کشند نافع بود واکر بخور کنند بول وحیض را ادرار کند ودرد رحم از برای فالج ولقوه نافع

است ناغزواه کیاهی معروفست هرکه بخوردن او مداومت نماید خون در تن او بسیار کند

واکر در زمستان کوسفند را ازان علف سازند نطفه ذکور بسیار شود واکر مکس عسل

دهند قوت کیرد وعسل وخرب بسیار شود وناغزواه نافع بود هرکه بسیار دران

نظر کند در پیش نرد شود شیخ رئیس کوید هرکه از بزر او بخورد باطلایب رود دردش

نرد شود واز برای برص وبهق صالح بود واکر ضماد سازند کبودی ضربه ببرد

از اندام واکر طبیخ او را بر لدغ عقرب ریزند درد بنشاند وشراب او نفس هوام را

نافع بود نرجس حضرة پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعلی آله فرموده که شموا النرجس

فَاِنَّهُمْ الّا مَنْ لَهُ بَیْنَ الصُّدُوْرِ والفواد شعبةٌ من برص وجنونٍ اَو جذامٌ لا

یذهبها الا شمُّ النرجس شموهُ ولو فی الایام مرة صدق رسول الله صلی الله علیه

وعلی آله وسلم وجالینوس کوید اکر کسی را دو نان باشد یکی فروشد ونرجس

دهد زیراک نرجس غذای روحست همچنانک نان غذای بدنست وابو النواس در صفت

آن کوید شعر تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک

عیونٌ من لجین فاترات کان حداقها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد شاهدٌ

بانّ الله لیس له شریکٌ وهم درین معنی مولانا کمال الدین اسمعیل کوید

بیت رباعیه نرکس که رسم بر سر افسر دارد از عدل تو شاه عدل کستر دارد

در دست عصا زمرد تر دارد کوری بنشاط مکر زدار دو صاحب الفقه

کوید اکر بصل نرکس را ببرق بریدن خلیفی باد وسوک را بدان فرو برند فرو

برد فی صلبی انک بکار نرکس مضاعف ازان بروید وبصل او را در خرقه

بندند وقتی که طلوع جوزا باشد وعطارد برو ناظر وبر سینه زنی نهند که خفته

باشد هر سرک درانند دون دلدار ظاهر کند واکر بصل نرکس جای نهند که در وی

خار یا پیکان باشد بیرون آرد واکر با دقیق وعسل بابند عمل او قویتر باشد وشکوفه

او بهق وکلف را زایل کند وصداع را

نافع آید وخوردن آن قی آورد اکر مقدار

چهار درم با عسل بیاشامند بچه از شکم

بیندازد زنده یا مرده هر چه باشند

نسرین کیاهی مشهورست واو را شیرین کویند هم بری بود وهم شهری شیخ رئیس

کوید بستانی از برای طنین کوش ودرد دندان نافع بود واکر نوع بری بر پیشانی طلا

سازند صداع را بنشاند واز برای فواق نافع آید نعنا معده قوی کند وفواق

امتلائی را بنشاند باه را بیفزاید عظیم واو عیر منی را قوة دهد وکرم شکم

هلاک کند واکر زن پیش از جماع بخورد بر کیرد آبستن نشود اکر بر پیشانی ضماد سازند

صداع بنشاند وعصه کلب کلب را نافع بود واکر عصاره را با سرکه بیامیزند اسهال

وموی را قطع کند واگر حب الرمان خورند هضم را دفع کنند وغیر او گوید که اگر
نعنع با سرکه بخورند قوة باه را درحرکت آورد ومعده را قوی کند هلیون
گیاهی کوهیست که بر سنگ روید شیخ رئیس گوید وصمغ او نافع بود از برای
درد پشت وعرق النسا وغیر او گوید از بهر قولنج ریحی واصل او برای نفش
دنبلا نیك است و بر زا و البوردن آن جهد که در کند را ساکن شود و در حکایت
دیده ام که در جبال مدینه از نمل هیون بسیار باشد عامل آن موضع هر سال
از برای حاجت از نمل چند حقه شراب هلیون فرستادی در راه جمعی از دزدان
بر کاروان زدند که آن حقها انگبینست آن را بسیار خوردند ایشان را اسهال
باز دید آمد چنانك جمله ضعیف شدند و بیفتادند شخصی بر ایشان بگذشت
و ایشان را در آن حال بدید خبر باز محل آورد و حکایت کرد که صاحب از نمل مظفر الدین
زین الدین مرد بفرستاد و ایشان را بیاوردند بر چهار پایان انداخته و در
ایشان هیچ قوة و نیرو نبود اهل از نمل بر ایشان جمع آمده بودند و میخندیدند
و میگفتند هولاء شکاری الهلیون بدین صفت ایشان را باز نمل آوردند
و ایشان را بشفاخانه از نمل بردند بعضی از ایشان مردند و بعضی سلامت یافتند
و ایشان را رها کردند هندبا هندبا گیاهیست او را بپارسی کاسنی گویند
بقالت تلخ است دو نوع باشد بری و بستانی بستانی او را ورق او پهن بود

وامیرالمومنین

وامیرالمومنین علی رضی الله عنه کرم الله وجهه فرمود که در هر ورقی از اوراق
کاشنی یك حبه از بهشت و در وی هست شیخ رئیس گوید اگر نقرس را بدان طلا
کنند نافع بود و ورم حار را ساکن کند و نوع دوم بریست اکتحال بدان بیاض
چشم ببرد و اصل او ضماد را نافعست از لسع حیه و عقرب و زنبور و سام ابرص و تب
ربع و حکما گفته اند که اگر کسی را درد دندان باشد یك شاخ کاسنی ببستانند و در
ماهی که اول او یوم الاحد بود روی بهلال آورد و سوگند خورد که برین کاشنی تا گوشت
اسپ بخورم درد دندان زایل شود و هرگز آن

درد باز نیاید ودعی نباتیست که آنرا
یمن کارند و سالی بکارند و بیست سال
بدروند اگر طلا کنند کلف را ببرد و بفش
هوام را نافعست وسیلوه نباتیست که ورق
او ببر ماند جهة کلف نافع است جالینوس گوید عضه کلب کلبا بوده ایم نافع است
یقطین بپارسی کدو خوانند اگر خواهند که بزرگ شود او را هیمها در ربع نمایند که در قثا
گفته اند اگر خواهند که شیرین بود تخم او را در عسل نهاده تد چنانك در طبیخ گفته شد
وامیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود از طعام تر فاکثر والقرع فانه
تسکین قلب الحزین و از خواص او آنست که مگس در درخت او ننشیند تبارك تعالی

باری تعالی چون یونس علیه السلام را از شکم ماهی خلاص داد و در آنجا حرارت شکم ماهی
چنان شد بود که گوشت و ره بیک بجنه شود درخت کدو آنجا از بهر او برویانید تا مگس
بروی ننشیند تا آنگاه که بدن او سخت شد و او را هیچ آزاری عکس گزید نشد و سلامت
یافت **فصل سیوم در حیوان** مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه
سیوم است از کلیات زیرا که مرتبه اول از کاینات معادنست و آن هنوز بر جمادی
ماده است و مرتبه دوم نباتیست و او را قوة نشو و نمو هست چنانک یاد کرده شد
و مرتبه سیوم حیوان است نشو و نمو هست و هم حس حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول
اجسام بسایط است و او را امهات خوانند و مرتبه دوم مرکباتست و آنرا موالدات
خوانند و حیوان در مرتبه چهارم است از اجسام و در مرتبه سیوم از مرکبات و مخصوص
است بحس و حرکت همه حیوانات در حس و حرکت مشترک‌اند حتی البعوض والذباب والدود اما حس
و حرکت از برای آنک که باری تعالی هر حیوانی را اجزای بقا داده است و بدن حیوان متعرض
آفاتست حکمت باری عز و جل اقتضا کرده که او را قوة حس باشد تا از زیانی خبر دارد و آنرا
از خود دور کند و بدن او بماند تا آنگاه که اجل او تمام شود و اگر قوة حس نبودی آتش
در حیوان فتادی و حیوان را از آن خبر نبود تا آنگاه که تلف شدی یا چون گرسنه بودی
از گرسنگی خبر نداشتی تا آنگاه که هلاک شدی اما قوة حرکت از برای آنک باری عز و جل
حیوان را محتاج غذا آفریده است و غذا را در بدن او متصل نیست چنانک درخت که در زمین مغروس است

و نیز هر وقت غذای او نزدیک او نباشد چنان اقتضا کرد که حیوان را آلات حرکت بود تا حرکت
کند و بنزدیک غذا رود و اگر این قوة نبودی حیوان محتاج غذا شدی و نتوانستی
نزد غذا شدی تا آنگاه که از گرسنگی تلف شدی فَسُبْحَانَهُ مَا أَعْظَمَ شَأنَهُ بُرْهَانَهُ
دیگر چون حکمت باری عز و جل چنان اقتضی کرده که بعضی حیوانات باشند که بعضی را
هلاک کنند از بهر حیوان آلتی آفرید که بدان خود را از عدو نگاه دارد و بعضی با عدو
عدو را بقوة دفع کند چون فیل و شیر و جاموش و بعضی از آن که قوة مقاومت دارد
ایشانرا آلت کمین زدن یا بگریزد از عدو و سلامت بود چون ظبا و از انیست و طیور
و بعضی را قوة مقاومت داد و نه آلت گریز او را آلتی داد تا بحصنی متحصن شود پس آن
حصن را بوی داد و نه همچون قنفذ و کشف و باه و حصن او در زمین بود چون
فار و حیه و از حکمت آلهی چنانست که هر حیوانی را از اعضا و قوی بیش از آن نیافرید
که بعادات از وقوع او بدان موقوف باشد زیرا که زیادت از آن نقصان باشد از آن
برای این معنی اشکال حیوانات و اعضاء ایشان مختلف باشد و امیر المؤمنین عمر خطاب
رضی الله عنه روایت کند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و علی آله فرمود ان الله تعالی
فی الارض ستمائة منها فی البحر واربعمائة فی البر و بعضی از مفسران گفته اند که اگر کسی خواهد
که معنی این کلمات بداند باری عز و جل فرمود در کلام مجید وَالأَنعَامَ خَلَقَهَا
لَكُمْ وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ باید که در میان بیشه آتش برافروزد و بشت تا نه بیند

که چند نوع از هوام و حشرات و هیچ کرم از آتش میشوند و از صور عجیب و اشکال غریب
که بر خاطر هیچ آدمی نگذارد که باری تعالی عز و جل از آن نوع چیزی آفریده باشد که
از حیوان مختلف شوند باختلاف مواضع زیرا که حیوانات بحر و حیوانات بر نمانند و ما
یعلم جنود ربک الا هو اکنون حیوانات را بعجایب و خواص آن یاد کنیم و آن بر چند نوع است

النوع الاول فی الانسان و در آن چند نظر است و هر نظری مشتمل بر ابواب و فصول

النظر الاول فی حقیقة الانسان بدانک انسان مرکب است از دو چیز بدن و نطق اما بدن
و نفس همه حیوانات با او مشترکند اما قوت ناطقه قوتیست که او بدان ممتاز است از سایر
حیوانات باری عز و جل این نوع را بخوبی و شریفتر جمله انواع آفریده و او را مخصوص کرد
بعقل تا بدان مصالح و مفاسد اشیا بداند و صورت او بر شکل مدینه آفریده است و نفس
ناطقه در اینجا والی مطاع و عقل در اینجا وزیر و قوی اجناد او و نفس ناطقه را محل دماغ است
زیرا که دماغ اشرف مواضعست و ارفع مکان و الی را نشاید و باقی بدن محل مملکت
او و حس مشترک صاحب خبر و اعضا خدم او و سایر حواس بریدان او در عالم سفر کنند
و هرچه یابند بحس مشترک رسانند و او در مدینه نشسته است او ترا معلوم
کند و بر عقل عرض کند تا ان آنچه از آن جستجو بود بیندازد و آنچه موافق او بود در خزینه خیال نهاده
تا آنگاه که بدان حاجت افتد و از این وجه گویند که آدمی عالم صغیر است و از آن روی که مخاطب
است که نشو و نمو است به نبات ماند و از آن روی که حس و حرکت دارد حیوانست و از آن روی

که مخاطب است بخطاب باری تعالی بعبادات ملک را ماند و چون معلوم شد که آدمی
مجمع این معانیست هر که همت خود را مصروف بود با صلاح بدن باکل و شرب همچون
نباتی بود که او را آب دهند و آن نبات را لون خوبی و طراوتی باشد بدان هیچ فتوت مصروفا
فریکون حطاما و اگر همت او مصروف بود بجهة حیوان غضبی اما صاحب غضبی بود همچون سبعی
یا اکولی مانند گاوی یا حریص بود چون خنزیری یا متضرعی بود چون کلبی از بهر ما کولی یا عقوری
بود چون شیری یا شکری چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون روباهی و اگر با این جمله
صفات موصوف بود شیطانی بود مرید و اگر همت او مصروف بود بجهة ملکی او را معنی
بود بمنزل در آن از آن جمله بود که باری عز و جل فرموده فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى

نظر دوم در نفس ناطقه مردم در اینجا که شدید الاهتمام باشند بچیزی گویند
که من گفتم و من چنین کردم و در آن حال ذات خود میدانند و از جمله اعضا غافل
است آنچه در این حال معلوم است نفس است و او مدرک است بجمیع ادراکات
و فاعل جمله افعال است و او مقلد است عهده تکلیف را و معرض ثواب و عقاب را
و باقیست بعد از موت اما در سعادة و اما در شقاوة زیرا که نفس در بدن همچون
والیست در مملکت و شهوة و اعضا و قوی خدمتکاران اوند و مجبول اند بر طاعت
نفس و قوی باطن صناع مدینه اند و عقل وزیر ناصح است و نصیحت او هلاک بود
پیوسته با عقل مخالف کند و حس مشترک در اول دماغ صاحب خبر است و حافظ

خازنست از انکه همیدارد تا وقتی که بدان حاجت افتد ودرمان ترجمان وست وحواس
خمس جاسوسان اند هریکی را بناحیه از نواحی فرستاده است چشم را بعالم الوان
فرستاده وشم را بعالم روایح وسمع را بعالم اصوات وذوق را بعالم طعوم وحس
دیگر بعالم لمس تا هریک را انچه معلوم شود بخیال رسانند که صاحب خبر است
واو آن را برساند بنفس که والیست ووالی از انجا نظر رساند که خازنست تا انکه بدان حاجت
افتد فَسُبْحَانَهُ مَنْ أَسْبَغَ عَلَيْنَا نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً واین نفس بدی الوجود ست لا آنست
که از حال بحالی نقل میکند از سرای بسرای ودر کلام امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه اِنَّمَا الْاَبَدَ وَلٰكِنْ مِنْ دَارٍ يَنْقَلِبُونَ وَمِنَ الْاَصْلَابِ اِلَى الْاَرْحَامِ وَمِنَ الْاَرْحَامِ
الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا اِلَى الْبَرْزَخِ وَمِنَ الْبَرْزَخِ اِلَى الْجَنَّةِ وَالنَّارِ ثُمَّ قَرَأَ وَمِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ
وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً اُخْرَى فصل فی الاخلاق الخلق سیئة للنفس
بعد یصدر عنها افعال بسهولة من غیر حاجة الی فکر وتروية پس اگر ازوی افعال جمیله
صادر شود عقلا وشرعا از ا خلق حسن وحمیده خوانند واگر ازوی افعال قبیح در وجود
آید عقلا وشرعا از ا اخلاق سیئه وذمیمه خوانند وفایده اخلاق حسن در دنیا واخرت
عظیم است روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اثقل ما فی المیزان توضع الخلق
الحسن وقال علیه السلام سوء الخلق ذنب لا یغفر وهرکه جمله اخلق حسن باشیرا ن
جمع کرده باشند باید که ملکی مصلح باشد در میان خلایق تا خلایق با او اقتدا کنند

وبدان

وبدان منقطع شوند وآن خاصیت انبیا است علیه الصلوة والسلام وهرکه
بضد این موصوف باشد شیطانی مرید است واو از مسلمانان مردم در رباید که تا مردم
از دنیا محروم شوند وبدان زیانکار نباشند من اخلاق الفاضلة العفة
معنی عفت امساک بود از شهوة بطن وفرج الا بر وفق شرع وباری تعالی بر اهل
عفت در کلام مجید ثنا کرده وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ وحکایت کنند که محمد
بن سیرین جوانی خوب صورت بود وبزازی میکرد وزنی از زنان ملوک او را بدید ودروی
عاشق شد واز وی جامه طلب کرد تا بخرد وچون در سرای او حاضر شد بخلوة با وی نشست
واز وی در خواست که با وی جمع شود محمد گفت که امت کن وضو بجا نمایم تا قضاء
حاجت کنم انگاه انچه فرمائی بجای آورم واو را بمستراح بردند فی الحال خود را
بنجاست ملطخ کرد وبیرون آمد چون زن او را بدید آن شکل از وی متنفر شد
وگفت دیوانه است بیرون کنیدش بدین حیلت خود را خلاص کرد باری تعالی او را علم
تاویل رویا وورع کرامت فرمود وحال او شبیه حال یوسف است علیه السلام
والصلوة السخا معنی سخاوة موافقت نفس است ببخشیدن اموالی که جنس
او را بدان حاجت باشد وان اصلیست از اصول سعادة قال النبی صلی الله علیه وسلم
ماجعل الله ولیا الا علی السخاء وَحُسْنِ الْخُلُقِ وباری تعالی وحی فرستاد بموسی علیه
السلام که فلان کافر را مکش که او سخیست وچنین گویند که عبدالله بن جعفر عبد المطلب

بسیار بخشیدی پس ابنای عم او یعنی حسن وحسین رضی الله عنه ملامت کند
اسرفت فی بذل المال فقال بابی انتما وامی ان الله تعالی قد عودنی ان یفضل
علی وعودته ان افضل علی عباده فاخاف ان اقطع العادة فیقطع عنی و از جود کویند
که یکی آن بود که عبد الرحمن بن عمار بن کنیزکی عاشق بود چنانکه حدیث ظاهر شد
عبد الله بن جعفر از این حال خبر دار شد طاوس ومجاهد وعطا پیش عبد الرحمن
رفتند و او را ملامت کردند عبد الرحمن این بیت بخواند **شعر** یَلُومُونِی فِیكِ
اَقْوَامٌ اُجَالِسُهُمْ ۞ وَلَا اُبَالِی اِذَا مَا اللَّوْمُ اَوْجَعَا عبد الله بن جعفر آن کنیزک را
بخرید بچهل هزار درهم و او زنج آمده بود گفت مالی یا للناس تا بدین دو این
ابن ابی عمار شیخ عبد الرحمن از آن خبر دار شد بنیا مد عبد الله آمد عبد الله
او را اکرام تمام فرمود پس گفت کیف تحب فلانه فیك گفت ترشح فی اللحم والعصب
والمخ عبد الله گفت اگر او را ببینی بشناسی گفت اگر در بهشت با او باشم بشناسم عبد الله
بفرمود تا کنیزك از پس پرده بیرون آید او را از بهر تو خریده ام و بالله که نزدیك
او نرفته ام چون عبد الرحمن برخاست با غلام گفت که کنیزك همراه او کن و هزار درهم
دیگر بدو ده عبد الرحمن بگریست و گفت این نور دیده اهل بیت باری تعالی
شما را مخصوص فرموده بشرفی که هیچکس را از بنی آدم نیست وچنین کویند
که یزید بن المهلب در حبس حجاج بود وهر روز هزار درهم از وی طلب فرمود

فرزدق بپیش یزید رفت و این انشا کرد **شعر** اَصْبَحَ فِی قَیْدِكَ السَّمَاحَةُ وَالْمَجْدُ ۞ وَفَضْلُ
الْعِبَادَةِ وَالْحَسَبُ یزید گفت مرا در حال مدح میکویی فرزدق گفت ترا ارزان
یافتم یزید مت یزید گفت که امروز ده هزار دینار بفرزدق ده که ما امروز تغلب
حجاج صبر کنیم وچنین کویند که میان یزید بن المهلب وموسی بن نصیر دوستی بود
موسی عامل مغرب بود وسلیمان عبد الملك بر وی خشم گرفت وخواست موسی را
هلاك کند یزید بن مهلب از عراق بفرستاد و شفاعت کرد سلیمان گفت
چون ترا ای یزید بخشیدم صد بار دیت خود ده یعنی صد هزار دینار یزید بشنید
گفت همه سرا باید داد یعنی کار را ناتمام نشاید گذاشت صد هزار دینار بفرستاد
وعدی بن الرقاع این بیت گفت **شعر** قلبه عما من رای الجماله ۞ یَحْمِلُهَا لَیْسَ الْعِرَاقِ
یَزِیدُ وچنین کویند که معن بن زایده والی عراقین بود شاعری پیش او آمد واو
در بصره بود مدتی گذشت ومیخواست که پیش معن رود نمیتوانست رفت ومعن
در بستان در کنار آب روان نشسته بود شاعر بر چوبی بست و این بیت بر آنجا
نقش کرد **شعر** ایا جود معن ناج معنا بحاجتی ۞ فمالی الی معن سوال شفیع
آنگاه چوب را در آن آب انداخت که در آن بستان میرفت معن آن چوب را بدید
برداشت چون بخواند صاحبش را طلب کرد و ده بدره زر بوی داد وچوب را زیر
بساط خود بنهاد وچون روز دوم بود دیگر بار آن مرد را بخواند وصد هزار درهم بداد

بستد و یکی پخته بستد که ما دادی و نان ستاند زن سیوم دیگر گوشت آورده بود
آن جا نیز نخواهد هر چند طلب کردند نیافتند گفت بزرگی واجب بود که این مرد
مال دادی تا وقتی که مرا هیچ نماندی و چنین گویند که مثل حاتم در سخا فرزندی
از مادر نزاد و حکایت کردند قول زن او نوار که در بعضی از قحط سال قوت بر ما
متعذر شد تا غایتی که در شبی سرد فرزندان ما را از گرسنگی خواب نمی برد حاتم
برخاست و عدی و عبدالله را مراعات میکرد با حدیث چون پاسی از شب برفت
بخفتند و مرا در حدیث گرفت دانستم که چه میخواهد خود را خفته ساختم ناگاه
کسی دامن خیمه بگرفت حاتم گفت کیستی گفت همسایه تو فلان از پیش جمعی کودکان
آمده ام که همچون گرگ از گرسنگی فریاد میکنند حاتم گفت ایشان را به اینجا آور رفت
و دو دختر را بگرفت و چهار نفر از پس او همی آمدند حاتم برخاست اسب را
بکشت و آتش برافروخت و کارد را بدان کس داد و گفت آنچه میخواهی میکن ایشان
از آن گوشت میبریدند و بریان میکردند و میخوردند انگاه بخانه میرفت و میگفت
تعالوا الی النار انگاه خود برفت و جامه در سر کشیده و بخفت و او گرسنه تا
بامداد بود و هیچ طعم آن نچشید چون روز شد از آن اسب استخوان نمانده بود
و چنین گویند که یکبار مهمانی بخانه بر و نظر کرد و آن مهمان از بلاد بعید بود سه روز
شرایط مهمانداری بجا آورده روز چهارم خواست که برود گفت اکنون صحبت میان ما

مؤکد شد

مؤکد شد اگر حاجتی داری بگو تا من مساعدت کنم مهمان گفت که از روم محابیم
و ملک روم بیکروز در مجلس گفت هیچ کس میدانید که بسخا بیشتر از من باشد حاضران
گفتند نه یکی گفت در عرب شخصی هست و نام او حاتم طی است او را سخاوت بیش
از ملک الاست ملک برنجید گفت اگر کسی سر او بپیش من آورد ملک را باو مناصفه
کنم حاتم او را گفت که حاتم را دیده گفت نه دیوانه است و بیقوت بیش
از تو چگونه بروی ظفر خواهی یافت گفت بطریق حیل حاتم گفت اگر او را هر دو دست
بسته باشند هنوز بر تو غالب آید متعجب شد حاتم گفت او بقوة مننست هر دو دست
مرا ببند ما اگر بر من غلبه توانی کرد بر وی نیز غالب آیی مساهله نمود تا مرد هر دو دست
او را ببست پس گفت ای مرد آن حاتم که تو طلب میکنی منم اکنون مراد خود حاصل کن
و ببر و ملک بستان گفت معاذالله که کسی ترا باطل کند از برای ملک و دنیا و ملک روم
کجا بسخا مرتبه تو میرسد که او مال می بخشد و تو جان و چنین گویند که کعب بن امامه
از سخیان عرب بوده است و در بعضی از اسفار آب متعذر شد و با وی چندان آب
مانده بود که یک شخص را بس باشد برفیق خود داد تا رفیق نجات یافت و او از تشنگی
هلاک شد و حبیب بن اوس الطائی گوید درین معنی گوید شعر هُوَ الَّذِی خَلَقَ
السَّخَا وَمَاتَ ذَا فِی الْجُمْلَةِ سبة حصر مرصند ید کَعْبَ وَحَاتِمَ الَّذِی یقسما
لَطَطَ الْعُلَی مِنْ طَارِقٍ وَبَلِیدٍ الشجاعة و معنی شجاعت اقدام از برای رفع مکان

بحسب اقتضاء عقل وان متوسط است میان جبن وتهور وعمرو بن العاص از معاویه پرسید که در بعضی
اوقات ترا اقدام میبینیم وگمان میبریم بشجاعت ودر بعضی اوقات احجام می بینیم
وگمان میبریم بر جبن ما را خبر کن که تو شجاعی یا جبان ومعاویه گفت شعر شجاع اذا
امکنتی فرصة وان لم یکن فرصة فجبان وچنین گویند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم
الله وجهه هر روز روزهای صفین از صف بیرون آمدی در میان هر دو صف بایستادی
واین اشعار را بلند بخواندی شعر ای یومی من الموت افر ام یوم لم یقدر ام
یوم قدر یوم لا یقدر لا ارهبه یوم قد قدر لا یغنی الحذر پس با فا بلند
گفتی که معاویه تا بکی مردم مردم را کشند بیرون آی با من مبارزت کن تا از کدام
غالب شود وچنین گویند که عمرو بن عبدود در حرب خندق سوار وزره پوشیده بیرون می آمد ومبارزت
وهیچ آفریده مقابله با او اختیار نمیکرد روز سیوم گفت ای قوم نه شما اعتقاد دارید که
هر کس که بر دست ما کشته شود در بهشت باشد چرا از مبارزت احجام می نمایید
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه دستوری خواست از حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم وعلی آله پس فرمود اخرج فی حفظ الله زمانی با یکدیگر بگردیدند
ناگاه گردی برخاست وهر دو ناپدید شدند پس آنکه غبار باز نشست مردم دیدند
که عمرو کشته افتاده امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه شمشیر عمرو
عمرو را سر پاک میکرد وچنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند ولشکر

مسلمانان بقتال ایشان رفتند از صف کفار سواری بیرون آمد وسواری از مسلمانان
بجنگ او رفت بینداخت ودیگری بیرون رفت او را بینداخت ودیگری را همچنین پس مسلمانان را
از ایشان خوف پیدا شد وکسی دیگر نرفت ناگاه سواری از مسلمانان قصد او کرد
در حال او را بینداخت مسلمانان آواز تکبیر برداشتند وشاد شدند سوار باز
جای خود آمد وبایستاد در میان مردم کسی گفت خواستم که بدانم که آن سوار
چه کس است پس از جهة بسیار دیدم که عبد الله مبارک بود رحمة الله علیه گفتم
یا امیر المؤمنین چگونه خود را پنهان کردی با وجود فتح چنین گفت که باری تعالی بر دست
من ظاهر کرد گفت آنکس که من از بهر او این کار کردم یعنی خدای تعالی دانست حاجت
نیست دیگری بداند الحلم معنی حلم امساک قوة غضبی است از مبادرت کردن
واز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که اذا جمع الخلائق یوم القیمة
نادی منادٍ لیقم اهل الفضل فیقول الناس منطلقون سراعا الی الجنة فتتلقاهم الملئکة
فیقولون انا نراکم سراعا الی الجنة فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما
کان فضلکم فیقولون انا کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسیء الینا عفونا واذا
جهل علینا حلمنا فقال ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین وچنین گویند که عیسی علیه
السلام بجمعی از یهود بگذشت او را بد بگفتند واو ایشان را نیکی گفت مردم عیسی را
گفتند که ایشان بد گفتند چرا تو ایشان را نیکی گفتی گفت کل ما یخرج عنده چنین

گویند که شخصی ابن عباس را رضی الله عنه دشنام داد گفت یا عرمه ابصران
کان للرجل حاجة یقضیها مرد خجل گشت و چنین گویند که امام زین العابدین
رضی الله عنه روزی در مسجد رفت مردی او را بدی گفت امام او را ثنا گفت
مردم قصد کردند که او را بزنند امام منع فرمود انگاه روی باو کرد و گفت
بدی من بیشتر از ان است که تو می دانی اگر میدانی اگر بدان حاجت داری تا باتو
ظاهر کنم مرد خجل شد امام جامه خود برکند و باو داد با هزار درهم مرد گفت اشهد
ان هذا الشاب ولد رسول الله صلی الله علیه و سلم و چنین گویند که مردی
شیعی را دشنام داد شیعی گفت ان کنت صادقاً فاغفر الله لی وان کانت کاذباً
فاغفر الله لك و چنین گویند که مردی اقلیدس را گفت من ننشینم تا انگاه که سر تو
بردارم اقلیدس گفت من ننشینم تا انگاه که غضب از دل تو بیرون برد و چنین
گویند که احنف بن قیس که باو مثل رسد در حلم گفت من از قیس بن عاصم آموختم
که روزی بر در سرای خود نشسته بود و شمشیری حمایل کرده و با مردم سخن میکرد
ناگاه مردی را پیش او آوردند مکتوف و دیگری را کشته گفتند که این کشته پسر تست
و این ملتوق برادر زاده او را بکشت احنف گفت قیس الله ما حل حیاته و لا قطع کلامه
ثم التفت الی ابن اخیه و قال ابن الاخ لامت بربك و ذهب نفسك بسهمك و قتلت
ابن عمك ثم قال لابن اخر له قم یا بنی حل قماط ابن عمك و اذا اخیك و ستوالی امك بمایة

فانها غریبه الکرم معنی کرم احسانست بانك اشارة کرده باشد چنین
گویند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه هر روز در صفین در میان دو صف بایستادی
و گفت یا معاویة الام یقبل الناس بیننا الی التلون الامر لمن غلب عمرو بن معاویه را
گفت انصف للرجل والله معاویه گفت از دو هاته ولا رضیت عنك را حق نیاورد علینا
عدد قد رد و عمرو عاص چون بر علی حمله کرد و امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم
الله وجهه حمله آورد و خواست که او را بشمشیر بزند عمرو خود را از سبب در انداخت
و عورة خود را کشف کرد امیر المومنین دست بر دعا نهاد و باز گشت بعد از ان
روزی معاویه با عمرو عاص نشسته بود معاویه بخندید عمرو از سبب خنده
پرسید معاویه گفت از حضور ذهن تو که از او ز یا علی مبارزة میکردی چون دانستی
که عورة برهنه باید کرد والله لقد وجدته منا یا کریما عمرو گفت اما کنت علی بمنك
و قد عاك الی القتال البراء فاخرت عیناك در بحرك فاحتملت عندك فوجدتنی
منا یا کریما العفو معنی عفو فرو گذاشتن عقوبت است از مستحق ان انس بن
مالك رضی الله عنه روایت کند که حضرة پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرمود اذا
اوقف العباد نادی منادی عم من احد اجره علی الله تعالی فلیدخل الجنة قبل
من ذا اجره علی الله قال العافین عن الناس فقال کذا لك العافون فدخل الجنة
بغیر حساب چنین گویند که روزی در خانه عمار رفت و چیزی ندید عمار را گفته

دستش بر که او اعدای ماست عمار کفت که او را عفو کرده‌ام باشد که باری تعالی روز
قیامت مرا عفو کند شعر ما غفرة ولم احقد علی احد ابعث هم بعیتی من
حلم العداوة وهو یوافق اللسان الضمیر روی ان ابابکر الصدیق رضی الله عنه ذکر
فی خطبته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام مقامی هذا اول وقال علیکم بالصدق
فانه مع البر وهما فی الجنة چنین کویند که جنید رحمة الله علیه بر در صومعه خود استاده
بود مرده را دید هارب کفت انا بالله شیخ جنید کفت در صومعه در رو [illegible] او
آمد با شمشیر کشیده بجنید کفت آن هارب کجا رفت جنید کفت در صومعه رفت
مرد در خشم شد و کفت میخواهی که بصومعه بری و مشغول کنی تا او فوت شود و در کذشت
انکاه هارب جنید را کفت چکونه آن ظالم را در بان کردی اکر در آمدی مرا هلاک
کردی جنید کفت اکنون خلاص نیافتی الا ببرکت راستی فانه من الصدق ومن الله تعالی اللطیف
اللطف معنی وفا آن بود که شیاه بماید با بجه التزام کرده اند قال الله تعالی اوفوا بالعهد
ان العهد کان مسئولا وقال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم المؤمنون
عند شروطهم چنین کویند که مبارک کفت یکبار در غزا با کافری مبارزه میکردم
در وقت نماز بود او را کفتم بکذار تا نماز کنم چون فارغ شوم باسر قتال ایم کافر دور شد
تا نماز کردم و باز عزم قتال کردم کافر نیز کفت بکذار تا من نیز نماز خود بکذارم بکذاشتم
با او آفتاب را سجده کرد و شمشیر بر کشیدم تا او را قتل کنم شنیدم که هاتفی آواز داد

مرا کفت

مرا کفت اُوفُوا بِالعَهدِ اِنَّ العَهدَ کانَ مَسئُولاً چون آن شنیدم بازکشتم کافر کفت
چه خواستی کرد حال کفت چرا نکردی کفتم فرمودند که مکن کفت آنکس که ترا فرمود که مکن
مرا فرمود که مسلمان شو در حال مسلمان شد و بطریق مسلمانان آمد شعر
وهو الذی ان الشخص الانسان ویفه بما فیه من البغض وبر الغیره قلبه مریده قال
النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم من تواضع فی التواضع وهو ستحقر ان الانسان بما فیه
من المحمد ویری لغیره علیه مرة رفعه الله وابن کثیر از علماء مشهور است و این
دو بیت کفته است شعر بنی کثیر الذنوب ففی امل بنی کثیره هنه
انسان بار عاطر بنی کثیر بودم وما هکذا قتل من خاف ربه من ذا الیل
من کان سه یعلم علم القراءة والصدق من جر کلیه ابن کثیر در رعایة زهد
وورع وجهد وعبادة وعلم در رهبر بیزاری بیش ما صفتی را از صفاة خود رفع کند
باری عز وجل او را دنیا رفعت داد و آخرة فلاشک رفعت بدهد اینست بعضی از
اخلاق فاضله و آنچه در مقابل آن باشد و رذایل بود و ایراد آن وجهی ندارد و رذایل حق
قرون ماضیه که مردم زمان ما درین باب پیش از ایم ماضی اند حد ما راه ورع
سیاست بهر حکایتی چند اجمالا اختصار کنیم هو الامساک عَن بَذلِ ما
یَحُوزُهُ الانسانُ مِنَ الاشیاءِ التی لِغَیرِهِ وَالیها وجاءت عن النبی صلی الله علیه
وسلم البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها

حاله الی الناس کویند شخصی در بخل افنان بود که اکر استادرا آب دادی که دران
حوض قدری آب ماندی دران آب بغات انداختی تا کسی دیکر ازان آب نخوردی خالد
بن صبیح کوید که بخراسان پیش مردی رفتیم و چراغی بیاورد چون یکی دران بود
و در رشته دران چوب بسته بود چراغ باید بسته او را کفتم که این رشته از بهر چیست
کفت با این چوبك ضایع نشود کفتم اکر ضایع شود دیکری بر کیر کفت این چوبك روغن
بسیار بخورد تا بدچه او برسد دیکری حاضر بود او را کفت بجای این چوب آهن بایستی
تا روغن نخوردی و کویند در موصل بدبهی بود کاتی فراش مدرسه را بفرستادی
تا ازبهر او طبیخ خریدی از قضا آن فراش روزی کاسه را بشکست برفت و کاسه
بشکل آن باز خرید طبیخ در انجا کرد و پیش مدرس آورد فی الحال نکاه کرد و کاسه نو دید
در هم شد و بفراش کفت که تو ساحیان کردی آن کاسه مدتی مدید که طبیخ دران
میکردم و روغن بسیار خورده بود این زمان هر طبیخ که بخریم این کاسه نو روغن
ازان خورد و چنین کویند که یکی از بخیلان هر کز چیزی نخوردی الا سر کوسفند
روشنی ازوی برسید کفت زیرا که در سر فواید بسیار است اولا آنك بهای او معلوم
است و غلام در بهای او خیانتی نتوان کرد دیکر آنك از سر چیزی نتوانند که بدزدند
دیکر آنك مؤنت هیزم و جوایج ازوی منقطع شود و ازان چند کونه طعام بخورم
چشم لذتی دارد و حلقوم و زبان و مغز هر یك لذتی و کویند که بخیلی بود ظریطفی

او داهر

او را کفت بجواهر که میهمانی نکنی بخیل کفت چه سبب کفت زیرا که تو بسیار خوری
وانکاه خواهی و چون لقمه بر کرفتی دیکری را بسازی ظریف کفت تو مرا میهمانی کن
که من خوردن با تو مسورع کنیم و چون حوام دستوری طلبم چون لقمه خورم دو رکعت
نماز کنیم آنك دیکری بر کیرم فصل فی النفوس التی بها تأثیرات حکما کویند نفوس
مختلف است بعضی ازان قوای بود و بعضی متصل باشند بعالم ارواح و از انجا فواید حاصل
کنند و بعضی تیره باشند و مشغوف بجسمانیات و از علم ارواح او را حظی نباشد
ومن النفوس الفاضلة کنفوس الانبیاء علیه السلام چون باری تعالی خواست
که ایشان مقتدای خلق کرداند که ایشان را بهمه انواع فضایل بیاراست و همه انواع
رذایل از ایشان دفع فرمود تا خلق بایشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات ظاهر
شود تا خلق را معتقد سازند منها نفوس الاولیاء نفوس اولیا را چون تابع نفوس
انبیاء بود بدان تشبیه کرده اند و بر دست ایشان عجایب ظاهر شد چنانك در مقامات
راد ده اند او صحبت بهامان بدعای آمدن باران و غیر آن منها نفوس اصحاب
الفراسة فراست استدلال باشد از احوال ظاهر در احوال باطن قوله تعالی إِنَّ فِي ذَلِكَ
لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ وقال صلى الله عليه وعلى آله وسلم اتقوا فراسة المؤمن
فانه ينظر بنور الله تعالى ابو سعید خراز کوید در حرم کعبه درویشی را دیدم برهنه
ازاری نداشت نفس من او را فقیر شمرد و حقیر داشت کفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا

فی انفسکم فاحذروه پشیمان شدم و با خود استغفار کردم فقیر را نشست گفت هو الذی
یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات و عبید الله بن زیاد بن ظبیان امیر البحر بود
و عمر ابن عراق و قتال بودی مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم و حجاج را بکشم یکروز
در سرای استاده بود تنها با خود گفتم که این ساعت وقت آن هست که او را بکشم
عزم کردم چون میان مان و او مقدار یک تیر مانده بود بفراست معلوم کرد گفت کتاب فلان
است بستدی گفتم نه گفت نزد او رو و کتاب خود بستان چون تمام کتاب شنیدم عزم
با ملک باطل کردم و مراجعت نمودم تا کتاب طلب کنم غلبه از عقب من فرستاد و مرا
بکوفت **منها تقویم اصحاب القیافة** و قیافت بر دو نوع است قیافت بشر و قیافت
اثر اما قیافت بشر الاستدلال بود بهیات اعضا و این مخصوص است بقومی از عرب
که ایشان را بنی مدلج گویند فرزند یکی را بر دو تن عرضه کنند در میان بیست زن و مادر او
در میان نباشد او را از همه نفی کنند و بار دیگر در میان بیست زن و مادر او در میان
باشد او را بمادر الحاق کنند و چنین گویند یکی از تجار گفت که از بهر خود مال بسیار
یافتم و بنده سیاه بیرون در بعضی اسفار با من بود و من اشتری نشسته بودم و این بنده
شتر میکشید مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت و بسیاری در ما نگریست انگاه گفت ما اشبه
الراکب القائد در دل من از آن تشویشی پیدا شد تا آنگاه که نزد مادر آمدم و او را خبر دادم
با بچه مدلجی گفت مادر گفت راست گفت که شوهر من مردی پیر بود و مال بسیار داشت

رسیدم

برسیدم که آن مال بغوت او از ما زایل شود و این مملوک سیاه را تمکین دادم ثواب او
را دی و اگر نه آنست که در اخوخ تو خواهی دانست تو اخبر نکردمی **و منها اصحاب العیافة**
و عرافت استدلال کردن بود به بعضی حوادث بر بعضی دیگر بمناسبتی خفی که میان ایشان باشد
و چنین گویند که سکندر در جنگل رفت و در آنجا زن عرافه بود و جامه می بافت اسکندر گفت
ایها الملک ملکی نباتی طویل و عریض انگاه والی آن مدینه انجا رفت و گفت که اسکندر
تا معتدل کند او در خشم شد گفت در خشم مرو اصبر که ارواح از نفوس
حوادث را معلوم کند بعلامات چون اسکندر در آمد من تقریب طول و عرض شیا
میکردم و چون تو در آمدی از آن فارغ شده بودم و خواستم که قطع کنم و همچنان شد
که آن زن گفت و چنین گویند که فیروز بن قباد ملک الفرس میخواست که بقتال هیاطله
رود و عرافه چنین بود ملک نزد او رفت بناشاخت آن عرافه پسر خود را گفت بنگر تا چه می
بینی پسر گفت عقابی را می بینم که بر نخلی نشسته گفت بخ بخ عظیم الخطب علی عظیم الشجر
ببین که بر در ملک است چون فیروز در آمد او را تحیة ملکانه گفت چون دانستی که
من ملکم حدیث عقاب و نخل بگفت فیروز گفت ببین که ما انجا رویم ما را بکشند یا ما
ایشان را بکشیم عرافه گفت ای ملک باز گوی باز گفت سه نوبت این سخن بگفت و هر بار
ابتدا کشتن بخویشتن کرد عرافه گفت همانست که ملک گفت چون بهیاطله رفتند
ایشان لشکر فرس را بشکستند و فیروز را هلاک کردند **النظر الثالث فی علم الاوائل**

چون نطفه در رحم قرار گیرد بر شکل کره باشد بحرارت رحم غلظ او زیادت شود پوستی
تنک وظاهر او باز دید آید همچون خمیر که اگر یکساعت رها کنی بر روی لوحی پدید آید انگاه
در اندرون او انتفاخی باز دید اید همچنان اشیاء رطب که چون حرارت در وی اثر کند
در آن انتفاخ و ارتفاع حادث شود تا عروق رحم بدان منتشب شود انگاه آن ریحی
که در اندرون او باز دید آمده باشد در آن منافذ گذر کند و اندر آن منافذ غذای جنین
بود انگاه قوت مصوره باذن الله تعالی زبده نطفه بستاند و حصه از آن در میان
نهد از برای دل و حصه در جانب راست از برای کبد و حصه در بالا نهد از برای دماغ
و حصه در زیر از برای آلات تولید انگاه رحم را متصل کند بورید و شریان تا غذای
در آن برود و این در مقدار شش روز باشد انگاه پانزده روز چنین باشد و خون
در رگها بود تا علقه شود انگاه به بیست و هفتم روز لحم شود و اعراض و اعضا
تمیز پیدا کند و مهرهای پشت ممتد شود و [illegible] اساس پدید شد انگاه تا سی و هفتم روز
سر از دوشها باز دید آید و دستها و پاها از شکم پدید شود و آن اعظام بود انگاه
اعظام بدم حیض لحم و دم حیض را قوت جاذبه کشد که جذابه چراغ روغن را و چنین گویند
که سی و سه علقه بود و منجمان گویند که درین مده در تربیت زحل باشد انگاه در علقه
حرارتی معتدل باز دید آید و بدان بماند تا ماه دوم تمام شود و منجمان گویند که درین مدت
که در تربیت مشتری باشد انگاه باری عزوجل در وی ماده حرارتی بیافریند تا مضغه شود

ویاماه سیوم

و تا ماه سیوم در آن بماند منجمان گویند که درین مدت در تربیت مریخ باشد چون در ماه
چهارم رسد اختلاط اعضاء تمام شود از آن ساعت صورت شکل باز دید آید و اشکال
اعضا ظاهر گردد و مفاصل مرکب و اعضاء منشق و عروق ممتد شود و باری عز و جل
روح در وی آفریند و در وی حرکت باز دید آید تا تمام ماه چهارم و منجمان گویند که در تربیت
آفتاب باشد و چون در پنجم ماه شروع کند خلقت تمام شود و صورت اعضا خوب شود در چشم
چشمها و ... و گوشها و اصابع و آلات تولید جمله خوب شود و منجمان گویند که درین ماه
در تربیت زهره باشد و اگر زهره نیکو حال بود صورتش خوب شود و چون در ماه
ششم شروع کند حرکت بسیار در وی پدید آید و دست و پای جنبانند و دهن
و زبان و لب جنبد همچنین پیدا شود تا این تمام شود در تربیت عطارد باشد
و چون بماه هفتم رسد گوشت بر اعضاء او بسیار شود و سخت گردد و انگشتان
از هم جدا گردد و جای بر وی تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند اگر خدا تعالی
خواهد بیرون آید بچه تمام بود و بزید و اگر نه آنجا بماند و درین ماه در تربیت قمر باشد
و چون بماه هشتم رسد تعب و ثقل بر وی مستولی شود از بسیار حرکت که در ماه
هفتم کرده باشد و اگر درین وقت از تعب باز این تعب جمع شود بیکبارگی قوتش ساقط
شود و نادر باشد که بزید و اگر بزید ثقیل الحرکت و قصیر العمر باشد و منجمان گویند که
درین ماه در تربیت زحل باشد و دور دیگر باز از سر گیرد و چون در ماه نهم شروع کند

تعب زایل شده باشد و مزاج معتدل کیرد وقوة **فی تشریح اعضاء الانسان**

وبدان در بدن آدمی چندان عجایبست که اکر عمرهای دراز در آن صرف کنند
بعشر عشیر آن اطلاع نیابند و ازانجاست که حضرت باری عز وجل فرموده وفی
انفسکم ببین که چکونه جمع میان ذَکَرٍ وَاُنثَی اَفَلَا تُبصِرُونَ وایشان سلسله شهوة
بهمدیکر کشیده وچکونه نطفه را بحرکت وقاع بیرون آورد وچکونه دم حیض را از اعماق
عروق جمع کرد وانجا از آن آب کندیده وخون که طبع از آن متنفر شود صورتی چنین خوب
واعضاء چنین متناسب بیافرید وچکونه جمع نطفه مذکر ونطفه انثی چکونه او را از
خون حیض غذا داد زیادة شد انکاه نطفه را قسمت کرد بعظام واعصاب وادر
ناله وعروق واعضاء ظاهره را از آن مرکب کرد سر را کرد بساخت و دو چشم و دو کوش
وبینی ودهن پیدا کرد و دو دست وپا بر او دراز کرد واطراف او را بانکشتان مزین کرد وانکاه
اعضاء باطن را از آن چکونه ساخت چون دل وجکر وشش وسپرز ومعده وکرده وامعاء وشم
مثانه انکاه ببین که عظام سخت را از نطفه تنک آفرید وستون اعضاء بدن ساخت
واشکال او را مختلف از بهر هر عضوی بدان شکل که لایق او باشد چیزی مدور وچیزی
دراز وچیزی کوچک وچیزی بهن وچیزی مستدیر وچیزی مصمت وچیزی مجوف وچون
ایشان را بحرکت حاجت بود باری بحرکت جمله بدن وباری بحرکت بعضی از آن عظام
او را یکباره بیافرید چنانک پشت تهنك بالك عظام بسیار آفرید ومفاصل تا حرکت

تا حرکت بروی آسان باشد وهر عضوی عظمی آفرید که موافق حرکت او بود ومفاصل را
از همدیکر جدا کرد بعضی را ببعضی ببست باوتار که از اطراف این عظم رسته بود
واز طرف آن عظم دیکر ودر طرف این عظم زاید ودر طرف آن دیکر حضرة تا آن زاید دیکر
دران حضرة جا سازد وبروی مطبق شود تا اکر انسان خواهد که عضوی از اعضاء بجنباند
بروی ممتنع نشود انکاه ببین که استخوان سر را چکونه از پنجاه وپنج پاره آفرید مختلف
الاشکال انکاه بعضی را با بعضی چنان تالیف کرد که از آن کره حاصل آمد از آن مجموع
شش از برای قحف وچهارده از برای لحی اعلی ودو برای لحی اسفل وسی ودو از برای
کزیدن وبعضی از آن بهن برای خاییدن یعنی دندان انکاه ببین که چکونه کردن را
حامل سر کرد واز هفت مُهرَه مجوف ومستدیر در آن حرارة تجویفات وزیادات
ونقرها تا آن زیادة در آن نقرها جای بیاید وجمله را منطبق انکاه ببین که حرازه
پشت را چکونه متصل ساخت بخرزات کردن واز زیر کردن تا استخوان عجز بیست
وچهار خرزه است واستخوان عجز سه پاره است واستخوان عصعص از زیر وی متصل
است واو نیز سه پاره است انکه بدین استخوان پشت را با استخوان پهـ
لها با استخوان سینه متصل کرد وعظام کتف را بعظام دستها وعجز را بعظام زهار وعظام
زهار را بعظام ران وعظام ران را بعظام ساقها وعظام ساقها بعظام
قدم تا جمله همچون یک استخوان شد ومیان آن مفاصل تا جمله عظام که در تن

آدمی هست دویست وچهل وهشت پاره استخوان هست بیرون از استخوانهای
کوچك حلق مفاصل را بدان خشنود کرده است که از اسمسا نیات خوانند انکاه بنکرید
رحمت باری تعالی که چکونه اعداد اعظام را بدین مقدار آفریده است که اکر یکی زیاده بود
ببایذ برید واکر یکی ناقص بود جبر باید کرد انکاه ببین الاتی که آفریده است از
برای تحریك این عظام وآن عضلات است در بدن پانصد وبیست ونه است وآن
عضله را از کوشت وعصب ورباط وغشا مختلف المقادیر آفریده است واشکال
او مختلف بحسب حاجات ومواضع او بیست وچهار عضله از برای تحریك حدقه
است واجفان واکر یکی ازین عضلات نبود امر چشم مختلل باشد وهمچنین حال
هر عضوی واما اعصاب وآورده وشراین ورباط وغشا ها جمله ازین عجیبتر است
این حال اعصاب مفرد است اما الاعضاء مرکبه خوبی تصویر آن واحکام عظام
ان تزیین ظاهر وباطن وترتیب عروق واعصاب آن بعضی کفته شود پشت را
اساس بدن آفریده است وشکم را جای کام غذا وسر را جای حواس وچشم را که هفت
طبق از برای حراست هر طبقه از ان حیاتی مخصوص وشکل او را خوب بلکها
را خانه او ساخت تا او را نکاه میدارد وغبار وخاشاك از وی دور کند وتامل نمائید
که چون در مقدار عدسه صورت آسمان در زمین مغفیها درج کرد کوشها را بشکافت
وآب تلخ در اندرون آن بود یعنی نهاد تا اندرون او محفوظ ماند از هوام وکرد بر کرد

ارصدقه

او صدفه کوش همچون دیواری در ساخت تا آواز جمع کند وبسماع رساند واندرون
او پیچ آفریده تا آواز در او پیچ جاج بماند مدتی انکاه اندك اندك بسامعه رسید
تا سامعه را تخبیط تواند کرد وبینی را از میان روی افراشت وشکل او را خوب ساخت
ومنخرین بکشاد وحاسه شم را در ان بود یعنی نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی بطعم
اشیا وبطریق هوا استنشاق کند وترویح ان بدل رسد از ان غذا یابد وحرارت دل را
معتدل کند ودهن را بکشود وزبان را در ان نهاد تا ترجمان او باشد از انچه در ضمیر بود
ودهن را بدندانها بیاراست تا بعضی از ان قطع اشیا کند وبعضی از ان سحق غذا واصول
ان محکم کرد وبعضی را سرها تیز ساخت تا صالح بود مر از برای قطع وبعضی را سرها
پهن ساخت وخوش تا صالح بود مر ان بهر طحین ولون او را در وی ساخت تا جمال
بود وصف او را مرتب ساخت همچون در منظوم ولبها را بر دندانها بساخت
ولون او خوب ونکو تا منطبق شوند ودهن ومنفذ او باز پوشانید ومعین بود در سخن
کفتن وزبان را همچون [illegible] ساخت در ان تا آسیای دهن طعام را ده میکند یا جانب دندانها
انداختن میکند وآواز را قطع کند از مخارج مختلف تا انواع حروف باز دید آید وطریق
نطق سبب آن مختلف شود انکاه ببین که سر را چکونه بموی بیاراست وروی را
ابروها بیاراست دیکی را بستقواس شکل ان همچنان چشمها را بپلك وپلك را بموی مژه را
زینت بلکها [illegible] وقایه چشم تا هر که باد غبار وخاك آلود آن مژه ها نام برهم

نهند تا از میان آن نگاه میکند چون کسی که از درزهای شباک نگاه میکند انگاه بنگر
که دستها را چگونه منبسط آفرید چنانکه بر همه جانب کرد تا هیچ موضعی نبود بر بدن
الا که دست بدان رسد تا بوقت حاجت دست انجا برد انگاه ببین که کف
چگونه عریض آفرید و انگشتها را پنج قسمت کرد انگاه سر انگشتی سه انمله الا ابهام
که آن دو انمله است تا بر همه محل میگردد و اگر خلق اول را ختم جمع شوند تا اندیشه
انگشتها وضعی بنهند غیر ازین که هست نتوانند نهاد و نظر را اشکال او کن
که اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر را جمع کنی آلت بود و خزانه اگر چیزی در درون محفوظ
باشد و ابهام چون قفلی بود بر وی انگاه ناخنها بر اطراف او از برای زینت
و عماد انامل ساخت تا بدان چیزهای خرد از زمین بر تواند چیدن و بدان عضوی
دیگر تواند خاریدن بوقت حاجت انگاه ببین که اعضای اسفل و عجز و همچون
اساسی قوی از شکم و چون سرا دماغ بر بالا او چون کوشکی و عرابها بس
از و پایهای مرکب از سرای و کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکنند
و زانوها از برای آنک تا پای یا بر خیزد و پای باز نشیند و همچنان از بعیر
شتر آفریده بر شکل زانو فیل که نتواند که خسید انگاه ببین اعضاء باطن را و اختصاص
هر عضو بفعلی مخصوص دماغ را از برای قوة نفسانی و منبت اعصاب که حس
و منبت ... انسان حاصل آید دل از برای منشای قوة حیوانی و منشا شراین

که او از عصب و رحمت بر مذهب اطبا و دیگر از برای منشا عروق و تر وتح قلب و معده
را از برای نضج غذا و صافی کردن رقیق از ثقیل و جگر را از برای احالت کردن غذا بخون
و منشا آوردن و طحال و مراره و کلیه را از برای خدمت کبد طحال ماده سودا
او بجذب کند و مراره ماده صفرای او بجذب کند و کلیه مائیه را از آن بجذب کند
تا چون از آب صافی ماند غذا بستاند و مثانه را از برای خدمت کبد تا خون او
بسایر اعضا رساند و امعا از جهة ثبات خدمت معده تا ثقل از وی بیرون کند و انثیین
اولات تولید از برای بقا نوع اما انثیین ماده منی از صلب بدو رسد و بطریق احلیل
بر ریزند و اگر همچون ناودانی که فضلات از و بریزد و آنچه نافع بود و چون نطفه در
رحم رسد و آنچه نافع نبود چون بول بهوا بریزد و این حکمت باری تعالی خوب پرداخت
و آدمی همچون در شکم است چون بدین صفت کمال اتمام یافت رحم تنگ آید بر مولد
بر مولود در آنجا نگنجد و الهام بیرون آمدن منعکس شود و طلب منفذ کند همچون
عاقل که خلاصی خود طلبد چون خلاصی یابد ملهم شود که پستان مادر را پستان
فی الحال در دهان گیرد و چون مزاج او ضعیف است و احتمال نمیکرد الا غذا لطیف
تدبیر ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از برای رسیدن مهمانی انگاه
ببین تا چگونه داند انهاد و تا خیر داشت که هر دفعه را از آن تقصیر و بنا شد و چون غذا
رسید
لطیف از بهر او شیر لطیف تدبیر ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از برای

رسیدن مهمان انجا ببین تا چگونه دندانها در تاخیر داشت که مر ضعه را ازان تضرر

نباشد و چون غذای لطیف از بهر او شیر لطیف تدبیر ساخت پیش را آمدن او چنانک

طعام سازند از برای دندانها سخت را ازان لباب لین برویانید بر شکل در منظوم

نیکوی فسبحانه ما اعظم شانه **در فضل القوی** قوتها منفی اید از ملائکه باری

تعالی آفریده از برای تدبیر بدن و چنین گویند که حال بدن و روح و قوی بعینه

مانند معمور دستکان از عجایب صنع باری تعالی که وی قوی نهاده از هم بیش بیرون ست

بعضی از ان که ذکیا حکما ادراک کرده اند گفته شود و ان جهان نوعست **النوع الاول**

من النفوس الظاهرة و ان حواس خمس است اول المس است و این قوة همه حیوانات را

باشد حتی کرم که در گل بود نه بینی که اگر سوزنی در وی فرو بری متقبض شود و فایده

این قوة آنست که اگر شی با او حق تیز بدو خواهد رسید باین حس دریابد و ازان

احتراز نماید و اگر حیوانرا غیر از این قوة بنودی طلب غذا نتوانستی کرد که از وی تعذر بودی

حکمت باری تعالی چنان اقتضا نمود که اورا حاسه دیم بود و ان شم است و فایده

او آنست که روایح بدان ادراک کند لیکن نداند که از کدام جهة است حکمت باری

تعالی اقتضا کرد که اورا حاسه باشد سیوم و ان بصر است و فایده او آنست

که بدو چیزی دریابد که از دور بود و جهة اورا بداند و اگر حیوان باشد این قدر

حاسه را بودی هر کس که در پس جایی یا دیواری بودی نتوانستی دانست پس حکمت

او اقتضا چنان کرد

او اقتضا چنان کرد که اورا حاسه سامعه باشد تا چیزی را که از وی غایب باشد دریابد

که لمس چیزی بملاقی دریابد و شم بلکه دریابد و بصر چیزی حاضر دریابد و انچه غایب

بود در نتواند یافت الا بکلامی منظوم از حروف و اصوات پس ازین جهة آفتاده حاسه

چهارم که آن سمع است و نوع انسان از سایر انواع بفهم کلام مخصوص است و اگر

همین کرد قدر از قوی بودی هم تمام نبودی پس حکمت اقتضا فرمود که اورا حاسه

پنجم باشد که آن ذوقست تا فرق کند میان طعم اشیا و اگر حیوانرا این حس نباشد

چیزی تناول کند که موجب هلاک او باشد **النوع الثانی فی القوی الباطنة**

و آن سه صنف است اول خادمه خوانند و ان چهار است جاذبه و ماسکه و هاضمه

و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذاء صالح بجذب کند و این قوة در حیوانات و نباتات

باشد و این قوة مانند شعله آتش باشد که روغن بجذب کند اما ماسکه قوتیست

که انچه جاذبه بجذب کشد او نگاهدارد چنانک قوة ها مغیره در وتاثیر کرد و کند

و اما هاضمه قوتیست که انچه جاذبه کشید و ماسکه امساک کرد هاضمه آنرا تصبح

دهد تا چنان شود که در صلاحیت غذا ندارد یا زیادة قدر حاجت بود انرا دفع کند

صنف دوم را مخدومه خوانند و ان هم چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره

اما غاذیه غذا مشابه مقتدی میکند یعنی آنچه در معده قرار گیرد با بکبد رساند و بعضی را

ازان صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت آن دهد که عظم شود و بعضی عصب شود

شود و علی هذا بدن حیوان دایم در تحلیل باشد اجزاء آن متحلل میشود قوة غاذیه جبران

باشد اما نامیه در جمله اقطار بدن نما فزاید بتناسب طبیعی تا آنکه که نشو و نما تمام شود

و فرق میان غاذیه و نامیه آنست هر چیز از متحلل کند تا بدل حاصل آید و غاذیه

باشد که چیزی دهد و باشد که کمتر و باشد که مساوی اما مولده قوتیست که نفس نسل از بهر

ابقای نوع مستبعد تر است ... (side note: نفس)

اقاعی و کلب نیکر بود و در قوة باصره ما بیفزاید بقراطیس کوید و حیاة در اول بهار که

از زیر زمین بیرون ایند چشمهای ایشان از ظلمت چون فا بص تاریک شده باشد

رازیانه طلب کنند و چشمها با بدان بمالد بان روشن شود **ریباس** نباتیست کوهیست

که از سنگ سخت بر اید و کویند که از تاثیر رعد باشد و چنین کویند که این سخن در پیش

کسری کفتند و در ان کوه ریباس کم بود

کسری کفت که بر کوه آب رش کنند و طبل

زنند تا ریواس بر اید و این از بهار این

کفت که او سخن باور نکرد ابو علی کوید

و ریواس طاعون را دفع کند و بصر را تیز کرداند اکر عصاره او در چشم کشند

و از بهر نفع حصبه و جدری نافع باشد و اکر مست بخورد مستی بنشاند و غثیان

باز دارد **ریحان** او ریباسی شاسفرم خوانند چنین کویند پیش از زمان کسری

نوشیروان دان ریحان بدیان فارس نبودی و دیان کاسره ان شهر خوانند دیکر دز

صداقت زید و عداوت عمرو این قوة کوسفند را نیز هست زیرا که میداند که دلدار

دوست میباید کود و از کرک میباید کریخت و اما حافظه قوتیست که در وسط

آخر دماغ است انچه وهم ادراك کند آنرا نکاهدارد و خزانه اوست همچنانک

خیال خزانه حس مشترك است **النوع الثالث في القوة المحركة** و ان دو صنف

است صنف اول قوة شهوة است و این قوة چیزی طلب کند که او را نافع بود

از جمله آن شهوة ماکول است و آن ماده جمله قوة ها است اکر حیوانرا جمله قوتها

باشد الا قوة شهوة غذا از ان قوتها هیچ فایده حاصل نیاید چون بیماری بود

که او را شهوت طعام نبود و جمله قوتها در ساقت بود و از وی هیچ نفع حاصل نیاید

حکمت باری تعالی چنان اقتضا کرد که او را مقاضی بران دارد که غذا تناول کند تا

قوی و اعضا او سلیم بماند دیکر شهوة وقاع است اکر حیوانرا این شهوة نبودی نسلها

منقطع شدی سیما نوع انسان که او را قوة فکر و حفظ و امتناع بود که از تبعات

صعوبت وضع حمل و تربیت فاقتضی الحکمة الالهیة شهوة الوقاع همچون

متقاضی باشد و او را بر وقاع دارد و وضع حمل و تربیت فراموش کند

صنف دوم قوة غضبی است و ان قوتیست که حیوانرا بران دارد که غلبه جوید

اکر او را این قوة نبودی حیوانرا که کثیر الافات است در معرض تلف بودی

زیرا که غیر او با طمع در نفس او کند یا در غذای او و امثال ذلك و کانما کان کیف

بودی بتلف **النوع الرابع فی قوی العقلیة** و آنرا چهار است اول قوتیست
که نوع انسان بدان مخصوص است و بواسطه این قوة مستعد علوم نظری
و صناعات فکری بود و آنرا عقل غریزی خوانند دوم قوتیست که اطفال را
در سن تمیز باز دید آید و بواسطه آن ضروریات را بدانند چنانک بدانند
که واحد نصف اثنین و کل اعظم از جزء باشد و آنرا عقل ملکه خوانند سیوم قوة
است که بدان علوم را حاصل کند بطریق اجمال چنانک بدانند که علوم موجب
شرف است و تجارة موجب سود است و این عقل مستفاد خوانند چهارم
قوتیست که بدان علوم را تحصیل کند بطریق تفصیل چنانک علوم را بداند و صناعات
بیاموزد و آنرا عقل بالفعل خوانند هرکه این اقسام حاصل کند عقل
او کامل بود و قمع شهوة کند از برای سعادت آجل و احتمال مکروه کند از برای
لذة عاجل و اقدام او و احجام او در کارها چنان باشد که باید و چنان
معلوم شد که ازین چهار قسم دو قسم مطبوع است و دو مکتسب و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه فرمود **شعر** رأیت العقل عقلین
مطبوع و مسموع فلا ینفع مسموع **شعر** اذا لم یکن مطبوع کما
لا ینفع الشمس و ضوء العین ممنوع و پوشیده نیست که عقل
در دنیا و آخرة موجب سعادت است تا غایتی که بهائم را قصور را در ذات ایشان

نوع آدمی را تعظیم کند با سطوة و قوة و عظم جثه ایشان زیراک ایشان را معلوم
شده است که آدمی چنین تدبیری هست که ایشان را مسخر میتواند کرد و از اینجاست
که حضرة پیغمبر صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و سلم فرمود که الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته و لیس ذلک لکبر سنه بل لزیادة تجربه من ثمرة عقله و این
معنی از برای کبر سنه است بلکه از برای آنست که او را تجربه بسیار واقع شده
و ثمره عقل خود را بسیار چشیده و در روزگار دیده **فصل در حکایات تفاوت الناس فی العقول**
تفاوت الناس فی العقول چنین گویند که طبیبی معالجة بیماری میکرد
یکروز نبض و شیشه بدید گفت امروز چیزی از غذا که خورده مریض گفت
آری گفت دیگر مخور تا مزاج تو مستقیم شود یکروز دیگر پیش مریض آمد و گفت
شیشه بیارید آوردند و احتیاط کرد و نبض را دید گفت مگر فروج خورده مریض
گفت آری طبیب گفت هنوز وقت فروج نیست مخور تا روز دیگر
چند دیگر مردم عجب داشتند از ذکاوت آن طبیب او را پسری بود که او نیز پس بیماران
رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیمار تو را کت و فروج خورده است پدر گفت این
بمجرد طب ندانستم بلکه بفراست دانستم پسر گفت که چگونه بود این فراست
پدر گفت روز اول که در سرای رفتم آنجا سقاطات میوه انداخته بودند
دانستم که چون مریض میوه به بیند صبر نتواند کرد انگاه گفت نبض او لین بود

ودر قاروره غلظ دیدم وگفتم مگر میوه خورده، و روز دیگر که بسرای
مریض رفتم پر فروج ریخته بود دانستم که فروج جز بیمار نخورده و در نبض
ضعف یافتم و در قاروره محاجت ازان جهة گفتم مگر فروج خورده پس
این حکایت را پدر بشنید وخواست که شیوه پدر پیش گیرد و در سرای بیماران
رفت و نبض و قاروره نظر کرد گفت امروز گوشت خر خورده بیمار برنجید
وگفت حاشا کی چون گوشت خر خورد پس طبیب خجل شد پدرش را ازان خبر دادند
او را بخواند وگفت چون دانستی که مریض خر گوشت خورده گفت بر در سرای
رفتم پالان را دیدم و بشما کنه دانستم که پالان و بشما کند ازان خبر یافتم شد
گفتم که اگر خر زنده بودی پالان و بشما کند بشت وی بودی چون بر پشت او
نیست خر زنده نبود یا مرده بود یا کشته اگر مرده بودی اینجا افتاده بودی
وچون اینجا نیست او را کشته اند و خورده پدر گفت ای پسر اگر ازین مقدمات
بعضی درست بودی امید داشتمی که از تو کاری آمدی اما چون مقدمات
جمله فاسد است قَولٌ لَا یَنفَعُ إِذَا لَمْ یَکُنْ مَطبُوعٌ و چنین گویند که امام
اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه روزی با شاگردان خود نشسته بود
و در [illegible] دی در آمد [illegible] سیانی چوب داشت امام گفت
[illegible] بگویید تا این مرد خطای بر شما نگیرد و چون مرد

ونمازی ا[illegible] مرد [illegible] ان طلوع الشمس قبل الفجر کیف یکون امام
روزی با شاگردان بود گفت فارغ باشید که این برخلاف آن است که ما
گمان برده ایم و چنین گویند که معاویه بن مروان را بازی بود از دست او بجست
بگریخت تا در [illegible] شهر نهاده بند تا باز بیرون برون نرود و چنین گویند که یکروز
بر طاحونه بگذشت و در آنجا حماری میگردید و در گردن او جرسی بود از طحان
پرسید که این جرس چرا در گردن او بسته طحان گفت ایها الامیر برای آنکه
شاید مرا خواب غلبه کند هرگاه که آواز جرس نشنوم دانم ایستاده او را
دهم [illegible] امیر گفت اگر حمار بایستد و سر بجنباند [illegible] بجنباند طحان
گفت ان یقع لنا حمار بعقل الامیر و یرما غیر هذا الذین و چنین گویند که [illegible]

بکی نطق است و معنی آنست که بجهد در [illegible] طـ
سخن باشارة یا کتابت یا غیران ومنها الغنی [illegible] بیند
یا شنود که آن آواز خوش آید ومنها الشیب و هیچ حیوان [illegible] ما شیب نباشد و
آن بلغمی باشد منغص شود و آن در آخر [illegible] کهولت باشد که حرارة ضعیف شود و نتواند
بلغم را سوختن و متعفن شود ومنها [illegible] الکف هرکه ایشان را عضوی درد کند آن را
بکف لمس کند در حال وجع ساکن شود و اگر او را ضربتی یا سقطه [illegible] شد در حال
آن را لمس کند درد ساکن شود ومنها الامراض المتعدیة چنین گویند که اگر کسی در چشم
کرمد دارد هر آنک در چشم او بسیار نگاه کند او نیز رمد پیدا کند و آن مرضها
که تعدی کند جرب است و برص و جزام و جدری و سرخک ومنها [illegible] و چنین
گویند که چون ابرص بپا برهنه بر زمین برود آنجا که محل قدم او باشد هیچ گیاه

نروید

نروید بخاصیت منها حال الخصی چون انسان را خصی کند او ضعیف شود بخلاف
حیوانات و بوی تنش خوش و بالیش تا تر گردد و استخوانش دراز شود و انگشتها
کج گردد و عمرش دراز شود و موی بر اندام او کم گردد از بسیاری رطوبت
و ساقهایش کج شود همچنان چیزی که آن را و قضیب خصی کند و آوازشان باریک
گردد زیرا که قصبه ریه تنگ شود از بسیاری رطوبت و از عجایب صفاتی که خادم
مارا بود زیادت صنان کند و عروق و سرعت غضب و نفرت تا غایتی که
هرکه آوازش بشنود داند که خصی است و بسی نکاح تواند داشت و شطرنج باختن
دوست دارند و اگر ریش نداشته باشد چون خصی شوند بر نیاید و اگر داشته
باشند باز افتد ومنها حال العمیان کور را تر اقوة و جماع زیادة شود چنانک
خادم مارا قوت زیادت گردد و کور آن را چون باصره مفقود بود اما در قوة
حفظ و فهم و جماع بیفزاید ومنها حال النفسا چنین گویند اگر حایض
کشف عورة کند ابر گشاده گردد و اگر نزدیک پالیز فتان و دجله بفساد
آید و تلخ گردد و اگر مردی با وی صحبت کند پلید شود و از حسن و طراوت
او بکاهد و قوة نشاط ساکن شود و اگر زن حایض مصروع را مس کند
صرع از و زایل شود و اگر پای بر پوست مار نهند مار بمیرد و اگر حایض
رعایت عنبر کند کرد آن گله نگردد و اگر نزدیک دود شکمش بدرد

آید واکر جامهٔ حایض را بر سر کشتی ببندند از باد مخالف ایمن باشد چنین کویند
اکر کسی را تب ربع بود پیراهن که از آن زنی نفساء بوده باشد و در آن وضع حمل بوده
باشد و بیان نشسته از او ببوشد تب از او ببرد فصل فی فواید اجزاء الانسان
اکر موی زنان تمام چندانک از وی هیچ نکسلد در آب شور افکند و آفتاب بر او
تاثیر کند مار شود و اکر با سرکه بر شش بر جراحت بنهند خاصه عضه کلب با صلاح
آورد و اکر با بول کودکان بر جرب مالند ببرد و اکر نسیان بر کسی غالب شود
بوی آدمی بوی تند خون کند ببرد و اکر در آب بجوشانند و پای منقرس را در آن نهند
درد ساکن شود موی انسان چون پوشیده شود در برج کبوتر نهند در آن برج
بسیار شوند و با آن مکان الفت کیرند و اکر در جای که محل پلنک باشد بنهند
پلنک از آنجا بکریزند اشک اکر از شادی باشد و آن سرد بود اکر به خورد
دهند حزن از او ببرد و اکر بمصروع دهند صرع از او زایل کند و اکر از دل
تنکی بود کرم باشد اکر بکسی دهند حزین شود آب دهن اکر ناشتا باشد
بر عقرب اندازند عقرب بمیرد و اکر مقناطیس را به آب دهن صایم تر کنند آهن بخود
نکشد دندان اکر دندان اول که از کودک بیفتد نکذارند که بر زمین رسد
و بیاد دندان کوشه بندند نسیم هر زن که او را با خود دارد هیچ آبستن نشود
مردم
دندان کودک را بکویند و بر نیش حیات نافع بود و جهت درد دندان مجرب استخوان

اکر استخوان

اکر استخوان مرده بر صاحب تب ربع بندند زایل شود و اکر استخوان مرده در
ملح زن نهند خواب کران بر وی غالب کردد و اکر از زن مرده در مطبخ مردم نهند
و اکر بر دو مصروع بندند صرع زایل کند جالینوس کوید که شخصی را دیدم که صرع
را بدان معالجه کرده درست آمد اکر سره او را اکر وقت ولادت ببرند در زیر
زمرد نهند هر که آن انکشتری در انکشت کند از قولنج ایمن بود علقه کودک را خشک
کنند و علقه آن پوست بود که در ختان ببرند و آن را بمشک بسایند بکسی دهند
که او را جذام پدید آید نافع آمد بود و هیچ زیادت نشود خصیه اکر از جوی در
آویزند و در بستانی یا مزرعه یا زمینی مزروع بزند ملخ کرد آن زمین نکردد
و اکر سک یا کربه خایه مردم بخورد دیوانه شود و اکر بخورد شخصی دهند
احتلامش افتد [illegible] اکر بسوزانند و بخورد کسی دهند چنانک نداند
او را دوستدار کرد خون اکر خون او را باب بیامیزند و شکم ملدوغ را بدان
طلا کنند درد بنشیند و اکر کسی را رعاف باشد و خون منقطع نشود
او را بخون بر خرقه نویسند و پیش خود بنهند خون منقطع کردد و اکر
بر عضه کلب کلب طلا کنند غایله از او دفع کند و اکر بر بهق و برص طلا کنند
زایل کند و اکر خون حیض ابکار در چشم کشند سفیدی ببرد و اکر پستان
جاریه بخون بکارت ملطخ کنند بزرک نشود و اکر خون [illegible] بسان دهند

دیوانه شود **نطفه** اگر برص و بهق وی را طلا کنند ببرد و اگر شکوفه عبید ال
با نطفه آدمی بخورد زن دهند از عشق بیفراد کردد **عرق** اگر عرق کشتی هند
کیران در پستانی مالند که شیر در آن منعقد شده باشد روان کند و درد زایل شود
و اگر عرق زنان بر جرب مالند نافع بود **شیر** اگر شیر زنان با عسل بیامیزند
و بیاشامند سنگ مثانه را بگشاید و اگر شیر زنی که دختر آورده باشد
با قدری از زعفران و حب السفرجل در چشم کشند درد چشم ببرد **بول**
اگر بجوشانند و پای صاحب نقرس در آنجا نهند نافع بود و درد ساکن کند و اگر
بیاشامند نهش افاعی و زهرهای قاتل را دفع کند اگر بول کودکان محتلم نشده بود
در ظرف نحاس با عسل بجوشانند و در چشم کشند بیاض ببرد و اگر صاحب
یرقان بیاشامند چنانکه ننماید که چه چیز است یرقان او زایل شود و چنین
گویند که شخصی را طحال بود او را گفتند که هر روز کمتر بول بیاشامد چنین کرد
طحال زایل شد و در حق دیگری بیازمودند مفید بود **رجیع** و آن اول فضله
بود که از وی جدا شود اگر در چشم کشند بیاض ببرد و بلیناس گوید که اگر چیزی از
رجیع انسان در سرکه عنب کند و بکسی دهند که قولنج سخت دارد در حال
بگشاید و اگر خشک کند و بسوزانند و خاکستر او بر جراحت عفن نهند
گوشت مرده را ببر دارد و نو بیارد و اگر کسی را پی تیلا کزید باشد از رجیع

انسان

انسان بیاشامد در ساعت درد و عرق کند از مودة خلاص یابد **الفصل**
الخامس فی اصناف جمهور حکما گویند که سبب آن اختلاف اسویه بقاع است
زیرا که چون مزاج بسبب آن مختلف شد سو را اخلاق و افعال جمله مختلف
باشد و از برای این معنی میان اصناف مردم اختلاف باشد و چون بعد
میان ایشان بیشتر بود تفاوت بیشتر بود زیرا که تفاوت میان شام و عراق
و خراسان اکثر بود از میان اهل حبشه و زنج و خزر و روس و صقلاب
خام از دوری آفتاب از سمت راس ایشان و از برای این معنی مردم
گرمسیر را لون سیاه باشد و موی جعد و اندرون ایشان سرد بود چنان
بیرون گرم و دندان ایشان بغایت سفیدی و اخلاق ایشان از برای
این معنی با اخلاق سباع ماند اما مردم سردسیر غالب بر مزاج ایشان برودت
بود و لون ایشان سفید و موی ایشان شبط بود و چشم ایشان تنگ
و حواس ایشان کند بود و اخلاق ایشان با اخلاق بهایم ماند و برین قیاس
حال مردم مغرب و مشرق و حال مردم شهرهای بعید و سبب اختلاف
اخلاق و عادات و صور اینست و هر صنفی را عادات و دیانات بیز
بود که کودکان و دیوانگان را بخندانند با آنکه عرب مخصوصند
بفصاحت و حکمت کلام و صنف هند بمزید ذکا چنانکه سنا

بمدرکم خردد ن است کم خرلی ذهن هند ونطق عرابی وصف
فوس مخصوص بودی عقل آنان چون تدبیق دقیق نبود شیطان فرصت
یافت واکر لطف وعنایت باری تعالی بود مردم بکرامت بودند چنانکه
حضرت باری تعالی فرمود قوله تعالی لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ بَعَثَ
فِيْهِمْ رَسُوْلًا مِنْ اَنْفُسِهِمْ يَتْلُوْا عَلَيْهِمْ اٰيَاتِهٖ وَيُزَكِّيْهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ
الْكِتٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَاِنْ كَانُوْا مِنْ قَبْلُ لَفِيْ ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ در دین بعضی
مواضع اصناف مردم دیانات واعتقادات و رسوم وعادات
ایشان یاد کنیم صنف عرب انتهی عظیم اند از اشراف امم از اولاد
اسمعیل علیه الصلوة والسلام ومقام ایشان اقلیم دوم و سیوم است

یشان فصاحت لسان وحکمت کلام پیوسته است حالات ایشان

درچند فصل یاد کرده میشود فصل فی دیاناتهم بدان عرب در قدیم
الزمان بملت ابراهیم بودند پس از آن مختلف شدند مَا هِيَ اِلَّا حَيَاتُنَا
الدُّنْيَا نَمُوْتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا اِلَّا الدَّهْرُ وبعضی بعبادات ملائکه
مشغول شدند وگفتند ملائکه بنات خداوند تعالی قوله تعالی
وَيَجْعَلُوْنَ لِلّٰهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وتعالی وبعضی بعبادات اصنام مشغول
شدند گفتند مَا نَعْبُدُهُمْ اِلَّا لِيُقَرِّبُوْنَا اِلَى اللّٰهِ زُلْفٰى اول کسی بت
پرستی احداث کرد عمرو بن یحیی بود زیرا که او رئیس عرب بود و در آن
... که بیمار شد او را گفتند که بزمین بلقا چشمه آب گرم است اگر در آنجا
... این مرض از تو برود آنجا رفت و مرض از و زائل شود و اهل دیار آن
بت پرست بودند احوال بتان از ایشان پرسید گفتند اگر باران خواهیم ایشان
ما را باران ... اگر ما را دشمنی باشد ایشان ... برین
گفت ... بتوی ... از آنجا بیان عرب آورد
... آن ... کرد ... در میان عرب
بنهادند تمام شد ... که اهل بود ... گفت ... ها
دادی وکسوة وطعام دادی وبودی که ...
هذا رحله بیادی ودریاست او و اولاد او ... سید

ن عباس روایت کند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم و بعث
الناس فرأیت رجلا قصیرا احمر ازرق یجر قصبه فی النار فقلت من هذا
عمرو بن لحی اول من غیر البحیرة والوصیلة والحام الحانی وغیّر
اسماعیل و [illegible] العرب الی عبادات الاصنام بعد از وی عرب را دین مختلف شد
بعضی سنگی میپرستیدند و بعضی درختی بنو حنیفه روغن انگبین میپرستیدند
انگاه در میان ایشان قحطی عظیم باز دید آمد آن روغن و انگبین را بخوردند
شعر اکلت [illegible] ربها المجاعه ما [illegible] صنعوا [illegible] فعال [illegible]
و سنگی نشستی و از بهر حجاج کعبه سویق ساختی و چون بمرد گفتند که او
در اندرون آن سنگ است و آن سنگ را میپرستیدند و نام آن مرد لات
بود بنی ثقیف آنرا پرستیدندی و گویند در زمستان این شکل بودی و حضرت
گفتی [illegible] صلی الله علیه [illegible] ابو سفیان و مغیرة بن شعبه را فرستاد
تا آنرا باطل کردند و این سنگ در [illegible] مسجد طائف است و عزی
سه درخت بود به بطن النخل از سمرات پرستیدندی زیرا که شیطانی انجا آمدی
[illegible] ات را دعایت کردی و حضرت پیغمبر صلی الله علیه [illegible] خالد را بفرستاد
که به بطن النخل رو آنجا سه درختست از ثمر یکی ببر خالد برفت و یکی را
باز خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و فرمود چه دیدی گفت

یا رسول الله هیچ ندیدم فرمود برو و دوم را ببر رفت و ببرید باز آمد حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم وعلی آله فرمود چه دیدی گفت یا رسول الله هیچ ندیدم
فرمود برو سیوم را ببر خالد رفت که سیوم را ببرد زنی حبشی را دیدم
که موی باز کرده می آید و از خشم دندانها بهم میزند و آن درختها را
بهم میزند و آن درختها را عزی خواندندی چون خالد ورا بدیدی شمشیر
بران حبشی زد انگاه آن درخت دیگر را ببرید و باز خدمت حضرت پیغمبر صلی
الله علیه وسلم آمد و از آن حال خبر داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
تلک العزی لا عزی بعدها فصل فی فصاحة [illegible] کویند خلیفه
خواست که شبیب بن ابی شیبه را در ملا خجل کند بفرمود ناگاه او را گفتند
که بر منبر رو و سخن گو برفت و حمد حق و درود بر نبی صلی الله علیه وعلی
و آله وسلم فرستاد وانگاه گفت یا امیر المؤمنین اشبهها اربعة الاسد
الخادر والبحر الزاخر والقمر الباهر والربیع الناظر اما الاسد فاشبه منه
صولة ومضاه واما البحر الزاخر فاشبه منه جوده وندأه واما القمر الباهر فاشبه منه
نوره وسناه واما الربیع الناظر فاما اشبه منه حسنه وبهاره [illegible] نزل وهو
[illegible] و چنین گویند که اعرابی را شتری گم شد در بادیه میرفت [illegible]
[illegible] انکه ماه برآمد عالم روشن شد و شتر را بازیافت

و گفت إنّ الله تعالی صورك ونورك وعلی البروج دورك وادارك شعر
دموقوف مثل هذا النعت النف قت به احمد الذي وي رمى به الحدق فاني
ولا الغيب كاذبة اذا الرجل الى امثال زلف و شخصی گویند اعرابی را دیدم هیأت
وشکل منکر داشت در خاطر من گذشت که اعرابی را این هیأت واخلاق بود
ناگاه آوازی برداشت چون رعد و گفت یا رب ارتفعت الیك الاصوات باصناف
اللغات تسالك الحاجات وحاجتي ان الانسان عند البلاء ان السنتی اهل
الدنیا و چنین گویند اصحاب سلطان را کوه میکردند واعرابی حاضر بود و گفت
والله این جمعوا الدنیا بالجور لقد دلوا في الاخرة بالعدل فان رضوا العذاب
فان نفذ فانهم کثیر ماق وانما انزل قدمهم حیث لا ینفع ندمهم لئن اهتدى
الی قلبي سرورًا لقد ابتدأ الیك تعالی نور وانم قال ثم قال شعر ماذا اقول
وقولي فيك ذو خطرٍ وقد كفتني التفصيل والجملا ان كنت قلت لا ذالة
مرفوعًا بانت کذی او قلت تابك فبحي وقد عطوا لی اصمعی گوید کودکی را
دیدم سیبی فربه در دست داشت و نمیتوانست نگاهداشت و گفت یا ابت
انزل نا ها عجبته ابو فقال غلبني فوها قلم يجبه فقال لا طاقة لی بحمو هر یار
بعبارة دیگر می گفت فصیح یا برا عات اعراب دروالد صبر کرید قابل الله امه
بني فلان ما افصحها سالتها عن المطر فقال عيشا اماشا فانت بلفظ فصيح ذلك

علی معنی کثیر بلیغ لان الغیث یقال للمطر الذی اشتدت الحاجة الیه وقولنا ثنيا
دلّ علی أنّ المطر کان کافیا فکانها قالت حاجتنا الی الغیث الشدید فامطرنا
مقدار کفایتنا لا ناقصًا ولا زائدًا فصل في غاية ابنا العرب منها الافتخار
چون اوقات مواسم بودی واجتماع ناس از هر قومی یکی برخواستی ومفاخر
قوم خود یاد کردی وشعرا ایشان را گفتی واشعار ها خواندی که متضمن
فخر و بزرگی ایشان بود ولهذا قوله تعالی فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَاسِكَكُمْ
فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ و بودی که میان دو کس تفاخر
بودی هر یك مفاخر خود وامثال آن ذکر آغاز کردی انس بن مالک رضی
الله عنه گوید اوس وخزرج با هم بگو مفاخرة میکردند اوس گفت منا غسیل الملائکة
وهو حنظلة بن وهیب در احد شهید شد واو را ملائکه غسل کردند
ومنا حمی الدین وهو عاصم بن الافلح شهید شد مشرکان مکه خواستند
که او را مثله کنند باری عز وجل زنبور بسیار فرستاد تا گرد او بیامدند
چنانک کسی گرد او نتوانند نشستند رفت ومنا بلیغ الارض وهو ثابت بن حبیب
شهید شد مشرکان او را طلب کردند تا مثله کنند زمین او را فرو برد چندانك
طلب کردند نیافتند ومن امن اهتز بموته العرش کما قال صلی الله علیه وسلم
اهتزّ العرش بموت سعد بن معاذ خزرج گفتند منا اربعة قرأة القرآن

فی عهد رسول الله زید بن ثابت و ابی بن کعب و معاذ بن جبل لو نزید و منا
من ایده الله فی شعره بروح القدس و هو حسان بن ثابت و چنین گویند که
غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری را نحر کرد و از گوشت آن اقارب را هر یک
قطعه فرستاد و قطعه بجشیم بن اثیل فرستاد و او در خشم شد او در دیگری
اشتری را نحر کرد و بر هما یکان نفقه کرد غالب دیگری را نحر کرد همچنین
این یکی میکشت و دیگری او تا آنکه که غالب قاصد آمد چون یکو نر آمد خویشان
او را سرزنش کردند عذر او در گفت مر آن وقت شتر حاضر نبود و بفرمود
تا صد اشتر بیاوردند و جمله را نحر کرد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت
انهذا فما اهل لغیر الله فلا تاکلوا و انجا بماند تا انکه که جمله طیور و وحوش
خوردند و جزبره گفت فرزدق را که در قصیده امثال این مدح ادو قوم او
کنند و این بیتی انشا نست شعر سبقت بایام الوصال و لم یجد
بقومک الا عقرناک مفخرا و چنین گویند که مردی عی رسید از آنجا
آب خواست جاریه بیرون آمد و از بهر او آب و شیر بیرون آورد و مردان
جاریه را گفت این قبیله را چنین جاریه گفتا این عام مرد گفتا لذی ل
فیهم الشاء مثل هذا شعر لعمرک ما یثلی سرائل من عامر من اللوم ما دمت
علیها جلودها جاریه مرد را گفت تو از کدام قبیله مرد گفت از بنی تمیم جاریه گفت

الذی

الّذی یقول فیهم شعر تمیم بطرق اللوم من اهدی القطا ها و لو آن
جن فوضا علی طرق عنه من حرصها علی طریب مکرم علی ضعی نقسم نوالت و از عادة
عرب چنانچه بودی که اگر کسی با ایشان پناه گرفتی او را محافظت کردی چنین گویند
که مالک بن حرم حمیدانی قصد سوق عکاظ کرد در راه از دهای دید
خواست که او را هلاک کند رفته مالک قوم را گفت شعر و اوصانی الجهیم
یقیم حادی ما منعه و لیس به امتلح فذا لکم عنی عنه محوش الحادین
السلی الشجلج ثم را بغلوا در راه میرفتند بیم هلاک بود هاتفی آوان داد
شعر یا ایها القوم لا ماء لکم فلا لکم فلا تسوموا لمثل ما توکلکم
بالعبادا از دست چپ برفتند چشمه آب دیدند عذب از آن بخوردند و بر گرفتند
و بسوق عکاظ آمدند و حاجب را بجا ویدند چون باز میگشتند بجای
آن چشمه رسیدند هیچ آب نبود هاتفی آواز داد و گفت شعر یا مال
عنی جزاک الله صالحة هذا وداع لکم منی و تسلیم انا الشجلج الذی
من نحو شکرت ذلک ان الشکر مقوم و منها الموءدة و از عادت عرب
آن بودی که چون پس تمیز آمدی و او را بیابان شدی و با خود ببردندی تا مکانی
خالی و انجا حفر کردندی و او را زنده در انجا بنهادندی و خاک بازجای خود کردندی
چون اسلام ظاهر شد از آن منع کردند و منها العقوله و آن چشم بر کندن

بود وعادت ایشان آن بود که چون اشتران یکی از اعراب بهزار رسیدی فحلی
چشم بر کندندی وچون هزار دیگر شدی فحل دیگر را واعتقاد داشتندی
که چشم بر کندن چشم بدان از اشتران دور کند ومنها الكي وانچنان بودی
که چون اشتر را جرب باز دید آمدی اشتران مسلم را داغ کردندی تا جرب
اشتران سقیم برود وقال الشاعر فی هذا المعنی شعر وكلفتني ذنب
امرئ وتركته كذى العر يكوى غيره وهو راتع ومنها الطيرة وان
جنان بودی که چون کسی از منزل خود بیرون آمدی اکر مرغی از جانب
جپ او در آمدی وراست رفتی آن را مبارک شمردندی وبطلب حاجات
رفتندی واکر از جانب راست در آمدی وبجانب جپ رفتی آن را مبارک
نشمردندی واز طلب حاجات عاجز باز کشتندی ومنها الضرب الثور وان
جنان بود که چون بقر در آب رفتی وآب نخوردی ثور را بزدندی تا بقر بترسیدی
وآب بخوردی واکر ثور رفتی که آب خورد بقر را زدندی از برای کرم زیراک
او شیر داشت وشاعر درین معنی کوید شعر اني وقتلي سليكا ثم اعقله
كالثور يضرب لما عافت البقر بشر ان وضعها عمرو بن یحیی نهاد ومنها
السائبة وانچنان بودی که اکر قضای حاجت خواستندی نظر کردندی
که اکر آن حاجت بر آید اشترها را [illegible] کردندی تا آزاد شود وآن را سائبه خواندندی

ومنها البحيرة وآن چنان بودی که هر کوسفندی که هر بار که بچه کردی هر بار
دو بچه آورده کوش آن را شکافتندی ورها کردندی تا چنانکه خواستی چرا کردی
ومنها الوصيلة وانچنان بودی که کوسفندی هفت نوبت بزاییدی در دو ماده
وهشتم نری را بزادی مادر را نکشتندی برای آن ماده وآن را وصیله
کفتندی ومنها الحامي وانچنان بودی که اکر از فحل ده بچه بکرفتندی دیکر او را
هیچ کار نفرمودندی واعتقاد نداشتندی که این قربت وطاعتست تا انکاه که باری
تعالی فرمود ما جعل الله من بحيرة ولا سائبة [illegible] من بحيرة ولا سائبة ولا وصيلة
ولا حام ولكن الذين كفروا يفترون على الله الكذب ومنها الوأد وآن
جنان بودی که زنی اورا فرزندی نزیستی وقت نکاه داشتی تا انکاه که مردی
کریم را بعهد بکشتندی پا بر وی نهادی که فرزند بس ازین بزید قال الشاعر
فی هذا المعنی یطل مطالبت النسا بطا سرها تعلل لا تلقى المرامس ذها والعاملات
مراة لما تعيش ولدها ومنها [illegible] وانچنان بودی که چون کسی بمیردی اشتری
بر کور او ببستندی ورها کردندی تا از کرسنکی هلاک شدی وانچنان بودی که هرکاه
که کسی کشته شدی خون او را بدیوانه دادندی تا بیاشامیدی وآن دیوانکی
خلاص شدی وشاعر کوید درین معنی شعر فان يقتلوا او يستقي لشرب دماءهم
وكانا قديما من منایاهم القتل وكان قديما من منایاهم العسل ومنها الدما

واچنان بودی که چون کسی را بکشتند گفتند که نفس او میشود وگرد تیران میکرد
واز تشنگی ارزوی بوده قال الشاعر فی هذا المعنی شعر انك ان لم تدع شتمی
ومعصیتی اضربك حتی یقول الهام اسقونی حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرمود
لا صفر ولا طیر ولا هامة ومنها الصفر واچنان بودی که گفتند که دراندرون
مردم ماریست که چون گرسنه شود آن الم میباید از گزیدن آن مار است
قال الشاعر فی هذا المعنی اذا شجاع البطن قد یعلمه ما دبری غیری من عیالك
ما الطعم ومنها التشعیر واچنان بودی که اگر خواستی که در شهری رود و در آن
شهر وبا بودی در آن شهر چهار دست و پا بایستادی و با بانك خر بکردی
ده نوبت آنگاه در آن شهر رفتی از وبا ایمن بودی وعروة ابن العصالیك گفت
که در خیبر رود وآنجا وبا بود گفتند نعرکن تا از وبا ایمن باشی او گفت شعر
أحبّ والهن لا یصرنك خیبرٌ وذلك من دین الیهود ولع لعمری ان اعشرة
من خشیة الردی نهاق الحمیر اننی لجزوع وقلدوکیت واسدحامی لدیکم وعند
سامع ومطیع فصل فی امور یختص بالعرب ومنها الکهانة وکهانة
دعوی بود که نفس بشری را حاصل شود بواسطه اختلاط روحانیات
واز آن احوال کاینات معلوم کند بدلالت منامات یا حرکات اجرام سماوی
ماضی آن آمد جاهلیت کاهنان بسیار بودند وحکایت ایشان معلوم ومشهورست

وکهان

صورة آنست که پنهای ذوبان دیده کرده وصورة که تراشیدن آنجا که سیاه باید

سیاهست وآنجا که سفید باید سفید وآنجا که سرخ باید سرخ واز این معنی
مردم در آن تعجب کنند دهم فرهاد که قصر شیرین ساخته ومیخواست
که بیستون را بگشاید و پاره از این بریده است وبعضی گویند که شبدیز صنعت
اوست زیرا که او عاشق شیرین بود ودر آن ایوان صورة شیرین کرده است
در غایت خوبی وچنین که شخصی بر آن صورة که بر دیوار بود مفتون شد
واز جهة این معنی پاره از آن صورة شکسته اند تا بعد از این کس بدان
مفتون نشود

و اما صنف الروم امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحاق علیه السلام
و ایشان سُکّان عرض اقلیم خامس و سادس اند و بلاد ایشان بلاد وسیع
واسع است و مملکتی عظیم و غالب بر الوان ایشان بیاض باشد و شعر ایشان
اشقر و بلاد ایشان صلب و میل جمعان بلهو و طرب و ذیراکه آن طرف
برهم دارد

مردم در قدیم زمان بر اعتقاد فلاسفه بودندی
براک ملوک ایشان حکما بودند و رعایا تابع ملوک بودند زیراک حکما در آن زمان

قرب رسل بودند و بعقل خود و واسطه مجاهده و ریاضت تا جای برسیدندی
که فرق میان ایشان و انبیا بمسامع چند بودی و رای ایشان چنان اقتضا کرد
که ملک باید که اعلم مردم زمان بودند و بیشتر از همه بعقل و صحت بدن بود تا صلاح
دین و دنیا حاصل شود و خلق را بتهذیب نفوس و مکارم اخلاق فرماید
و اذیت حیوان را دفع کند و چون در ملکی خلل باز دید آمدی دیگری را نصب کردندی
و امر بدین قاعده بود تا ملکی را از ملوک وقت افته رسید و قوم قصد او کردند
که دیگری را نصب کنند آن ملک گفت زمانی صبر کنید اگر این افت را علاج کردم من
او دیترم که ملک باشم و اگر نه انکس که خواهید اختیار کنید انجا بلاد شام رفت
تا معالجه کند در شام ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی را از قسوس در صحبت با خود
برد مرا او را و قوم را بملت و نصرانی دعوة کرد تا جمله قوم نصرانی شدند بعد از آن
به فرقه شدند المسیح ابن الله و ایشان را ملکانی خوانند و حضرة باری بشان را
در تنزیل یاد فرمود وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ و فرقه دوم الله یعبد
و روح القدس و مسیح و ایشان را انسطوری گویند و در تنزیل آمد که گفتند
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ و فرقه سیوم گفتند که عیسی خدا است
و ایشان را یعقوبی خوانند چنانک در تنزیل آمد لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ
هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ و این اعتقاد نصرانی این زمان است [illegible]

النصاری ایشانرا عیدها بود چون سعانین وسباسب وذبح ودرین روزها
بلهو وطرب واکل وشرب مشغول باشند ومردم یکپاس نصاری روند وملک
عزم بیعت کند ودر راه او ریاحین بر بیزند وبالا مشلّخ ملت نصرانی بود
کو دیر کرد او آنک شبان وانکه ضبیان انکاه صلیبهای زر با ایشان باشد وبطارقه
بیایند وبر دست ایشان مجمرهٔ زرین بود ودر آنجا عود سوزند وملوک آید
وبا ایشان صندوقی بود که در آنجا تابوت ملکی بود که بدان نماز گذارد وشخصی
آید وبادی طشتی وابریقی بود وزرین پوشیده بود وزیر پیاده در رکاب
آورد وهر لحظه ملک را گوید مسیح را یاد کن چون به کنیسه رسد وزیر را گوید
امر این خلق در کردن تست وهرچه باری عزوجل از من پرسید جواب تو خواهد
بود وچون در بیعت رفت انجا مهر را برکند ودرون زیر پوشانید ودوات
بلاطیس در کردن او افکند وگوید در میان مردم عدل کن چنان که بلاطیس گوید
وانگاه شیخ طشت وابریق پیش آورد وضو سازد وجامه نمان در پوشید
ونماز کند چنانکه عادت ایشانست در کنیسه قسطنطنیه حوضها بود وصورتی
در آنجا تصویر کرده باشند از دهن او صورت زیت وعسل وماء الورد وخمر بیرون
آمدی وان مایعات را مطیب کرده بمسک وسنبل وقرنفل وهرک در بیعت
آنان ها بخورد ومنها اتخاذهم الصور ایشانرا عادت چنانست که در مساجد

ومساکن

ومساکن خود صورت حکما وملوک وزهاد بنگارند از برای تبرک واستئناس
وایشانرا در صورت کبری دستی تمام باشد تا غایتی که صورت بنگارند چندان
دکویان وصورت بنگارند شاد ودلتنگ وچنین گویند که صورتگری بشهری غریب رسید
وبشب او را مردی بخانه مهمانی کرد وچون مست شد با خود زر داشت دراو
ازوی ستدند واو را بجای دور بردند ورها کردن چون روز شد کسی را ندید
بشکایت نزد والی آن شهر رفت والی گفت چه حیلت توان کرد که او را بدست آوریم
مرد گفت صورت او بر کاغذی نگاهداشته ام والی گفت صورت بر مردم عرضه کن
شاید که بدانند

والی صورت را بر مردم عرضه کرد گفتند که این صورت فلان مرد ست برفتند و
او را بیاوردند وزر را ازوی بستدند ومنها الخصا وان چنانست که فرزندان
خود را خصی کنند وبر عبادة خانه وقف کنند تا خادمان بقعه باشند اما تعصب

غلو نباشد وایشان مباشرة نسآء بتوانند کرد ولیکن احبال نتوانند وایشان در مباشرة
از فحول قوی تر باشند وچون یکی از ایشان زنی را نکاح کند زن را نزد رهبان بردن
تا بکارت او ازوی زایل کند وشوهر بر بالا بود تا معلوم کند که بکارت او برده وکسی
پیش از آن نبرده بود ومنها محو الذنب وانچنان باشد که قسیسی در بتخانه بود
بود وقسی برخیزد وانبهرا دنمانی ودعا کند تا ذنب از وی دفع شود ودر ایام
زنان اشراف ایشان قسیسی را بخانه آورند وزن یک یک گناه خود نزد قسیس یاد
میکند قسیس کسائی گسترانیده بود وهرچه گوید فلان گناه کردم قسی هرده وگفت
در انجا افشاند چون جمله گناه یاد کرده قسی کسا را گرد کند و ببرد و بیفشاند
وآن فاسقان را اعتقاد آن باشد که آن زنان گناهها را کرده اند از ایشان محو شد ومنها صنف
الترک امتی عظیمند ومکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال تا جنوب وایشان از
او دیگر اصناف امتیاز باشند بکثرة عدد وزیادتی شجاعت وغالب بر طبایع
ایشان غضب وظلم وقهر بود زیراکه بمریخ تعلق دارند وفعل ایشان چون فعل
مریخ باشد وصبر نتوانند کردن بر حفظ ولذت ایشان از غادتی بود یا صیدجانی
وشجاعت ایشان در مرتبه باشد که کودکی از ایشان مقاومت کند با مردی ترک
پیوسته در خصومت غالب بود وزین معنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعلی آله
فرموده است که اُترُکُوا التُّرکَ مَا تَرَکُوکُم وایشان را در بعضی نسبت بعضی آفتاب پرست شدند

وبعضی

وبعضی بر ملت نصاری باشند چنین که هشام بن عبدالملک رسولی بملک ترک
فرستاد واو را باسلام خواند رسول گفت چون به پیش او رفتم نشسته بود وبدست
خود خیالی میکرد گفتم ملک عرب میخواهد که با تو دوستی کند وترا نصیحت میکند
که این دین که تو داری ضَلَالَتست ومیخواهد که تو مسلمان شوی گفت مسلمانی چیست
انچه او را بشرایط وحلال وحرام خبر دادم گفت روزی چند صبر کن انگاه یکروز
مرا طلب کرد برفتم ودر پشته ایستاده بودهم ودر زیر آن پشته صد هزار سوار
مسلح ایستاده مرا گفت یا صاحب خود بگوی که در میان این قوم نه جولاهه است
ونه خیاط ونه گفشگر اگر مسلمان شوند وبشرایط اسلام قیام نمایند جز از کجا

خوردند فصل فی عادات الترک از عادت ترک معاقبت زانی و سارق تشت هر که
بر وی زنا یا سرق درست شد بجان از ایشان خلاص نیاید ومنها النخس
جادوئی ایشان بطریق عجایب نمیتوان دانست که چگونه است نقل است اسیر حکایت
کرد و گفت بیری مرا گفت یکوقت و مدتی با او بودم ناگاه بیمار شد و خویشان
او گفتند که آن اسیر چیزی بخورد او داده یکروز همه جمع شدند و زنی جادو بیاوردند
و سر او برو نشاندند و میگرداند و چیزی میخواند ناگاه بزبانکی بکرد و خویشان او
جمله استاده بودند و شمشیرها کشیده چون او آن بزبشنیدند جمله بانگ کشتند
و گفتند که بیماری او از این زن نیست ومنها العادة سلك المرة والخان بود
که چون یکی را بیماری سخت روی نماند جمعی سوار شوند و نیزه‌ها بردارند و بیمار
در خیمه باشد و برپیرامون ایشان میدوانند و نیزه بازی میکنند تا امداد اهلاک
میکرده یاست میشد و چهارپای ایشان برمیدند قوم گفتند ما را دستوری ده
تا بر ایشان زنیم دستوری ندادم چون سست شده مانده بودند بگریختند صبح
در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم اما صنف الهند امتی عظیمند
در مشرق اقلیم اول و دوم اند و مخصوصند بمزید ذکاء و عقل و رای و صناعات
دقیق فصل فی دیاناتهم اکثر ایشان بر تناسخ اند و بعضی
معترف باشند بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیا باشند و احوال ایشان

آنست که هر صنفی را در چشم ایشان صاحب صنعة آراسته تا هر کس که بصنعت خویش
راضی شوند و صنعة خسیسه را عار ندارند که اگر نه چنین بودی صاحب
خسیسه چون حجام و کناس و صلاح مثلا بصنعت خود راضی نشدندی
و آنرا عار داشتندی و طلب صنایع تعبیه کردی پس بهام عالم نیاوی
و عمارة مصرفت ماندی زیراک هر کس کناسی مثلا نتواند کرد چون این مقدمه
معلوم شد باپی چند در صناعات یاد کنم
بیان که فلاحت بهتر صناعات است و از بهر شرفش باری تعالی از جمله اصناف
فرمود أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا
حَبًّا اول صناعت است و اهل مقدمند بر جمله صناعات و نسبت فلاحت
با دیگر صناعات نسبت قوة طبیعت است در بدن زیراک قوام بدن بدو است و فایده
او بر جمله اعضا قوی فایض بود و فلاحت بر دو نوع است زراعت و غراس نوع
اول که زراعت است صاحب الفلاحة گوید که چون باران ساید در زمین نگاه کن
اگر از نداوت خشک شود و در و شکاف باز دید آن زمین از بهر زراعت نیکو
باشد و چون احاری در آن زمین بروید و اگر بیخ سخت بود دلیل بود بر قوت
زمین و اگر میانه باشد باست تخت آن باشد و زمین قوی لایق گندم باشد
و زمین ضعیف لایق جو و از بهر جا و دس زمین بریک امیخته و از بهر حبوب دیگر

قوی یابد وچون یکسال کشتی یکسال بکذارد تا دیکر سال قوة کیرد و همچنین چهار
باکه او را بو نهند و زمانی رها کنند تا بیاساید وصاحب الفلاحة کوید تخم باید
که از جنوب آن نهال بود اکر دو سال بکذارد بروی ضعیف ضعف شود واکر
سه سال بکذارد فاسد باشد واکر عصاره بستانند واتبار تخم در یزد موش
ومرغ از ان تخم واکر خواهند که کرم ومرغ زراعت است را تعرض نرسانند
قثاء الحمار بستانند ودرست کنند وتخم را بدان رش کنند واکر تخم را اول
دران آب کنند انکاه بکارند هیچ حیوان ومرغ کرد ان نکردد واکر خواهند
دانه زود برسد تخم را با نطرون ودمی وسرکین عفن بیامیزند واکر تخم را
در عصاره حنظل کنند انکاه بکارند هیچ کرم دران زرع وحب نیفتد

فصل فی الاعمال العجیبة

اکر خواهند که کدوی بروید که چند خمره باشد
حفرة بکنند که یک کز باشد وبر ان سرکین کنند ودر انجا کدو بکارند چون بالا
کرفت وکدو بیرون کرد دجمله کدوها ببرند الا یکی که آن بزرک شود بچند
خمره واکر خواهند که قثاء بزرک شود زمین ده کز همچنین حفره کنند
وچون قثاء بزرک شود ظرفی پر از آب کنند ونزدیک او نهند هرچند که بدان
میرسد باز پس می نهند تا انکاه بغایت رسد اکر تخم قثاء در ظرفی کنند که چون
یا در کوی حیض بندند یا در کوی که روغن بلور رسیده قثاء آن همرنک باشد

واکر وقت

واکر وقت تخم انداختن دانه بر سر کاه افتد ان چیزی حاصل نیاید نوع دوم
غراس است صاحب الفلاحة کوید اکر خواهند که حال زمین بدانند مقدار
یک کز حفره کنند انکاه کل ورا بر دارند ودر ظرفی از آبکینه کنند که حال
زمین بدانند واب در ریزند وبر هم دیکر زنند انکاه بکذارند تا کل بنشیند
وآب را بچشند که طعم آن دلالت کند بحال زمین اکر آب خوش باشد زمین نیکو بود
والا نه بدان که اکر زمین اسفل باشد نیک کز باشد که حفره کنی احوال او معلوم شود
اما اکر زمین خاک باشد دو کز حفره باید کرد وخاک بر داشتن زیرا که حرارة
آفتاب تا این غایت بیش این نرسد وهرچه بیش از ین بود متعفن شود وصاحب الفلاح
کوید که چون خواهند که درخت نشانند باید که قدر زاید الموز باشد بیش از استوار
روز تا شب تا درخت نیکو باشد

فصل فی بعض اعمال العجیبه

اکر خواهند که انکور را
دانه در میان نباشد قضیب او را بدو باید وشکافت که در میان انجیری بود
وچون بنیه آنرا از انجا پاک باید کرد انکاه آنرا بهم یکر باز نهند وبیکجای
بندند وانرا بغیض وسرکین تر باهم یکر کوفته بیاید اند ود وبنشانند که چون درخت
او تمام شود انکور او را دانه نباشد وهمچنین هر درخت میوه دار که میوه او را دانه
باشد واکر در وقت نشاندن با قضیب او چنین کنند میوه او را دانه نباشد واکر باشد ضعیف باشد
واکر خواهی انکور بنشانی که جهت دواء لدغ وسع حیوانات نیکو باشد قضیب او را حکه

و مقدار چهار انکشت مغز او بیرون کنند و بجای آن تریاك اکبر در کنند انکاه بهم دیکر
ضم کنند و بکچار ببندند و بعد بنشانند قدری از تریاك باصول او بریزند
و او را آب دهند بابی که تریاق در و باشد چون درخت قوة کیرد هر وقت ساق
درخت او را بتریاق طلا کنند که انکور او دوائی لسعها باشد و مرایز و شراب
او همچنین و ورق و برك درخت او بکوبند و بر لسع نهند فی الحال به شود و اکر
خواهند که یك خوشه انکور بالوان و اشکال مختلف باشد مثلا سرخ و سفید
و سیاه و دراز و کرد و از هر نوع تاك بستان و انرا بهم دیکر بتاب مانند رسنی
انکاه ساق اشتر فاز بستان و ان تاکهای تافته در انجا نه و بالد که چهار انکشت
از ساق کوتاه تر باشد انکاه انرا در حفره بنشان و قدری سرکین کهنه در انجا
بریز چنانك سر تاکها را بان بپوشد چون درخت تمام بر انجا انکور مختلف الالوان
و اشکال باشد و هر خوشه بدین صفت بود و اکر خواهند که کتابتی بر میوه بان
دید اید انکاه که هنوز خام باشد و بر درخت بود آنچه میخواهند بمداد بر وی
بنویسند چون شعاع ماه بر او افتد و میوه رنك کیرد ان کتابت بر وی بماند
چون تمام باشد مداد محو کنند کتابت بلون دیکر بماند مخالف لون میوه باشد
صاحب الفلاحة کوید چون درختی بار نیاورد او را بر ترتیب سیاست نمایند
چنانك قبل ازین کفته شد **الباب الثانی فی الرعایات** شبانی از امهات ضاعفت

زیرانکه

زیرانك غذای انسانی یا نباتی بود یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نکند الا بمشقت
تمام و غذای حاصل شود با ندك رنجی هیچ مالی نیست که هر سال بنفس خود چندان
شود الا نعم و حبوب در یکسال اضعاف خود شود و لیکن بمشقت باری تعالی آدم را
علیه السلام فرمود فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی انما نعم از آب و کیاه خورد بی تعب
و هر سال مضاعف شوند با زیادة فواید از صوف و لبان و غیر ذلك **فصل**
فی تدبیر کثرة الضان اکر خواهند که کوسپند زیادة شوند از اصناف مختلف
جمع کنند تا زیادة شود ابن عباس رضی الله عنه کوید که زنی بیش حضرة رسول الله صلی
مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و کفت که کوسپند من هیچ زیادت
نمیشود از حضرة علیه الصلوة والسلام فرمود که ما لونها قالت اسود من سود
عضرتها ای اختلطی بها البیاض اکر اسفاه در وقت هبوب جنوب باشد اولاد
اناث زیادة شود و اکر در وقت هبوب شمال باشد اولاد ذکور باشد و اکر خواهند
که اولاد او ملون باشد معین باید که ان لون را در اکثر اوقات در برابر چشم
امهات ایشان بدارند زیرانکه چنین کویند که هرکاه که در وقت حرکت جماع
در راه چشم او چیزی افتد بچه بدان لون بود و چنین کویند که یعقوب پیغمبر علیه
الصلوة والسلام اجیر خال خود بود لابان و چون یوسف در وجود آمد یعقوب
خال را کفت مرا دستوری ده تا کله را بر زمین خود برم و انجا رعایت میکنم

لابان گفت اجرة خود را معین کن یعقوب علیه الصلوة والسلام گفته در میان
گوسفندان هرچند در اینجا احمرست یا سیاه و یا سفید و هر میشی که سفید
او با سیاهی زند و هر نیری که تولید او سفید باشد از گله من بیرون کن بعد از
هرچه بالوان دیگر حادث شود اجرة من باشد لابان بدان راضی شد و هرچه بدان
لون بود از گله بیرون کرد و باقی بیعقوب علیه السلام تسلیم یعقوب
گله خود را از گله لابان جدا کرد و در آن شهر که یعقوب علیه السلام غنم را
آب دادی قضبان درخت بزمین فرو برده بود تا بعضی پوست باز کرده و بعضی
بگذاشته ابلق رنگ غنم چون آب خوردی اولاد در شکم حرکت کردی چشم
ایشان بر آن قضبان بها افتادی هرچه که آمدی جمله تبع داغ و املح بود
و بدین سبب یعقوب را علیه السلام غنم بسیار جمع شد و چنین گویند که
این سخن در توریت مذکورست و اگر خواهد که ماشی فربه شود باید که چرانیدن
او دو نوبت بود باری از گیاه شوری و باری از گیاه شیرین که از اول گویند

الباب الثانی فی الاقتناص صید کردن از امهات صناعتست زیرا که گفته شد
که غذای ایشان یا نباتی بود یا حیوانی و حیوان یا اهلی بود یا وحشی و حیوان وحشی را
دشوار حاصل توان کرد و لابد بود از فکر دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ را
از هوا و ماهی را از دریا و حیوان زهردار بدست توان آورد و درین کتاب بعضی

از مقدمات گفته شد فصل فی صید السباع چون خواهند که فیل را بگیرند بگراه
باشد که درختی هست که فیل تکیه بر آن زند که باشد که تکیه بر آن کند درخت شکسته بود
و فیل بیفتد و چون ... خواستند ... او را بگیرند و چون خواهند
که شیر را صید کنند ... و دف و شبانه بزنند تا شیر بیرون آید انگاه
استاد قصد شیر کند و در دست وی حربه بود و شاگردان در پس باشند
هر یکی از پس دیگری چون استاد نزد او رسد اگر حربه بلطف رد کند و قصد استاد کند
وا زقفایش بگذارند و اگر حربه بلطف رد کند و قصد استاد کند حربه بیندازد و قصد
شیر کند سبک کند چنانک در زیر شیر شود و او را بکارد بزنند ایشان که از پی
باشد بایستند تا آنک شیر قصد استاد کند و او مقاومت نتواند کرد هر دو روند
و او را بگیرند

و او را بگیرند و اگر صید یوز خواهند کرد ظرفی خمر بردارند و در راه بنهند یوز
بیاید و او را بخورد و بخسبد چون مرده بیایند و او را چنانک خواهند صید کنند و از آن

بلنگ دست را بشحم ضبع طلا کنند و قصد پلنگ کنند که هیچ اذیت بوی نرسد و اکر
ماهی بستانند و حریق سوده و انیرون مصری در میان آن نهند از شحم ضباع هر که آن
بخورد بیخود شود چنانک خواهند او را صید کنند و اکر تخم بید بستانند و مغز بادام
تلخ و مشمش با او بکوبند هر سبع که ازان بخورد بمیرد **فصل فی صید الطیور**
اکر گندم را بکوبند کود و مغز مشمش با دام تلخ ببرند و بپاشند تا مرغان آن بچینند
چون بخورد فی الحال بیفتد ایشانرا بر دارند و زیت در ایشان ریزند باز خود آیند
و اکر باکلاد در آب کبریت کنند و در روزنا نکاه بپاشند تا کلنک بخورد نتواند پریدن
و اکر نان در خمر تر شند و بنهند تا کلاغ بخورد و بیفتد و صیادان در مرغ خزر چون
خواهند که مرغ آبی را صید کنند کدوی را بکیرند و در سر آب اندازند چند روز تا مرغان
بدان مستانس شوند انکاه شخصی آن کدو را بر سر نهند و در انجا دو سوراخ بود
ازان سوراخها می نکرد و در آب سیاحت میکند مرغان آبی هیچ ازان نکریزند
یك یك را پای میکیرد و در آب فرو میبرد و پایش میشکند و رها میکند او نیز آن
می آیند پای شکسته و نتوانند پرید و دیگران از حال او خبر ندارند تا انکاه که
بسیاری از ایشان بکیرد انکاه دام بیاورد و جمله مرغانرا پای شکسته در انجا اندازند
و ببرد **فصل فی صید السمك** اکر بذر الکراث که در سرکه خیسانند سوده و
انکاه انرا در غدیری ریزند که در انجا ماهی باشد جمله ماهی بر سر آب آیند چون مرده

وایشانرا

وایشانرا بکیرند و اکر شیشه از زجاج صافی بستانند و انرا پر از روغن صاف کنند
و در سر شیشه را بموم صافی و پوست استوار کنند و ریسمان بدان شیشه بندد
و در میان آب فرو دهد ماهی بسیار است بران شیشه کرد اید و فرجی و سروری
غریب و عجیب در ایشان پدید آید چنانک ایشانرا بدست بتوان کرفت
و این از اعمال عجیب **فصل فی صید الحشرات** مرغی چون خواهند که سوسمار بکیرند
اسپانرا بر پشت خانه ایشان بدوانند و ایشان بدانند که خانه فرو می آید غلبه
از خانها بیرون آیند بکیرندشان و اکر خواهند که جیرها از خیان صید کنند جرس
بجنبانند و مار چون آواز جرس بشنود بیرون آید و اکر مار را بقضیب یکه ضربه
بزنند بر جای خود بمالند و نتواند رفتن و اکر دو ضربه بزنند در زمان بمیرد
ابراهیم بن هانی کوید کپا اکر تکبیر کند تا در سوراخ کژدم اندازند کژدمان جمله
بیرون آیند و اکر مدری آهك و زرنیخ در آب بجوشانند و آب آنرا با عسل بادو
شاب بیامیزند و مکس بخورد تا هلاك شود **الباب الرابع فی الحیاکه** جولاهکی
نیز از مهمات صناعتیست زیراك کفته شد که اضطراری لا بد است از ملبس و ملبس
او نباتیست یا حیوانی و نباتی مثل پنبه و کتان بود و ابرا جولاه باید که جامه سازد
یا و دو حیوانی از پوست حیوانات و اشعار ایشان باشد و اهل تواریخ کویند
حیاکت از صناعتیست که آدم علیه الصلوة والسلام مباشر آن کرده است

واشجار بوده كه چون بزمين آمد برهنه بود واز صوف انجير جزو حوا جامه بافت
مقدار دستان شت و آدم عليه السلام بيافت اما حسنت اين صنعت از بهر آنست
كه اصحاب وى اكثر اوقات اراذل بوده اند واگر تصحيح آن ميخواهى نظر در جولاهان زمان
كن و ديگر وقتها را قياس بران اگر خواهى كه جامه براى تو بيافتد چون قرار باجرت
دادى و طول و عرض آن معين بكردى البته آنرا ناقص كند وگاه باشد كه از
ريسمان بدزدد وگاه باشد كه ريسمانيكه آورده بدل كند و طول و عرض كم كند
و اگر قرار داده باشد كه بده روز بيافد بيكماه بياورد و اگر خواستانيابان
بنودى اين صنعت از شرف صناعت چه رتبه و مرده را بران حاجت
هست و مجاهد گويد كه مريم عليها السلام بطلب عيسى ميرفت و بر جمعى جولاهگان
بگذشت و خبر راه از ايشان برسد و نشان كژ داده اند نفرين كرد و گفت
اَللّٰهُمَّ حَقِّرْهُمْ فِى اَعْيُنِ النَّاسِ و با وجود انكه خساست ملازم راست صنعتى
بغايت عجيبست زيرا كه فكر دقيق ميبايد در استخراج اصناف آن از تخطيط
و تطريف و اشكال حيوانات عجيب اين هفت عمل اعمال نقش بند انست
كه ناسج را از ان هيچ خبر نبود و از قدر باشد كه او ميگويد فصل اعمال العجيبة
جامه در روم مى بافند كه از ابو قلمون خوانند و وضع يونانيانست هر لحظه
بنوعى نمايد زمانى سبز و زمانى زرد و زمانى سرخ و زمانى ازرق و آنچنان

بود كه از نيغى بود واصر كب بود از سواد و حمرت و صفرت و خضرة و زرقت و چون
تركيب كنند اين الوان او را آفتاب مقابل او شود هر زمان برنگى ديگر نمايد
و ضعف موج صنعتى عجيب آيد و آنچنان بود كه نساج خيوط را بر سدى بجد
بهيات موج انگاه اصل ثوب را رنگ كند چون خيوط را از ان دور كنند
خلاف لون بهيات موج نمايد و چنين گويند كه ملك چين بفرمود تا
از بهر او جامه بيافتند در ورى بر صورة حيوانات و آنچنان بود و صنعتى
در غايت خوبى ميخواست كه تحفه فرستد به بعضى ملوك و انرا باهل چين است
عرض كرد جمله معترف شدند كه اين جامه در غايت خوبست و هيچ عيب ندارد
الا يكى و صانع انرا گفت كه درين جامه يك عيب هست كه جمله اهل چين را
زبان دارد و دران جامه صورة طاوس كرده اند كه عقود مو را بمنقار برداشته
است هر كس كه جامه را بيند گويد كه اهل چين بد ريسته اند كه طاوس
عقود مو را بر نتواند داشتن ملك را اين پسنديده آمد و آن جامه را
بهديه نفرستاد فصل في صنع المساكن صنعت بنا نيز امهات صنعتست
زيرا كه انسان را لابد است از جايى كه در انجا مسكن سازند و چه اگر در صحرا باشد
متالم شوند از آفتاب و باران و اگر بر خيام اختصار كنند از عدو و لحرز ايمن
نباشد و حكما گويند لذت طعام ساعتست و لذت نكاح ماهست و لذة

بنا همه عمر هرکاه که در عمارت نیکو نکاه کنی شادی بدل رسد و مردم در مسکن
خود چنان باشند که سلطان در مقر عز خود **الباب الخامس فی البناء** حکما چون
خواستندی که شهری و بادیه بنا کنند و موضعی فاضل طلب کردندی و آن
منازل عالی بودی بر ساحل دریا و اطراف جبل که جانب شمال بودی و ابواب
نزدیک هر جانب مشرق کشادندی تا چون آفتاب برآید موضع را روشن
کند و کدورت و بخارات از ان دفع کند و اساس سرای از اساس بدن
استنباط کرده اند زیراکه اساس سرای همچون عجز است و غرفه خانه همچون
دماغ و پشت سرای همچو ظهر و صحن خانه را همچون سینه و در سرای همچون دهن
و مصراعهای او چون اجفان و دهلیز همچون حلق و صحن چون سینه و اندرونها
و خزاین چون معده و بادکیرها چون بینی و خانه زمستان چون دل و مطبخ چون معده
و شرابخانه چون کبد و ناودان چو شانه و چاه چون امعا و دیوارها چون اضلاع
و اجذاع چون اعصاب و مناط چون لحم و ستونها و روزنهای خانه چون سوراخهای
سر و ایوان سرای چون وسط دماغ و غشاها چون برده و صاحب البیت
چون نفس و خدمتکاران چون خواص و اما که مایه ان وضع چنان است که چنین
کویند که جنی نزد سلیمان آمد و کفت که از بهر تو سرای بسازم که در خانه
اول تابستان و در خانه دوم بهار بود و در خانه سیوم زمستان و در خانه

دیکر

دیکر پاییز سلیمان علیه السلام در شکفت ماند از بهر او که مایه ساختند
خانه اول سرد بود و خانه دوم معتدل و خانه سیوم بغایت کرم و خانه چهارم
متوسط این سه هوا **فصل فی اعمال العجیبه** چنین کویند که مدینه ایست در جانب
مغرب نزدیک بربر برسوا ذو مس کرد بر کرد مدینه چهل فرسخ است
و علوا و صد کز و آنرا مدینه النحاس کویند و چنین کویند که این مدینه را ذو
القرنین بنا کرد و کنوز در انجا مدفون کرد و در میان این مدینه میلی است
که چون او را بیابد همچنانک مقناطیس آهن را هرکه در ان مدینه رود کشنده
بروی غالب آمد و آن سنک و را او جذب کند و ابو حامد اندلسی کوید
که این مدینه را سلیمان علیه الصلوة والسلام بنا کرد بدلیل آنک
خدای تعالی میفرماید وَ اَسَلْنَا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ و بعد از سلیمان جن را
انجا مستولی شدند اکر کسی بر بالای سور ان شهر رود جن او را برباید
و او در انجا افتد همچنانک سنک از بالای در افتد و در حال خنده بر وی غالب
شود و این مدینه را در پیدا نیست و حدیثش مشهور است و چنین
کویند که چون فراعنه مصر هلاک شدند مملکت بازنان افتاد و چون پادشاهی
دلوکه بود و در عهد وی زنی ساحره بود نام او تدوره او را کفت که ما را حال
نماند که مملکت بشمشیر نکاه داریم از بهر ما صنعتی بساز که دشمن قصد ما نتواند

کردند و ره از بهرها او خانه ساخت و در آن خانه صور بنگاشت بر دیوارها
که هرگاهی که عدو قصد مصر او کردی آن صورت در آن دیوار بحرکت آمدی و اگر آن صور را
چشم بر کندیدی یا پای بشکستندی مثل آن بر دشمن واقع شدی چون ملوک
این حدیث بشنیدندی قصد مصر نکردندی و آن خانه را خانه بدای گفتندی و این
حکایت در خواص مصر آورده اند و مشهور است و از بناهای عجب مناره اسکندریه
است بر بالای مینائی بود چون مرکبی از مراکب روم روانه شدی در مینا بدید آمدی
مردی بدان موکل بودی در حال مردم را خبر دادی تا از بهر عدو مستعد شدندی
و آن مینار باقی بود تا زمان عبدالملک بن مروان شخصی از فرنگ بیامد و مسلمان
شد و چنین نمود که از فرنگ که بخت رام و مسلمان میشود نزد ولید بن عبدالملک
و استخراج دفاین کرد از زمین مصر و شام و مرتبه تمام یافت نزد ولید انگاه او را
بگو و بگفت که در زیر مناره اسکندریه کنوز است اگر بفرمایی من آنرا بیرون
آوردم و مناره باز بجای خود کنم چنانکه هست ولید با او قومی را بفرستاد
تا یک نیمه مناره خراب کردند فریاد از اهل اسکندریه برخاست چون حیلت تمام شد
فرنگی در مرکب نشست و بگریخت و نیمه مناره را برین هیات رها کرد که در زمان
ما هست و آن عمل باطل شد ابوبکر خطیب چنین گوید که در تاریخ بغداد که چون
منصور بغداد بنا کرد در سرای خود قبه ساخت علو او هشتاد ذراع و در آن

سواری بود و نیزه در دست چون از جایی خارجی بیامدی آن سوار آن قبه
اشارت بدان جانب کردی بعد از آن چند روز خارجی برسیدی و آن سوار
از آن قبه بیفتاد در روزی که باران عظیم بود و باران سخت در سنه ٣٢٩

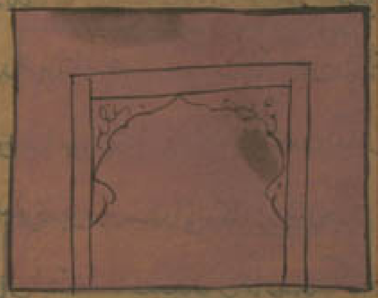

و آن قبه منهدم شد و آن قبه علم بغداد و مآثر بنی عباس بود و از وقت بنای او
تا سقوط ما بدا ست سنه بود چنین گویند که اندلس بمدینة الملوک خانه بود
و آنرا بیت الملوک خواندندی هر پادشاهی که وفات یافتی تاج او را دران خانه
نهادندی و بران تاج نام او و مدت عمر و مدت پادشاهی او نوشته بودی
و درین خانه دری بود مقفل هر که پادشاهی بنشستی قفلی بران در بنهادی
و وصیت کردی که بعد از وی هیچکس آن در را نگشاید تا بعدانندی پادشاهم
بیکی رسید نام او رازین خواست که آن در بگشاید تمام مردم بر وی جمع شدند

ومنع کردند او کمان برد که مکر در اینجا مال بسیار است چون آن در را بکشودند
ودر آن خانه اشکال عجیب بود بر دیوارهای آن خانه نوشته بر سنك بر اسبان نشسته وعمامه
در سر وبر دیوار آن خانه نوشته که ملك ما باقی بود ما دام که این در بسته بود
وچون این در را بکشود ملك از ما رفت از وی پشیمان شد وهم در آن سال
عرب قصد آن بلاد کردند وبکشودند الباب السادس فی الحداد آهنکری
از صناعاتیست که منفعت آن عالم باشد زیرا که هیچ صنعتی نیست که آهن را در او
یا در ادوات آن مدخل نیست ابن عباس رضی الله عنه کوید که چون آدم
علیه السلام بر زمین آمد با وی مطرقه بود وسندان وکلبتین اول چیزی
که بساخت تیشه بود تا چوب را بدان بتراشد وبعد از آن کارد بود تا کوشت
ببرد واول کسی که شمشیر ساخت چند مرد بودند از بنی قابیل یکی را نام تابیل
ودیکری را توبل پس از طوفان بوهمن ملك هند صاحب الحکمة شمشیر ساخت
فصل فی الاعمال العجیبة از آن جمله زره است که باری عز وجل داود علیه السلام
الهام کرد فرشته را دید که یکی با آن دیکر میکفت نعم الرجل هذا یعنی داود علیه السلام
آن دیکر کفت لو لم یاکل من بیت المال داود علیه السلام از باری عز وجل
وجل درخواست او را صنعتی آموزد تا اکل او از آن بود باری عز وجل او را زره
بیاموخت کما قال الله تعالی وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ وحین

کوبند

کوبند که قفال سازی قفلی بساخت که وزن آن با مفتاح دانکی بود وفراشه قفال
داودی یکی ساخت وزن آن طرح فراشه ومفتاح واکر خواهند که نرم آهن را
پولاد کنند آنرا بر آتش عرض کنند تا سرخ شود انکاه پوست نرمیخ زمان
وهلیله صفر کوفته بدان افشانند تا پولاد شود واکر خواهند که پولاد آهن
نرم شود عرض کنند تا سرخ شود انکاه آن را در دوغ ترش اندازند یا در آب زمان
اکر دو سه بار مکرر چنین کنند آهن نرم شود واکر آهن بمراره غنم وبول حمار آب
دهند جراحت او هیچ التیام نپذیرد واکر خواهند تیغ زنك نکیرد رصاص بر سنك
بروغن بسایند وزرد وچند دهاکنیهو انکاه بر تیغ طلا کنند هرکز زنك نکیرد
واکر تیغ را چون در آب کنند تا آب دهند صمصام شود وهرچه بدان بزنی ببرد
واکر خواهند که کارد برّا ابرد او را بزاج آب دهند واکر خواهند که آهن زنك
نکیرد او را بر روغن کل آب دهند که هیچ زنك نکیرد ومدتی بماند الباب السابع
فی النجارة درودکری از صناعات شریفست واز امهات صناعات زیرا که
فایده آن عام است اهل صحرا از آن خرکاهات سازند واهل بلاد سقوف
خانها وابواب وغیر آن واز اعمال عجیبه او کشتی است چون حضرت باری عز وجل
خواست که قوم نوح را غرق کند وحی فرستاد بنوح نبی علیه السلام بصنعت
کشتی وبفرمود که آنرا بر شکل مرغ سازد پیش آن چون سینه مرغ وعقب آن دنباله

مرع و ازان [illegible] غریبه [illegible] ست وطاحونه چنین کرده که آن اجن و مجمع

ومنها [illegible] وآن وضع اهل خوارزمست وآنچنان بود که شبه سریری

بسازند لطیف و بر یك جانب او بکوه ترکیب کنند و بر یك جانب او بکوه عمودی

سقاخانها خیل آب بر سرآن سریری نهد و خود بمیان عمود دو [illegible] وآن عمود [illegible]

چنانکه قایم مرتفع شود و بکره زمین رسد انگاه انرا دفع کند و بهرجا که خواهد

دوانه کند که بکره میگردد و بعضی زیادة بسقا نرسد ومنها صورة صندوق

وانجا باشد که صندوق بسازند که طول او دو وکز باشد و عرض او یك گز و بر بالای

صندوق قبه و بران قبه سواری بود و بدست او نیزه و در پهلوی قبه قمعی

باشد و در زیر قمعی خانه انابیب الشراب کویند و در زیر بیت المشراب قدحی بود

که انرا قدح عدل کویند وانبیب الشراب بدان قدح انبوبه بود و در وسط

عدل سجاده بود و در زیر آن سجاده چرخی بود که بر میلی کرده و بران میل کلابی بود

که بچرخی دیگر پیوسته بود وآن چرخ بر میل بود قایم بوده و سوار بر سر آن میل

بوده و در زیر چرخ قدح عدل حوضی بود از آن حوض انبوبه بوده فرا گفته [illegible]

مسدود بود و در صورتی که خدمت کند و در قفای صورة سلسله بود منقلی

دو و بسته و در زیر کفه حوضی بود و از این حوض انبوبه بود صورة ساقی چون شراب را

دران قمع ریزند که جسد صراحیست از انجا به بیت الشراب ریزد و از بیت الشراب بقدح

عدل آید انگاه از قدح بچرخ ریزد و چرخ میل را بگرداند و میل کلاب و کلاب

چرخ دیگر را وآن چرخ چون بگذرد میل وی سوار را بگرداند انگاه شراب

دران حوض برد که زیر چرخست واز انجا بدان کفه رود و شراب از انجا بحوض

ریزد و از ان حوض در سبو رود بصورة ساقی رود و چون صورة اشباب

پر شود گران گردد و بر در هند درها بگشاید و صورة بیرون آمد

و شراب در قدح ریزد که نزد او نهاده باشد و چون خالی شود باز جای خود

رفت و سوار که بر قبه باشد ساکن شود و اشارة نزدیکی از حاضران شود آن

قدح شراب بوی دهند و صورة صندوق شاهی که گفته شد برین طریق است

کصورة نمود میشود

ومنها وانچنانست که سریری بسازند که بادشاه بروی نشیند سلاح

ازان از زمین بر ایند و گرد بر گرد آن سریر بایستد انچنانست که سریر داشادران

باشد از راست واز چپ واز پس واز پیش و در میان صورة ملکی باشد ونکوه
رسنها را یکطرف بر صورة بسته باشد وطرفی دیگر فرو گذاشته در طبقه زیرین
چون ملکی بر سریر نشست در حال فراش در طبقه زیرین آن رسنها بکشد آن در
کشوده شود وآن صورتها از آنجا بر بالا آیند سلاح پوشیده گرد بر گرد سریر
بایستد مادام ملک نشسته باشد ایستاده باشد وچون ملک برخاست
فراش آن رسنها را بکشاید در فرو گذارد وصورت ومنها

آنچنان بود سریری بسازند ودر زیر آن سریر چرخی و میلی قایم بود و بر سر آن
میل صورتی بود و در دست اوشمعی ودر زیر صورة حوضی بود پر از ریک
ودر حوض انبوبه بود تا چرخ چنانک ریک از آن انبوبه بر چرخ میرود
چرخ را میگرداند چون چرخ بگردد میل بگرداند و میل صورة را بگرداند

صورة شمعی افروخته باشد گرد بر گرد وشمعها افروزد که گرد بر گرد سریر باشد و
این صورة آنست وآنچنان باشد که صندوقی بسازند بر شکل مخروطی سر او
تنگ بود واخر او فراخ ودر آن صندوق چهار طیفور باشد یک در مقابل
دیگری ودر میان صندوق میلی قایم باشد وبر آن میل چهار سوک بود وبر آن
میل صورتی نشسته باشد وبر سر میل دو مسطره بود هریک آن دگر را
قطع کنند بتقاطع قطع صلیبی وبا اطراف مسطرها مثقلات معدنی بود صورة را
تجهانی مسطرها در حرکت آید و میل را بگرداند چون میل بگردد شوکات او با طاس
طنبور آید وچندانکه صورت گردد آواز طنبور آید وچون ساکن صورة شود
دوی بالاکسی بود و بر وی حکم کند وصورة آن صندوق اینست تبع
فرعون صورة کری بود که اعمال عجیبه کردی یکی از اعمال او آن بود که صورتی کرده بود
در پیش در استاده بود هرکس که در بر وی آنصورة بکشود وچون بدر آمدی در را
ببستی وصورة کری دو روزی نزد او آمد وآنرا بدید گفت استاد خوب ساختند
این صورة را لکن یک چیزی فوت شده بود گفت آنچه چراست گفت قدری زیبق
در چشم او بودی تا حرکت میکردی گفت راست گفتی انرا در حال باطل
کرد

بازرکانی انصناعات شریفست و آنرا بادشاهی کوجك خوانند و مصالح خلق
و انتظام امور ایشان موقوفست با بازرکان زیراك آنجه مردم را بدان
حاجت افتد از متاعها و داروها و قماشها جمله در یك موضع جمع نشو
و اکر بازرکان نیاوردی هرکرا حاجت افتادی ببایستی رفتن بدان موضع
که آن متاع بودی و حاصل کردن دران بعث بسیار بادی عز و جل از بهر
مصالح خلق عفلت بر جمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب
بحار اختیار کرده اند و انیهمال تا متاع مشرق بمغرب برند و از آن بمغرب
بمشرق آوردند و مرد باشد که همه عمر در از صرف کند و عاقبت آن مال در دریا
غرق شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطان ظالم از وی بستانند و احسن احوال
او آن بود که عشر است با قارب او رسد فسبحان من جعل غفلتهم نسبا

المصالح العباد و حکما در قدیم الزمان جون بعضی با و لاد و خویش و استعداد
حکمت بدید ندی اشارة تجارة فرمود ندی تا ایشانرا اسباب معاش
احتیاج نیفتد که آن سبب آن بود که در امد اخل حسنی شروع باید کرد و از آداب
ایشان یکی آنست که مطاع را بطالب اول باید فروخت که از سلف توفیقست
و آنجه را در سوقها بالغ شد وکفته اند که هرکه با خود در اید بفروشد دریغ
دران صود کند وکفته اند بدانید که بهترین درعها نیست پس از زیرین
الحسر و بهترین لالی عبرین بود پس مهربانی و بهترین زبرجد ناطوبیی و بهترین
قید و زبج ازهری بود پس ابراحاقی پس شیرنام و بهترین عقیق جکو کون داورا
کندی کویند و بهترین الماس طودین پس از انکه با سرخی زنند و هر جوهری که صافی تر بود
و دوستر از این جواهر که کفته شد مختار باشد فصل فی اعبد الحیوان بهترین
بنده ترك بود پس رومی پس سیاهانی که ایشانرا از جشه و زنج آرند و بهترین
ممالیك آنست که عاقل و فرمان بردار بهترین کنیزان آنست که او در شرم
و عفت و او را بمجامعت رغبت کم بود و از حیوانات انسی و وحشی بهتر آن بود
که جسیم باشد و منقاد و بهترین مرغان جبلی و سهلی آنست که الفت کیرد
و مستانس شود و چنین کویند که حسن مسطر و هرد ر یا ز است جمع نشود
و اکر اتفاق افتد بغایت نفیس باشد و بهترین باز ازرق بود پس اشهب و بهترین

شاهین سیاه است غرابی پس سفید و بهترین باشد غرابی پس سفید و بهترین
اسبان کمیت بود انگاه ختک انگاه اشقر انگاه بور **فصل فی العطر** بهترین
بلخوخ است و آن سیاه بود و بعد سنکین پس مندلی پس صیفی پس قماری و بهترین
عنبر اشهب است و احتیاط کند تا که با وی موم با او امیخته نبود و بهترین کافور ریاحی
ریاحی و بهترین ریاحی و قیصوری و احتیاط کند تا رخام ابیض و مصطکی با او
امیخته نبود و بهترین مشک تبتی و بدترین آنک از هندوستان آرند زیرا که
از بوی دریا سیاه شود **فصل فی ثیاب الحریر و غیرش** بهترین خانه آن بود
که ناعم و صفیق بود و بهترین حریر سوسی است و بهترین لون ازرق بود انگاه
ابیض و بهترین حریر بغابوری خوارزم بود منقش انگاه ساده و بهترین عباسی
آنست که از ابریشم لونیساد و ودیمانش رفیع و بهترین دیبقی آنست که ناعم
و صفیق و بهترین پوستینها آنست که موی آن نرم و بهترین قاقم آنست که ادناب
او بزرگ باشد و بهترین سمور آنست که سواد او شدید باشد و بهترین حنینی
انگاه جزوی و بهترین سنجاب خاندمی و بهترین برطاس اسود انگاه احمر که از خزان
زند و بهترین قندز آنست که وا او دراز بود و سطبر و بهترین فرش قالی بود
انگاه خسروانی شلشتری بهترین تیغها هندی و قلم اهوازی
و مداد مصری و کاغذ سمرقندی انگاه بغدادی و بهترین سرجها صیفی انگاه فرغانی

انگاه

انگاه شاشی کمان دمشقی تیر جاجی و بهترین راس المال بازرگانان را دیانت بود
زیرا که تا قدم بصراست چندانک بازرگان در همه عمر اندک خیانت کند داه
زن بیکبار بستاند یا در بحر غرقه کند یا ظالم بگیرد و این باب را بر دو حکایت
ختم کنیم چنین کویند که یکی از تجار امانت را رعایت کردی و او را هیچ خسارة
نیفتادی تا یکبار کیسه اطلس سرخ پر از زر بود و روی ضایع شد بازرگان
از آن در عجب بماند زیرا که هرگز او را زیان نیفتاده بود یکروز بر بام سرای خود
رفت دید که کیسه زر بر بام افتاده بود چون نیک تفحص نمود انکس که آن کیسه برده بود
پیش خود نهاده بود زغن افتاده بود و پنداشت که گوشت است از او برگرفته بود
و بر بام خانه او انداخت دیگر یست که بازرگانی در کشتی بوزینه بود
کیسه زر بیرون آورد از بهر حاجتی و بوزینه در جست و آن کیسه در ربود و بجوب
کشتی بود دوید و بر بالای بر نشست و کیسه را به دندان بکشود و در بستاد و دینار
در آب می انداخت و دیناری در کشتی مردم کشتی قصد کردند که بوزینه را
از آنجا بزیر اندازند بازرگان گفت بگذارید تا آنچه میخواهد بکند بوزینه نیمه
از آن زر در آب انداخت و نیمه در کشتی و آن سر چوب بزیر آمد بازرگان گفت ای
قوم بدانید که من مردی سرکه فروش بودم و آب در سرکه میکردم و میفروختم نصف
نصف و این مال از آنجا حاصل شده بود آنچه بهای آب بود در آب رفت و آنچه بهای

سرکی بود اینست الباب الثالث عشر فی الحساب بدانک حساب صنعتی شریف است
و بیان حاجت است و نظام ملک بدانست در هر دین و دنیا و فی آن انواعی از بسیار است
اما بدین نوع اختصار کرده آید تا جمله فایده ازان عام است و حکما گویند که اگر
تامل کنی اصابع را قبت حسابست و وضع عقود او از برای مراتب حسنات
کرده که بنا و عقد و حل اصابع را بیافریده لا الفهم از این صنعت زیرا که عدد را جایها تنه
نهاده اند احاد و عشرات و مآت و الوف و احاد و عشرات از بای یمین که اصابع او
اساس آنست و احاد و عشرات پشت انند در حساب خنصر و بنصر و وسطی آن
و وسطی او از بهر احاد و سبابه و ابهام از بهر عشرات و خنصر و بنصر و وسطی
از بهر مات و سبابه و ابهام را از بهر الوف تا ده هزار را با انگشت نگاه توان
داشت انگاه بر دفتر نویسند و دیگر باز اغاز کنند فصل فی استخراج الضمایر
چون خواهی که بدانی که انگشترین در کدام انگشتست بگو تا ابهام بشمارد که
انگشترین دران بود انگاه بگو تا مضاعف کند انگاه بگو تا ده در پنج ضرب کند
و مجموع را در خاطر نیک نگاهدارد انگاه بگو تا ده ده اندازد اگر یکبار بود در سبابه
بود و اگر دو بار بود انگشترین در ابهام بود و اگر سه بار بود در وسطی و اگر چهار
بار بود خنصر بود و اگر پنج بار بود در بنصر بود و چون خواهی بدانی چیزی پنهان
کرده آید پیش کیست بگو تا او خود بشمارد تا آن شخص که صاحب حسابست

انکاه در چهار

انگاه در چهار ضرب کند و ربع این مجموع را بیندازد انگاه باقی را در ده ضرب کند
مجموع را ینک ۴ نگاه دارد انگاه بگو تا سی سی می اندازد و به هر بار که می اندازد یکی را ازان
می میکرد چون دیگر نتواند انداخت ببین تا با تو چند است از وی بشمار انجا برسد
حسب با وی بود و چون خواهی که بدانی که عددی که در ضمیر خلق است چنداست
بگو تا علامتی در ضمیر تصور کند پس بگو تا نیمه آن عدد بر وی افزاید انگاه بپرس که کسر دارد
یا نه اگر دارد بگو تا تمام کند و تو از برای این کسر یکی نگاهدار و اگر گوید که کسر ندارد
بگو تا نصف این مجموع که دارد بر وی افزاید و بپرس که کسر دارد یا نه اگر گوید
که دارد بفرما تا تمام کند و از برای کسر دوم نگاه دارد و اگر گوید که کسر
ندارد هیچ مگیر و بگو تا نه نه اندازد و از بهر هر که می اندازد چهار میکرد بار او ضم
کن که با تست بسبب کسر چون دیگر نتواند انداختن بشمار آن عدد که با تو بود
که عدد ضمیر باشد و ده فصل فی مسایل الحسابیه دو مرد با هم در راه رفیق شدند
با یکی دو رغیف است و با دیگری سه رغیف مردی دیگر با ایشان همراه شد
پنج رغیف است و آن سه کس بخوردند آن شخص سوم پنج درهم با ایشان داد و گفت
این میان شما بر حسب قسمت کنید که از شما خورده ام صاحب رغیفین دو برگرفت و
بیان درفیق داد و چون بر اهل تحریر رجوع کردند گفتند صاحب سه رغیف را یک درهم
بود و چهار از آن صاحب ثلاثه ارغفه بود شخص باره زمین فروخت طول او صد

بوعمر من او خواند کی مشتری را کفت دو قطعه بده بدو موضع هر یک را طول بخواه
کی بنهاد نشت که آن تمام حق اوست چون با اهل خبرت رجوع کردند کفتند آن نیمه
حق اوست مردی مردی را باجرة کرفت تا از نهر او جوی حفر کند ده کز طول
و ده کز عمق بهشت درهم باز بهر او جو که ساخت دو کز در دو کز از ده
جهان درهم اجرت طلب کرد چون با اهل خبرت رجوع کردند کفتند یک درهم
مستحق بود مردی مردی را باجرت کرفت تا از نهر او جای کند ده کز بده کز
ند کو بکند واز وی ده درهم مطالبت کرد چون با اهل خبرت رجوع کنند کفت
هشت درهم مستحق بود و چیزی از درهمی و چنین کویند که زنی پیش حضرت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه امد و کفت مرا برادری متوفی شد و ششصد درهم رها کرده است
یک درهم بمن میدهند امیر المؤمنین علی پای مبارک در رکاب نهاده بود که سوار
شود فرمود که برادرت دو دختر رها کرده است و زنی و مادری و دوازده
برادر و مادری کفت ای فرموده حق تو بیش از یک درهم نیست و فی الحال سوار شد
و چنین کویند که فیلسوفی هند چون شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد
آنچه بخواهی بکو تا بدهم فیلسوف کفت بتضاعیف رقع شطرنج مرا درهم بده یعنی
بخانه اول یکی و بخانه دوم دو و بخانه سیوم چهار بدین نسق ملک کفت ظن
من در حق خود فاسد کردی چه محل دارد این قدر که خواستی از من دنید کفت

خزاین ملک

خزاین ملک هند با این جایزه وفا نکند انکاه این را کجا جمع کند ملک کفت طلب این
خوبتر از وضع شطرنج است چون عنصری این حکایت بشنید خواست که در مقابل
این سلطان محمود را مدحی کوید که ان مدح او را دعائی بود و بطول عمر که اکر تضاعیف رقعه
شطرنج را بران قسمت هر روزی را ربع درهمی باشد و آن اینست بیت
شاها چندان سال بود در مملکت بزی ؛ وانکه هزار سال بیفزاید در اقبال سال
هزار ماه و مهی صد هزار روز : روزی هزار ساعت و ساعتی هزار سال

الباب العاشر فی الکتابة کتابت از اشرف صناعتست و چون کلام را ثباتی
نبود الا انمقدار که در قوت حافظه بماند وآن در معرض نسیان بود باری عز و جل
الی و حاضر کلام غایت فهم کند اختلاف علوم اسلاف در بنیا بند و قواعد
عقلا و حکما کذشته ضایع نشود واز این معنی باری تعالی عز و جل عبارة
فرمود عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و کاتب آن بود که علم ادب نیکو داند
و رسایل و مقامات را مستحضر بود و اشعار و امثال و اخبار و ایات
قرانی بر خاطر دارد و وقایع عرب و حوادث عجم و مکاید حروب و علم شعر و علم
عروض و حساب و بلاغت نیکو داند تا این معنی بقدر حاجت صرف کند
همچون عطاری که پیش او انواع عطرها ذخیره باشد و اکر پیش او چیزی که محتاج
الیه باشد نباشد نزدیک دیگری باید رفت عمرو بن مسعدة وزیر معتصم بود

گویند مردی با یکیان در سفر دیدم مرا نمیشناخت من او را گفتم صنعت تو چیست گفت
مردی جولاهم انگاه مرا گفت صنعت من کتابتست گفت کتابت پنج قسم اند
کتابت رسایل و کتابت خراج و کتابت اخبار و کتاب القضا و کتاب الشرط تو از
کدامی گفتم کاتب رسایل گفت اگر ترا دوستی باشد و مادر او شوهر کند نزد او چون
نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این ساعت بر آن وقوفی ندارم گفت اَعَزَّکَ اللهُ
در سایل نیستی گفتم خراجم گفت اگر خواهی که فراخی زمین را مساحت کنی چون کنی گفتم
عمود را گفتم عمود را بر عطوف بزنم گفت بر دهقان ظلم کرده باشد گفتم عمود را
مساحت کنم و حد وانگاه عطوف را مساحت کنم گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم
نیدانم گفت اَعَزَّکَ اللهُ کاتب خراجهم نیستی گفتم اخبارم گفت اگر دو لشکری باشد
یکی را لب شکافته لب بالای و دیگری را لب شکافته لب زیرین ایشانرا در دیوان
چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم ابلک الاعلم و ابلک الاعلم گفت اگر معنی معیشت یکی مند شد
و آن یکی دو بیست گفتم نمیدانم گفت اَعَزَّکَ اللهُ کاتب اخبارهم نیستی گفتم
کاتب قضاام گفت اگر شخصی متوفی شود و زنی را بگذارد و آن کنیزکی را از زن
دختری دارد و آن کنیزک پسری زن پسر زن را برگیرد و گوید پسران زن من است
و دختران کنیزکی چگونه را تعیر را فصل کنی اگر نایب حاکمی گفتم نیدانم قضاام
نیستی گفتم کاتب شرطم گفت اَعَزَّکَ اللهُ اگر شخصی بر دیگری خیانت کند بر موضع آن

دکویزی

دکویزی بر سر او زنند و مأموم را حاصل آید چگونه حکم کنی گفتم نمیدانم کاتب شرط
هم نیستی عمرو بن مسعد گوید گفتم تو جولاهی این دانش از کجا بجدوم و شغلی
شنیدا و بعد او ترتیب کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضح خطوط
نیک داند فی اوضح الخطوط خط عربی لب ع ع ٣ ع سه و ه ک
و سه لا ل م ح ای اب ح ده و دح ط ی ک ل م ن س لا دا
دم ح ی ع ل ال ع بو حار ملاغ ف ص ق دش ت ث خ د ض ظ
ع قلم سریانی ہہ ک ماره انت لا دع دکها سایر صلاب ج ده دنج
ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق دش ت ث خ ذ ض ظ غ خط
قبطی د ب ع ب ح ح ع کج ط ل ل سلک سی لسی ه اب ج ده
و دح ط ی ک ل م و لمای سرلی ن ح ے ھ دع بع سودع ف ص ق
دش ت خط هندسی اب ج ده و ز ح ط ی ک ل ن س ع ف
ص ق رش ت ث خ ذ ض ظ غ فی المرسلات العجیبة سلیمان بن
داود علیه السلام بر بلقیس نوشت نامه و بر هدهد داد تا نزد
او برد این نامه نوشت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ
اَلَّا تَعْلُوا عَلَیَّ وَأْتُونِی مُسْلِمِینَ بها دو کلمه است و نهی و امر و تهدید
و نصیحت و نهی را مقدم داشت زیرا که کبر بر ملوک غالب باشد چون

کرده الزام سهل بود عبد الملك بن مروان بحجاج نوشت اما بعد فانك
الم کس نید نشت که این باجه معینت تا عاقبت معلوم شد که عرض تا نت
عمرو بوده است که از بهر فرزند خود گفته است یدیرونی عن سالم وادیرهم
جلدة بین العین والانف وحجاج بن مهلب بن ابی صفره را بقتال
... فرستاده بود واو را بتقصیر نسبت میکرد در حرب ایشان مهلب
بحجاج نوشت ان من البلاء ان یکون الرای لمن یملکه لا لمن یبصره
بصره وهم بمعتصم نوشت وتهدید کرد معتصم بفرمود تا جواب او بنویسند هر کس
الی اختیار نکرد و کاتب را گفت بنویس اما بعد فقد فهمت کتابت والجواب
ما یری وچون ولید عبد الملك کنیسه دمشق را خراب کرد قیصر روم بولید
نوشت که کنیسه را خراب کردی و پدرت خراب نکرد واگر ثواب خراب
کردن بود پدر تو بر خطا بود واگر ثواب نکردن تو بر خطایی ولید در جواب
او نوشت وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه
غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا آتینا
حکما وعلما کسی از بهر مروان بن محمد بنده سیاه فرستاده بهدیه مروان
عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبد الحمید بنوشت لو وجدت
لونا شرا من السواد وعددا اقل من الواحد لبعثت به الینا وبعض ... خلفا

از دشمنی

از دشمنی بخلیفه بنوشت ونصرت طلب کرد وخلیفه جواب او نوشت کتبت
وایدی فی تحامل الکتاب ودخلنی البرکات وها انا اسرع الیک من الریح
فی الهبوب والماء من الانبوب ونوح بن منصور السامانی بولی الدوله نوشت
صاحب خراسان وازوی مال طلب کرد ولی الدوله تاخیر میکرد واخر الامر بنوشت
ان لم یاتنا الاموال لنأتینك فکتب یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدا
لنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین وبعضی عمال خلفا رعیت
بروی خروج کردند بخلیفه نوشت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی
فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی مرد بادیه
که پنهان آمده بود وسخن او را می شنید بفرمود تا او را بزنند ومحبوس دارند
وانگاه بملك نوشت فلان استرق فاتبعه شهاب ثاقب کردیرا بایذ کوری
بگرفتند کاتب بملك نوشت ظلمات بعضها فوق بعض کاتبی حلیه مردم را
ضبط کردی مردی حاضر آمد بغایت کریه الخلقت کاتب حلیه او را ضبط
نمیتوانست کرد بنوشت یاتیک بهذه الجنایة من آیات الله وغیره قرعه
مامون عامل مصر را **فی التوقیعات الحسابیة** یمشی الی نار الله وسقره
بگرفت طاهر بن الحسین از بهر او شفاعت مامون بر بالای او رقعه
او نوشت اخی انت ومولای فما رضاه ارضاه فما انت هواه فانی انا اهل

ذلك الله على ذالك انزلك الله واو را رها كرد واهل كوفه از عامل شكايت
ميكردند منصور بر رقعه ايشان نوشت كما تكونون يولى عليكم ودر ولايت
خراسان درهيست كه آنرا رايكان خوانند شخصى از سلطان خوارزمشاه طلب
كرد جهت معيشت سلطان بر سر رقعه او نوشت كه رايكان برايكان
نتوان داد وكيل حسن بن سهيل عبس نوشت دران وقت كه او
مال بسيار بذل ميكرد كه لا خير في السرف او بر بالاى رقعه او نوشت
لا سرف من الخير ومردم را معيشت تنك شد در عهد ناصر جمله جمع شدند
وبانك برآوردند وخادمى بيرون آمد و رقعه بدو دادند ودر ان ابتغا
معاش طلب كرده بودند خليفه بر بالاى او نوشت إِنَّمَا نُطْعِمُكُم لِوَجْهِ اللَّهِ
لَا نُرِيدُ مِنكُم جَزَاءً وَلَا شُكُورًا وشاعرى ناصر را مدح كفت ودران قصيده
كفت كه شعر من به از شعر ابى تمام است وتو بيش از معتصمى ادبى وموصل
بيش از يعقوبه مستعصم موصل بابى تمام داد ويعقوبه بمن ده بر بالاى
او نوشت شعر لَوْ كَانَ حِقُّهُ رَأْسَهُ فِي رِجْلِهِ لَحِقَ: الْغَزَالَ عِلْمُ
فَلَمْ يُغْنِهِ الْأَرْحَمَةَ الباب الحادي عشر في العروض عروض ميزان شعر است
وبعروض صحيح را از فاسد توان دانست واجزاى شعر سه قسمت سبب
ووتد وفاصله اما سبب بر دو نوعست خفيف وثقيل اما خفيف دو حرف باشد

كه حرف اول متحرك بود وحرف آخر ساكن چنانك من وعن وثقيل متحرك بود مثل
لك و وتد مجموع باشد يا مفروق وتد مجموع سه حرف باشد دو متحرك
وبعد از ان ساكن چنانك الى وعلا ومفروق دو متحرك وميان ايشان ساكن
چنانك قال وسال وسل وفاصله بر دو نوعست صغرى وكبرى اما صغرى
سه متحرك بود بعد از ان ساكنى چنانك ذهبا وخرجا وكبرى چهار متحرك بود
بعد از ان ساكنى مثل ذهبتا وخرجتا وبيش ازين جمع نشود ودو ساكن جمع نشود
الا در قوافى مخصوص وهر شد ودى دو حرف بود اول ساكن ودوم متحرك لفظ
بود نه خط زيراك بعضى حروف در لفظ آيد ودر خط محذوف بود واصول
افاعيل ست است ودو خماسيست فعولن فاعلن وشش سباعى بود مفاعيلن
فعلاتن مُسْتَفْعِلُنْ مُتَفَاعِلُنْ فاعلاتن مَفْعُولَاتُ وهرچه بعد ازين اند
از ارخاف كويند وزحاف جايز بود وكسر جايز نبود وجزم دران نادر باشد
وزحافه در اسباب واول جزو بيت بود واول جزو بيت را صدر كويند وميانه
حشو وآخر او مصراع واول مصراع دوم ابتدا وميان او حشو وآخر او ضرب
وهر بيتى را عروض بود وضرب بود ومجزو يا مخذف باشد وذكر آن كرده
مى آيد باوزن ومثال الطول الطويل واصول او فعولن مفاعيلن است
چهار بار وبيت او اينست شعر الاحسان سما بدانين قدمة به

العصر من عهد كسرى و شابور المديد واصل او فاعلاتن چهار بار و بيت او اينست
ان قومى و برهم دوا الطول دل من رحسم طارقا حين امرءامن و من البسط
واصل او مستفعلن فاعلن است چهار و بيت او اينست شعر يا حار لا
ارمين منكم بلبهما سوقد صلى ولا مالك الوافر واصل او مفاعلتن است شش بار
وبيت او اينست شعر اذا غضبت بنو اسد على اخى جالهم الملوك لا حلها
غضبوا الكامل واصل او متفاعلن است شش بار و بيت او اينست شعر اذا صحوت
فما اقصر عن ندى وكما علمت شمائلى وتكرمى الهزج واصل او مفاعيلن است
شش بار و بيتا و اينست شعر لقد ساقيك من الاخراج اظعان كما سا
قيك يوم البين عزلان الخفيف واصل او مستفعلن است شش بار
وبيت او اينست شعر دار لسلمى اذ سليمى جارة قفر ترى اياته مثل الزبر
الرمل اصل او فاعلاتن است شش بار و بيت او اينست شعر ابلغ النعمان عنى
مالكا انه قد طال حبسى وانتظارى السريع اصل او مستفعلن مفعولات
دو بار و بيت او اينست عصحص فى حاتم بالانزال فى منزل متوحش
الجبال المنسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار و بيت
او اينست ان ابن زيد لا زال مستعملا للخير يفشى فى مصره العرفا
الخفيف اصل او فاعلاتن مُسْتَفْعِلُنْ فاعلاتن دو بار است و بيت او اينست

شعر ادمالى داع

شعر ادمالى داعى سعاد مادى فلم اجعل ادبنا حيثى المقتضب اصل
او مفاعيلن فاعلاتن دو بار و بيت اينست شعر يا سحاب ليلى
من درياقتاد ولا وحلت علوبه بالحال المضارع المقتضب مفعولات
مستفعلن مستفعلن دو بار و بيت او اينست شعر يا اخوان
قد حاج لى ما عادلى من يدرك كا عهد الصبى فيها خلا
المقتضب مستفعلن فاعلاتن است دو بار و بيت او اينست
شعر الدوا بن منها حيض بطون والوجه يحكى هلالا فى السماء المتقارب
المحدث فعولن است هشت و بيتا و اينست شعر فاما تميم
بن مر فالفاها القوم روبى منا ما فصل فى الدوائر دوائر
پنج است طويل و بسيط و مديد و از يك دايره است و از مختلف
خوانند زيرا كه اجزاى اين مركب از اجزاى خماسى است و سباعى
وطويل را مقدم دارند زيرا كه اول وتد است و آن در بحر ديگر
مؤخر زيرا كه اول او سبب است دو وتد قوى تر از سبب است اما مديد
منفك شود من عيلن فى فعولن واما بسيط منفك شود من عند
عيلن فى مفاعيلن طويل بر مديد مقدم بود و مديد بر بسيط واين صورت
اينست صورة دائرة واما وافر و كامل دايره باشد و آن را دائره

موتلف کویند زیراك این دو بحر مرکب بود از اجزاء سباعی مکرها تا اجزاء
متماثل بود و اورا مقدم داشتند زیراك ذی تن شدل جان کدت
دویم بحر سالم عاید اول
ادو تر است یاد فوی تر باشد
از کامل زیراك اول او فاصله
بود وچون خواهی که کامل را
از وافر فك کنی از علن فا
علن توان کرد از متفاعل واکر خواهی که اما فرا از کامل فك کنی از علن فك
توان کرد از متفاعلن واین صورت انست وهزج براحرت اوز معطر
هرچه ورجز ورمل دایره آنست واو را دایره مشتبه
دایره دوم
خوانند زیرا که هریك اجزای او را شایر آن کرد
باشد از برای انك سباعیست بیت دایره مذکور بیت از بحر مشکل ...
وهزج را مقدم داشته اند از برای معنی که یاد کرده شد
وچون خواهی که رجز را هزج فك کنی از علن فك توان کرد از مفاعیلن
وچون خواهی که رمل را از هزج فك کنی از لن فی مفاعیلن فك توان کرد
وهمچنان وبعضی را از بعضی فك توان کرد وصورة او اینست واما سریع

ومنسرح وخفیف ومضارع خفیف صنو مقتطاع مطابع احهب
ومتعصب ومجتث در دایره بود وان دایره دایره سیوم
را مختلف خوانند از بسیاری بحرها را
از بحران جمع کرده اند درین دایره که بعضی
از بعضی فك توان کرد بیت دایره بود
از وکس ریح بود از دکس سار وچون
خواهی که منسرح از سریع فك کنی از اول مستفعلن دوم فك توان کرد
واکر خواهی که متعصب را از سریع فك کنی از اول مفعولات اول فك توان کرد
واکر خواهی که مجتث را از سریع فك کنی از بن علات از مفعولات اول فك توان کرد
واین طریق بحر راست چون خواهی که بعضی را از بعضی فك کنی این صورت
صورة دایره چهارم اما دایره
متقاربرا متفقه خوانند زیرانکه
اجزاء او متفقست وخماسی است
وبراصل خلیل جزوی از دایره متفقه
منفك نشود وان بحران دایره مفرد آورده است وبراصل او غیر خلیل
او محدث منفك نشود از موضع لن فی فعولن از برای انکه کویی لن فعولن

نغو شود همچنان بعد از متقارب ترتیب کند و بیت او اینست شعر

جَامًا سَالِمٌ كَسَالِمًا غَانِمًا بَعْدَ مَا كَانَ مَا كَانَ مِنْ عَامِرٍ وحدود شعر

پنج است اول متواتر و آن آنست

در میان دو جزوی خفیف باشد دوم

متدارک است و آن است که در

اجزا او دو تری مجموع است سیوم

مترادف و آن آنست که در اجزا

او دو ساکن بود چهارم متراکب است و آن آنست که در اجزای او فاصله کبری بود

و عیوب شعری ضعری باشد پنجم متکاوس است و آن آنست که در آخر او

فاصله کبری بود و عیوب شعر پنج است اول اقوال است و اینچنان بود

که حرکت در روی مختلف بود چنانکه گوید شعر فاملح خالصة لعبد مناف

و حال مکه میزان عجاف دوم اکفاف است و اینچنان باشد که حرف

روی مختلف باشد اما در مخرج متفق باشد چنانکه ظهیر گوید بیت

قصر حدی شد بشعر شاه مشید و سیمان قافیه او طرز سیوم ایطا

است و اینچنان باشد که قافیه مکرر شود چنانکه چهارم تضمین و آن

چنان باشد که قافیه بیتی به بیتی تعلق دارد که از پس آن آید چنانکه

گوید

[illegible]

گوید سایل هوا از آن عبادان ما و پس از آن در بیت دیگر گویند لقیاهم

و تضمین مشهور آنست که بیتی مشهور در شعر خود درج کند کمال

اسمعیل گوید زگفته قدما بیتکی بخواهم گفت

که هست تضمین او استاد شعر ایران ادب مکیر و فصاحت

مکیر و شعر مکیر نه من غریبم در شاه چنان غریب توان و پنجم

اسناد است و اینچنان بود که شعر بیتی مردف بود و بیتی سقفا

چنانکه هم کمال اسمعیل گوید برقا فتست جفت

مار دو سر کار دست و در این قصیده بیتی آورده است که آخر او

کار دست و این باب علی بسیار است و اینجا بیش از این احتمال نکند

الباب الثانی عشر فی الموسیقی موسیقی از صناعاتیست

که موضوع او جوهر روحانیست و آن نغم ایقاعاتیست متناسب
که از نشان او آن بود که در نفس نشاط باز دید آید چنان که در حرکت آید و باشد
که در وی سمی عظیم پدید آرد چنانک بکرمانند و اول امر چنان بوده که حکما از او وضع کردند
از بهر بیماران زیرا که بشب الم مرض و ثقل از برای بیماران بیشتر از روز باشد
خواستند که بیماران بدان الحان مشغول کنند تا الم بیماری بر ایشان کمتر شود
وضع او این بود انگاه بتدریج الحانی استخراج کردند که در غذاها استعمال
کنند و آن موجب گریه بود تا مردم بگریند که مردم حزین چون بگریند الم
حزن کم شود انگاه الحانی استخراج کردند که آن موجب زیادتی شجاعت
بود تا آنرا در حروب استعمال کنند و یکی از حکما را پرسیدند که
سبب انک نفس را عوارض مختلف میشود باختلاف غنا چیست جواب
داد که نفس نزد سرود در حرکت آید چنانک اثر آن از بشاشت در
بشره باز دید آید و باشد که اعضا را در حرکت آورد و باشد که برخیزد
و رقص کند و نزدیک حزن بغور فرو شود و بینی که نفس کشد تا
اجزای دخان بیرون شود و این دو حال ملازم نفس است و برین دو
حال اگر باین حال کلمات منظوم جمع شود که مفید معنی بود
که لایق حال سامع باشد تاثیر آن عظیم تر بود و باشد که بحدی رسد که

نفس

نفس را طاقت عقل بکذارد چنین گویند که شخصی جوان عالی بود و شنید که کسی
باواز خوش غنا میکرد و چیزی از ملاهی هم نواخت و مطابق آن اواز این
بیت میخواند سَتُبْقِی لَهَا فِی مُضْمَرِ الْقَلْبِ وَالْحَشَا سَرِیرَةُ
وُدٍّ یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ خود را از بام در انداخت و از پی آن معنی
میرفت که این بیت میگفت و او را از ان اسبی نرسید حکما چنین گویند
که تالیف نغم همچون نظم شعر است همچنانکه شعر محتاج نیست بسلامت
فطرت و لغت و نحو و صرف و عروض تالیف نغم محتاج بود ایضا بسلامت
فطرت و معرفت بود ها آورد و معرفت ایقاعات هر گاه که در چیزی
از این خلل افتاد نقص باز دید آید همچون شعری که وزن آن راست
نبود و لفظ را از روی نحو کج بود و امثال آن هر که شعری
گوید که یک مصرع مساوی آن دگر نبود گاهی باشد بود که کثرت عقل
و قلت فطنت تحصیل آن سهل بود لیکن قوة طبع که قابل آن معنی بود
از آن حاصل نتوان کرد و کر در فطرت نیفتاده بود چون طبع ملائم
آن معنی بود هر حال را از فرح و غم اوازی بنهند که ملایم او بود
بلک هر کلمه آنرا اوازی دهد که آن اواز بان کلمه خوش آید و معنی
استادان بود که در هر مجلسی اوازی آورد که ملایم آن مجلس باشد و حین

چنین گویند که استاد ابو نصر بن طرخان الفارابی که اول حکیمی است
که در اسلام بلند پایه آمد و جمله علوم را نیکو دانستی و علم
موسیقی را بغایت نیکو دانستی و ملوک او را طلب کردندی زیراکه
اگر نیکو دانستی و او پیوسته ناشناخت در شهرها
رفتی و چون او را بشهری بشناختندی از آنجا سفر کردی تا آنگاه
که بعضی ملوک او را بشناختند و نزدیک خود حاضر کردند آوردند
و غو دررا از و بخواستند و از بهر ایشان بنواخت چنانکه جمله
طربناک شدند نوعی دیگر بزد چنانکه بخندیدند و آنگاه نوعی
دیگر بنواخت جمله در خواب شدند و ایشان را آنجا بگذاشت
و برفت و این حکایت مشهور است اگر آواز خوش با آن جمع
شود بغایت تاثیری عجب دارد و چنین گویند که شخصی زنی مطربه
در دست میداشت مطربه قولی برین بیتها کرده بود و بگفت
و آن بیت اینست عاذل الهوا علی
العاشقین البکا ولاسیما عاشق اذا لم یجد یبکی در آن شخص
از آن اثری عظیم بان دید آنکه مطربه را گفت هرچه میخواهی
بگو تا بدهم او از سرِ بازی گفت جان میخواهم در حال

بیفتا

بیفتاد و دهن باز کرد چون نگاه کردند جان در تن او مفارقت
کرده بود و چنین گویند که موزنی از آن میگفت با آوازی خوش
و صفتی خوب کنیزکی آب بر دست منصور خلیفه میریخت از لذت
آواز او بیفتاد و ابریق را بینداخت منصور آن کنیزک را
بموذن بخشید و بفرمود تا بدان طریقه دیگر اذان نگوید
و همچنان نفوس انسان از غنا و الحان متاثر شود حیوانات
نیز متاثر شود زیرا که چون خواهند که شیر را صید کنند
او را بغنا و آواز دف و شبانه از بیشه بیرون آورند و چون
خواهند که فیل را صید کنند او را با آواز غنا و ملاهی مشغول کنند
آنگاه فیال او را ضبط کنند و شتران در شبهای تاریک
چون آواز حدی شنوند خوش بروند و تعب بار بر ایشان
سهل شود و یکی از ملوک را مغنی استاد بود خواست که صنعت
خود ظاهر کند بفرمود تا اشتری را پنج روز آب ندادند آنگاه
آب بروی عرض کردند و مغنی در غنا شروع کرد و او تار خود
بجنبانید اشتر آب خوردن بگذاشت و بسماع غنا مشغول شد
و گردن بالا میبرد و بزیر می آورد تا آنگاه که مغنی از غنا فارغ شد

انگاه در آب خوردن شروع کرد و افلاطون گوید که هر که را حزنی
باشد و خواهد که آنرا از خود دفع کند باید که باستماع آواز خوش
مشغول شود زیرا که نفس چون حزین شود او را بنشاط بنود چون
آواز خوش شنود و منبسط گردد

الباب الثالث في شرف الطب

بدانکه طب از صناعات شریفست و از فوائد آن هیچکس مستغنی
نباشد زیرا که هیچکس از انحراف مزاج خالی نباشد و بر اهل خرد
پوشیده نماند که حیات راس المالی است که هر آنرا قیمت نتوان کرد و بی
صحت زندگانی منغص باشد و از اینجاست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و علی آله فرموده و تقدیم کرده العلم علمان علم الابدان و
علم الادیان و چنین گویند که موسی علیه الصلوة والسلام بیمار شد
و طبیبی گفت که فلان دارو این نوع مرض را صالح است موسی گفت که مرا
بدان حاجت نیست باری عز و جل جز شفا فرستاد وحی آمد که ای موسی
میخواهی که حکمتی را که در عقاقیر نهاده ایم باطل کنی بعزت من که شفا
نیابی تا آنگاه که دارو استعمال نکنی و آن هم از لطف باری تعالی
است بر خلق زیرا که در حال بیماری اگر مریض مفوض بودی با طبیعت
از بیماری کم خلاص شدی و مثال آن چنانست که دو کس با هم منازعت کنند یکی

اصلاح

اصلاح خواهد و آن دیگر افساد اگر ایشانرا بهم باز گذاری فساد بیشتر
واقع شود از صلاح زیرا که خرابی کردن آسانتر بود از عمارت اما اگر ثالثی
در میان ایشان مصلح بود هر چه زودتر منازعت منقطع شود و غرض
از طب معاونت طبیعتست اگر حفظ صحتست بمشاکلات و اگر دفع
مرض بود بمضادات و شیخ الرئیس گوید اسمع اخی وصیتی واعمل بها

فالطب مجموع بنص کلامی   ما تشتهیه بحفظ صحة موجودة
والقصد فیه شفاء کل سقامی   لا تکثرن من الجماع فانه ماء
الحیاة یراق من الارحامی   لا تحقر المرض الیسیر فانه کا
النار یصبح وهی ذات عرامی   واجعل طعامک کل یوم مرة
واحذر طعاما قبل هضم طعامی   لا تهجرن القیء واکثر کلما
کیمرسه سلما الاسقامی   لا تشربن عقیب اکل دائما
او یاکلن عقیب شرب مدامی   ان الحمی عون الطبیعة منقذ
شاف من الامراض والآلامی   نادی الطبیعة منک ثم بعث باطنا
فلیبق منه الجم بالحمامی   ایاک یلزم کلتی واحده
فیعود نفسک المرض بسرمامی   فالطب جملة او امراته
عقد واحل طبیعة الاجسامی

فصل در امراض العجیبه و منها العشق

و آن بیماری قلبیست و باشد که محکم شود چنان که عاشق از غم عشق بمیرد
و باشد که خود را بدست خود هلاک کند شیخ جنید بغدادی علیه
الرحمة والغفران فرمود که مردی را دیدم که آستین کودکی گرفته
و تضرع میکرد و کودک او را میگفت تا چند ازین نفاق میکنی مرد
گفت تو میدانی که من صادقم کودک گفت اگر صادقی بمیر در حال
بیفتاد و بمرد و محمد بن عبد الله البغدادی گوید که جوانی را دیدم
استاده بود بر بامی عالی و به آواز بلند همی میگفت

مَن مَاتَ مِن عِشقٍ فَلیَمُت هٰکَذا لَا خَیرَ فِي العِشقِ سَلَامَة
مَوتِه انگاه خود را از بام در انداخت و جان بداد ومنها ما یعرض
للانسان من مس الجن شخصی را دیدم صرع بود و در حالت صرع بترکی
و تازی سخن گفتی و در حالت صحت هیچ از آن ندانستی و جودی که از وی
حال عاشقان پرسیدندی و گفتی بگذار تا انگاه که صرع آمد
بپرس ومنها ما یعرض للانسان من محبة شیء شخصی از پدر خود
چهل بنان بدزدید و جمله را بداد و کارد بخرید و در فرزین
قاضی بود و شطرنج را دوست میداشت چون بدانستی که پیش کسی شطرنج
هست نفر بفرستادی و طلب کردی تا انگاه که پیش او از آن بستان

جمع آمدی ومنها نتف اللحیة و باشد که شخصی دایم ریش خود
کند تا انگاه که اندکی بماند ومنها ما یعرض للانسان من خوف شدید
و باشد که خوف بر کسی غالب شود تا انگاه که خود را هلاک کند و کسی را
بقزوین ابن ربیع برد تا جایی که خود را آویخت ومنها ما یعرض
للانسان و باشد که او را هیچ قرار و آرام نباشد تا انگاه که گفتاری
طلب کند و خود را نزد او اندازد تا او را بخورد و این از جمله امور
عجیبست ومما یعرض للانسان من عضة الکلب الکلب دیوانگی
بر معضوض غالب شود با آنک سگ کند و اگر او کسی را بگزد او نیز
همچون معضوض شود و در بول او چیزی شود چهل روز بگذشت
قابل علاج نباشد ومنها السکتة سکته را از مرده باز نشناسد
الا طبیب حاذق بسیار مسکوت را دفن کنند بصورت مردگان و پندارند که مرده است
ومنها اللقوة و آنچنان باشد که یک جانب او روی کج باشد و او را رحیم
الشیطان گویند ومنها العرق المدنی و آنچنان باشد که رشته از پای
بیرون آورد و دراز شود فصل فی المعالجات العجیبة شخصی از خواب
بیدار شد گمان برد که ماری بحلق او فرو رفته است و از خوف بیمار
شد بقراط دانست که آن وهم است ماری بگرفت و با خود داشت قی فرمود

تا آن شخص را مغثی دادند وچشم او ببستند و بفرمود تا قی کند
چون قی کرد مار را آنجا انداخت انکاه چشم او باز کرد وکفت مار بیرون
آمد واین از معالجات لطیفه است **ومنها ما ذکر من اعمی جالینوس**
وانچنان بود که جالینوس را در آخر عمر چشم پوشیده شد آنرا
معالجة بسیار کرد وهیچ نیفتاد ترك معالجة کرد تا یکروز
طبیبی در راه میرفت وآواز میداد که هر که محتاج طبیبست من او را
معالجت کنم جالینوس کفت تا او را حاضر کردند چون در آمد وچشم
جالینوس را بدید فرمود تا شیرکاو بیاوردند ودر ظرفی نهادند
وجالینوس را معکوس بر بالای آنظرف بیاویخت وآتش در زیر
انظرف میکرد تا بخار شیر بچشم جالینوس رسید چشم باز
کشود وباصره او درست شد انکاه انمرد را کفت که این معالجت
از کجا کردی مرد کفت در فلان مکان بکلوخی استنجا کرده ومار ... ان
کلوخ فی کرده بود واثر آن بر دماغ تو رسید ودر باصره خلل بازن
دیده آمد وآن اثر از بخار شیر کار خلاص کرد وکفت میدانی که من
کیستم کفت نه کفت من جالینوس طبیبم کفت اکر من دانستمی
که این مکان جالینوس است اینجا نکذشتمی فَسُبْحَانَهُ مَنْ جَعَلَ

فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيم **ومنها ما ذکر ان بعض الملوك شکا الی الطبیب عن عقم**
زوجته طبیب کفت چون بیمار شود مرا خبر کن زن بیمار شد طبیب
در آمد وزن را دید وکفت این مرضی است مخوف وکسی از این خلاص
نیامده وتا چهل روز بیش نکشد زن بغایت دل تنك شد ومیکریست
وچیزی نمیخورد تا لاغر شد انکاه بفرمود تا با او وی مباشرت کرد وآبستن
شد وسبب عقم آن بود که زن بغایت فربه بود ودر رحم او تخم بسیار
شده بود وبچه در آنجا متعلق نمیشد چون آن فربهی زایل کرد زن حامله
شد **ومنها ما ذکر ان غلاما کان بعث الدم** واطبا از معالجه آن عاجز
شدند حکیمی بفرمود تا طحالب بسیار آوردند بفرمود تا آن غلام از آن
بسیار بخورد وچون نمیتوانست خورد بفرمود تا او را بیندا ختند و
در حلق آدمی اکندند بقوة انکاه بفرمود تا قی کند چون قی کرد بدیدند
که در میان آن علقی بود وبمعده او متشبث شده بود وچون طحلب بیافت
بطبع معده را رها کرد وبا میان طحلب آمد **ومنها ما ذکر ان جاریة**
من ال بویه مرضت وشیخ الرئیس در همدان بود او را بدید کفت
این را انحراف مزاج نیست لیکن عاشقست کفتند بکو بفرمود تا نام
جمعی که بقرب او باشد وقابل مَوَدَّةٌ وَمُحَبَّتٌ باشند جمع کنند انکاه نبض

او را احساس کرد و نام او یك یك میبردند چون بنام معشوق رسید
نبض او در اضطراب آمد و رنگ رویش بگشت فی الحال بدانستند شیخ را
گفتند علاج او چه باشد گفت او را بزنی بالو باید داد و اگر نه هلاك
شود ومنها ما ذکر ان احد الزمان لصاحب الجذام و او را گفتند
چگونه عاجز آمدی از معالجه آن گفت عاجز نیستم اما از چشم می ترسم
گفتند عمی به از جذام است پس بفرمود تا عقرب بسیار را جمع کردند در شیشه
و در حمام رفت و بفرمود تا در خلوه ببستند و عقارب را رها کردی
تا او را دران خلوه نیش بسیار زدند و ماده خباثت از لدغ ایشان
روانه شد و از جذام سلامت ماند اما دیده اش برفت ومنها ما ذکر
ابو الحسن بن علی الطبری گویند یکی از رؤسا را وفات رسید و قوم
او خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود او را قطیعی میگفتند گفت
ای قوم تعجیل مکنید تا من او را به بینم اگر معالجت توان کرد معالجه کنم و اگر نه
پیش از موت چیزی دیگر نخواهد بود گفتند خوش باشد غلامی قوی را
بفرمود تا چوبی برداشت و آن مرده را بدین چوب سخت میزد چون
او را قریب بیست چوب زد نبض او را دیدم که بحرکت آمد و گفت ای قوم
مرده را نبض بجنبید انگاه چوب دیگر بزد حرکت نبض زیاده شد و ده چوب

دیگر بزد

و ده چوب دیگر بزد فریاد برآورد انگاه آن طبیب قطیعی گفت که چگونه او را حقنه میکرد بعد
غذای قوی قطع کرده ایم باز بنشست و اقرار و شکایت میکرد و طعام
طلب کرد تا بخورد و طبیبان گفتند که این علم از کجا حاصل کرده گفت
در کاروان میرفتم و جمعی از عرب بدیدم فصد می کردند و از ایشان یکی
را سکوت شد و شیخ الرئیس او را بدین صفت معالجه کرد ومنها
ما ذکر عن طبیب لبعض الملوک طرفه عظیم یکی از ملوک را کری سخت
بازوی او آمد چنانکه اطبای عصر از معالجه آن عاجز آمدند طبیبی بیامد
که علاج او کند در اثنای ایام معالجه یکروز پیش ملك رفت و او بر سریر
ملکی نشسته بود و حوالی او اصحاب ملك را گفت چرا آنچه میفرمایم
بجای نمی آوری و در دشنام شروع کرد و کفش بر گرفت و بر سر
ملك زد و فریاد از ملك بر آمد و در غضب رفت حرارت غریزی در تن
او ظهور کرد و ماده بلغمی را دفع کرد در حال کرانی گوش زایل شد ومنها
ما ذکر لصاحب لبعض الرؤسا دفواق دیگری از رؤسا را فواق
حادث شد و مدتی بماند و هرچند معالجه میکردند زایل نمیشد طبیبی پیش
او آمد و گفت آن روز که پیش من آمدی [illegible] چیزی از من بدزدیدی آنرا
باز بمن ده و چون آن بشنید فریاد از وی برخاست و میگفت مثل من کسی دزدی کند

در حال فواق ساکن شد ابو الفرج طبیب کوید که چون ماده
موافقی در معده حاصل شود قوة حیوانی خواهد که آنرا دفع کند فواق
حادث شود چون آنرا ما کفتند چیزی از زیره در عقب رفت
قوة حیوانی تعرض کرده از دفع مرزی منصرف شد و فواق
زایل کشت **الباب التاسع عشر فی الزینة** و آن صفت مشاطکان
باشد مردان و زنان را بدان حاجتست زیرا که حسن در جمال و تمام
مطلوبست اکر در اصل کسی را نصیبی از حسن افتاده بود مشاطه آنرا
بغایت رساند و اکر نباشد مشاطه او را چیزی از حسن حاصل کند
العمل فی تطبیب البدن اکر خواهی که کسی را فربه کنی اول ملازمت
باید نمود بغذاهای چرب و شیرین چون شیرینه و خوردن آب و غسل
و کباب و خواب و آسایش و فراش و حمام پس آنکه طعام منهضم شده باشد
با استعمال بلهو و طرب و شیخ الرئیس کوید که کوشت بط
فربهی آورد و کوشت دجاجه و کبک همچنین بغایت نیک باشد
و مغز بادام و فستق و مانند آن باشکر و اکر دارات خواهی که فربهی
آورد رنک و را خوب کند بستانند فندق مقشر و سمسم
خشخاش وحب الصنوبر وحب السمسة وحبة الخضرا این جمله را بکوبند

وبا دوغن

و با روغن کاو بیامیزند آنکاه در شکر کند و بر آتش عرض کند تا
منعقد شود در بامداد و شبانکاه از آن میخورد **فصل فی انبات
الشعر** شیخ الرئیس کوید بستانند فاوره و بیخ و اطراف او ببندند
و در سایه خشک کند و در روغن بنفشه با زیحیت بجوشانند
تا غلیظ شود و آنکاه هر موضع که خواهد بدان طلا کند موضع مسقط
شود آنکاه موی را بر آنجا بروید و اکر روغن سمن را بستانند کرفس با
در آنجا بروید بساید و تا چند نوبت استعمال کند موی عنبر و یا ند و اکر
سام ابرص بسایه خشک کند و بساید و طلا کند همچون اکر خواهی که موی
بر نروید موی را بر باید کندن آنکاه موضع را با افیون و سرکه و شوکران
طلا کند و اکر ادویه را با سرکه بپزند بهتر باشد اکر خواهی که موی را زایل
بستانند از نوره دو جزو زرنیخ یک جزو آنرا بجوشانند تا آنکاه که آب
او غلیظ شود و اکر در آفتاب نهند بهتر باشد آن که قدری روغن بعد
ته کجرو موضعی را بدان طلا کند موی از آنجا ساقط شود **فصل فی الخضاب**
اکر خواهی که موی را سیاه کنی بستان ثلث رطل و سماق و آنرا بروغن چرب
کن و بر طبق بریان کن چنانکه شقاقف شود آنکاه پنج درم دو مجمع بستان
و کثیرا درم و نیم و ملح انداز دو درم و شب دو درم و آنرا در آب کرم کن

پس از انکه در هاون سوده باشی تا عمر و آنرا بسرش و رها کنی چهار ساعت

در رگ کنی و بالای آن نرا خشک بشود و بدان خضاب کن بعد از انکه

موی را نیک شسته باشی و خشک کرده و شش ساعت بگذار تا رنگ بگیرد

او ورگی و اگر خواهی که موی را سفید کنی شیر بستان و بدان موی را طلا کن

و همچنین سرکین خطاف بغایت نیکو بود و اگر با مرار کاف جمع کنی بهتر باشد

خاصه کاف سفید و بغار کبریت همچنین موی سفید کند و اگر این دارو ها

یک یک استعمال کند خوب بود و اگر مجموع را باهم استعمال کنه خوبتر

باشد بعد از انکه بکبریت بخور کرده باشد و اگر خواهی که دیر رنگ خوب

باشد بستان دقیق با قلای سفید و دقیق شعیر و نشاسته و کثیرا

بزر البقل و جمله را بشیر معجون کن و بشب اورا طلا کن و بامداد آنرا

با آب کاله و بنفج خشک بشوی ده شب بدان مداومت نمای اورا

بغایت خوب کند و اگر خواهند که رنگ روی سرخ شود بستانند

خردل ابیض و زرنیخ احمر و آنرا با شیر بستانید و روی بدان طلا کنند

یک هفته و اگر خواهند که سفید از چشم زایل شود نجیع من لدم باد

اول بستانند و بدان اکتحال کنند سفیده از حدقه ببرد و اگر بیم

حیض ابکار اکتحال کنند هم زایل شود و اگر خواهند که

که زرقت از چشم زایل شود عصاره زهر یمان بستانند از درخت

انار شیرین و بدان اکتحال کنند مکرر که زایل شود و اگر خواهند که سرخی از چشم

زایل شود چند نوبت بخون کبوتر بچه کبوتر اکتحال کنند و اگر خواهند که بوی

بینی را دفع کند بستانند شیت و کلقند و زاج خشک اجزا را مثل هم

بکوبند انگاه با شراب ریحانی بلبل میدهد و آن می بویند و این دارو در بینی

بچکانند و اگر از فتیله را بدان ملوث کنند و در بینی نهد چند نوبت

نافع بشود و اگر خواهند که بخر را زایل کنند ببین تا سبب

او چیست اگر سبب او فساد دندانی بود که بزبان آمده باشد ان دندانرا

باید کندن و بعد دندانرا علاج کرده ندکور و اگر فساد معده باشد

چند بار قی باید کرد و باید اگر بعلت قیون از چیزهای غلیظ و چرب احتراز کند

و بر غذا با اقتصار کند و اگر سر بنطی بر ریق بخورد و پیش از طعام قدری

از مصطکی تناول کند و اگر خوردن سیر و کرفس مداومت نماید

نافع بود و اگر کسی خواهد که دفع صنان کند مرداسنج سفید

با آب الورد اقراص کند با توتیا یا ملح بریز و بغایت نافع باشد و اگر

کسی را صنانی عظیم بود بخون اشتر تازه و بدان طلا کن زایل کند

و اگر کسی خواهد که بهق ابیض را زایل کند بستد

هندی و بزر الفجل و توة کندش و خردل جمله درهمی که کهنه
نکاه طلا کند و در آفتاب نشیند و اگر بهق اسود بود فصد باید
کرد و بطبیخ افتیمون اسهال کردن چند بار آنگاه طلا سازند بکندش
و بزر الجرجیر و بعد دخول حمام مداومت نماید و غذای رطب خورد
اگر خواهی که برص را زایل کند معالجه او همان بود
که در بهق ابیض گفته شود و قی کردن مداومت نماید و باید
که غذاهای بقوت خورد و بدین چیزها طلا کند شیطرج و کلنج
میورج بطون الذراریح اجزا مساوی بطبیخ قوه پس آنا که موضع را
دلک کرده باشی با فصل ثلبس طلا کنند و اگر برص یا جوز مار سیاه
طلا کنند برود و اگر کسی خواهد که ثالیل را زایل کند آغاز بوره ی آس بسیار
بمالد یا بوره ی کبر و انجیر خام بفشارد و شیرا و بر ثالیل چکاند زایل
کند الباب الخامس عشر فی ازالة العیوب الرجال و آن
منفعت قبایل است و باهی محصود توان برای زنان آمده که
جنانکه بتاویل اندیشای مردان و میان ایشان آنگفت بطریق اجتماع بود
و اگر زنان نافع باشد الفت مرتفع شود و باشد که مانع باشد
منع آن آسان باشد اگر احتیال مانع آید از فکر کردن آن و بعضی

و بعضی از آن یاد کرده باشد [illegible] انالتیا المغسه [illegible] باید که لی
حال آلت بی سد اگر در آب سرد منغمس شود یا در آب گرم مسترخی
علاج آن سهل بود و الا باید که بعلاج مشغول بشود که در آن فایده نبود
اگر علاج خواهد کرد بیند که بسبب چیست اگر بسبب قلت ماده منی ضعف
الآلت بود باید که جوارش سقنقور بستانند و روغن جهت باه اما جوارش
سقنقور بستد الهلیون و بزر البصل و بزر الکراث و بزر اللفت و حبة الخضرا
و لسان العصافیر و سمسم مقشر و بزر الفجل و بزر القنبیر و حب
الزلم از هر یک سه درهم زنجبیل و شقاقل و خولنجان و دار
فلفل از هر یکی پنج دانگ دارچینی و جوز بویا و بهمنین از هر یک دو درم
جزه سقنقور تخم جرجیر پنج درم اسقیل مشوی سه درم این جمله
داروها بکوبند و جمله با نبات بین عجین کند و شربت از آن یک درم
بود بشیر تازه یا عسل جلاب بیاشامند اما روغن جهت باه بستانند
زعفران اوقیه بسباسه یک درهم دار فلفل یک درهم و نیم
عاقرقرحا دو درم و نیم بزر الجرجیر مقشر دو درم چند بیدستر
نصف درهم ذهب الرجل اوقیه و نیم [illegible] نصف درهم ادویه را
خشک بکوبند و مرهم با روغن بکنند ازین روغن را با ادویه

تا سیر دارد و عاشد و قضیب و انثیین را بدان بیالاید بغایت مفید
بود فصل فی علاج من قل لذة الجماع سبب آن کثرت
جماع و مباشرت بود باید که مدتی ترک کند و اگر به خالی باز دید آید
و حکما گویند هر که جماع اندک کند بدن او صحیح بود و عمر دراز و قیاس کن
بجبال و بغال و عصافیر گنجشک از جمله حیوانات عمر دراز تر باشد
و گنجشک کوتاه عمر تر آنگاه علاج بدین طریق یاد کرده شد
بنماید و اگر قدری مشک در آب کافور ساید و قضیب را بدان
طلا کند در وقت مجامعت لذتی عظیم یابد و اما زن آن غایت
لذت نزدیک باشد که فریاد کند و اگر مرد را آلت کوچک باشد زنان
او را دشمن دارند و نیز نطفه برحم نرسد و آبستن نشود و محمد زکریا
گوید که او را باید مالید چندانکه سرخ شود آنگاه
آب قاتر بوی باید ریخت و اگر خراطین را بروغن زنبق
بسایند و بدان طلا کنند بزرگ شود اگر مدتی بدان طلا کرده
مداومت نماید بزرگ شود فصل فی علاج الابنة
هو تحصیل الحال حکة من الامعاء لا یزول الا بالمنی کما یعرض
النساء فی فم الرحم نعوذ بالله صاحب تحفة الغرایب گوید که اگر

مویها

مویها که گرد بر گرد مقعد کفتار بوده بو کنند و باد و غش زید
بنشاید و صاحب این علت آنرا بخورد بر گیرد و این علت از وی
دفع شود و همچنین اگر پشم او بگدازند و فتیله حامل آن
ملطخ کنند و صاحب این علت از آن بخورد بر گیرد نافع بود و بسی را در مقعد
حکه بوده دانه سیر را که در زیت جوشانیده باشند کا بخورد بر گیرد زایل شود
فصل فی العلاج القذبرط و این عیبی بغایت زشت است باید که
پیش از مباشرت با آب خانه رود و پیش از آن غذاهای قابض
خورده بود و اقاقیا پسته اند و رامک و حلیتا و کندر را باهم چون
استه خرما ساید و بعد از آن که خود گفته شد تا کوفته باشد با صمغ
عربی شیاف سازد و آنرا بخورد بر گیرد وقت مباشرت نافع بود
فصل فی عیوب النساء اگر زن قرنا باشد و قرناء آن باشد که مقعد
لحمی صلب باز دیده آید و این عیبی بغایت صعب است باید که مرد
با او نزدیکی نکند اگر جزوی از نطفه برحم رسد آبستن شود و نتواند
زایدن و اما اگر رتقا باشد و رتق آنست که پوست بکارت سخت باشد
آنرا با آهن زایل کرد باید کرد و یا غیر آن و اگر زنی بیفتد و بکارت او زایل شود
و مازو شبت و سعد و تفاح الادخر و ورق السرس بالسویه [illegible]

و آنرا در آب در آب باید جوشانید و در خرقه در انجا نشیند تا کی بالای ما انتعا
بستانند و عروقی خون تهیج در ابتدا کند و زنان و همچنین تا که یاقی مقعد
فراخ باشد مرد آنرا دشمن دارند و بستانش مشغول و بیحد و غالیه و قرنفل
و در ادام اجرا و مسا... و بسایند و در غیلیه افشانند بعد از آنکه فتیله
کرده باشد بتراب ذلک آنرا بر کیره عرض حاصل شود اگر ذوقی مخدار باشد
و آن زنان خوش باز نتواند کرد و حکما گفته اند که اورا دلکی مراد گفتار بجوزه
بدو هند چنانکه از فنا ندتر لیت کند و بعد از آن آنرا دشمن دارد **الباب**
السادس عشر في الاحكام النجومية بطلیموس حکیم در رسید کلمه آورده
که علم النجوم منك ومنها یعنی این علم پنهان باشد که شخصی را نی
باید که او را نفسی زکا صافی از کدورت باشد تا قواعد نجومی بداند تا
و احکام راست آید و مردم این ایام را این هر دو حاصل نشود که
بعضی را نفس صافی است و قواعد نمیدانند و بعضی قواعد میدانند
اما نفس صافی ندارند که لاجرم احکام ایشان راست نمی آید و احکام
نجومی هفت نوع است اول حکم برادیان و بادشاهی و آنرا در قرانات
علوی توان دانست که در قرب هزار سال یکبار بود و دوم بر استعمال
ملك از قومی بقومی و آن از قرانی توان دانست که هر که دویست چهل سال

یکبار

یکبار بود و سیوم حکم تبدیل بادشاهی به بادشاهی و آنرا از قرانی
توان دانستن که هر بیست سال یکبار میشود چهارم حوادث
که هر سال افتد از قحط و حدث و رخص و غلا و امطار
و امراض و سلامت و آنرا طالع سال توان دانست پنجم
هوا ... که بجهت دوران افتد و آنرا از طالع اجتماع و استقبال
توان دانست ششم احکام موالید و آن از طالع ولادت
و تحویل سال توان دانست هفتم استدلال بر امور مخفی
ما استخراج ضمیر و آنرا از طالع وقت توان دانست و آن
قوم که این علم دانستند اعمال و احکام ایشان راست آمد
و از احکام عجیب ایشان بعضی یاد کرده شود و منها حکم منجم
نمرود بن کنعان حکم کرد که درین سال مولودی باشد بعضی
ابراهیم عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ و او را شانی عظیم بود و مخالف
دین صابیه بود دران سال هر مولودی با آن دیدن همی آید حاکم
شده بود که او را هلاک کنند باری عز و جل ابراهیم را از
شر ایشان نگاهداشت و منها حکم منجم مسعدین ولید حکم
کرد که در بنی اسرائیل با مدتی هلاک قحطی پدید آید باشد

بعز مود تا اولاد بنی اسرائیل را مدتی هلاک میکردند و آنچه لو دکر
سبب هلاک ایشان شوم پیدا شد بعضی موسی علیه السلام ومنها احکام
جاماست و او داوری گشتاسب بوده و او حکم کرده
بخروج عیسی علیه الصلوة والسلام وحضرت پیغمبر ما علیه
الصلوة والسلام وبخروج ترک وخرابی بلاد و قتل و غیر آن
وکتاب احکام جاماست مشهور است ومنها حکم منجم شابور
ابن اردشیر حکم کرده که ملک از وی زایل شود و بعد چند
مساکین رسد وباز بملک خود رسد شاپور پرسید
که علامت تمام شدن ایام محنت چه باشد گفت آن بود که بر
طبق آهنین نان زرین خورد چون ملک از وی زایل شد بدیهی
بوقت و اینجا مزدوری میکرد و زنی در ان دیه بخواست
یکی روز کشت هالی آب میداد زنش بیامد و ان بهرا و نان چاشت
آورده و میان او و زنش جوئی آب بود شاپور بیلی در دست داشت
زن ان ایچوچ که بر بیلی بلبست کرده شاه پوران بیل را
جانب بدن داشته زن قرصی چند از جاورش که آورده بود
بر ان بیل نهاد شاپور بنشست تا نان خورد سخن منجم بیادش آمد

نان زرین بر طبق آهنین بر خواست و بزرگی بگذاشت و قصد
ملک کرد و دیگر ملک باز یافت ومنها حکم منجم الاسکندریه
حکم کرده بود که وفات اسکندر بزمینی باشد که فرش آن از
آهنین باشد وهوای آن از زر چون اسکندر به بلاد شهر
روز رسید هوای آنجا بغایت گرم بود و در رفتن امر نا
آمد و نمیتوانست بر چهار پا نشستن از اسب فرود آمد آن
زمان با ایشان فرشی نبود که از بهر او بگسترانند آفتاب
او را زحمت بود وجبه همراه ایشان بود آنرا فرش او ساختند
و سپری از زر بر بالای سر او بداشتند تا مانع آفتاب بود اسکندر
چون ان بدید بیهوش شد وهمانجا وفات یافت

ومنها حکم منجم هارون الرشید حکم کرد که وفات او بر تخت

طرس باشد هرون گفت ما هرگز بدان مقام نرویم تا آنگاه که رافع
بن خزیمه بر خلیفه عاصی شد و امرا و قوی شد خلیفه را خود می
بایست رفتن از بهر دشمن و بغاوت متحیر بود از برای رفتن
بخراسان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین مصالح کلی از بهر زیان
منجمی ترک نتوان کرد و ما جمع کنیم بین مصلحتین چنان رویم که
میان ما و طرس چند فرسخ باشد چون به یوشا بود رسیدند
بکشتی می رفتند از راه بیفتادند چون روز شد برده بودند طرس
فی الحال خلیفه را تب آمد خواست که او را از آنجا نقل کنند
نتوان نشست و همانجا وفات یافت و منها حکم منجم الحجاج او را منجمی بود
گفت احتیاط کن که ملک من بدست خواهد افتاد و احتیاط
کرد گفت می نماید که ملک تو بدست ملکی افتد که نام او یزید باشد
حجاج گفت این یزید بن مهلب باشد و این یزید داماد او بود
و او را گرفت و خواهر از وی باز ستد بفرمود تا عذاب او را میکردند
و ... روز هزار درهم از وی میگرفتند یزید از حبس حجاج بگریخت
... سلیمان بن عبد الملک برد چون حجاج از دنیا برفت
... سلیمان ... او را بعراق فرستاد و شیخ الرئیس

ابن حکم را نظم کرده است احدای من القران العاشر وعرد
بایاله قبل تصلوا الباقر یا لک اکن بنوغ المیلاد فلرتهاکه سعها
جیل الحسام المنابطین من فطنة فطن الا بر منکرتهم بسیل
المربا او کالجراد الناشر سقت الشحوش عند بهم مطموسی
وطباعهم طبیع الحریر الحاذر لا یطلبون سوی الوصال کانه مل
فهم من کل نفس شادر واسکن بالحجار منبعه واصبر علی ملکا
مصفی الرمان الجابر لا یستعملیک لذة بلوابها والسیف
بین اصاغر واکابر کم من قتیل بالعلی اولیح مجرمن
عرش راجر فلویل اذا نزلوا بلاد ربعه فاسبین
وحلها ومابین الحاجر فاذا تقضی هذا القران اسم سلطان
سیف وصوذات شرایر فسلو بهم یعنی جموع فی الزمان العابر
فاسمع جمیع وصیتی واوعن لما اقول من حکم الله الناس دد
ومنها حکم من جبل الخطا سلطان اتش با خطا مصاف کرد
وخطا بحزم کار میکردند قصرانی آورده که آن قوم که در بهار
قسم استاده باشند و در وقت جنگ غلبه ایشان را باشد خطای
بپچیدند بر وصلها تا تا خیر بند تا چنانکه خواستند بایستادند

انگاه جمله آوردند و سلطان انس بکشتند و بعدها حکم منجم الکرباج
ایرانی در اخلاط رفت و خلاط را محاصره کرد و اخلاط با ملک
اوحد بود منجم ایرانی او را بگفت که امروز جنگ مکن که در نجوم
چنان است که امروز فتح نشود ملک اخلاط نشنید ایرانی برخاست
و عزم اخلاط کرد میان قنطره بی گذشت و آن قنطره را بر شکسته
بودند و جمعی در کمین نشسته با کسی که از کرج برانجا بگذرد
سفید و بگرند لاست اول کسی که بر انجا بگذشت ایرانی بود بیفتاد
در حال بدیدند و او را بگرفتند و در اخلاط بردند و او را بگرفتند
و بر سر ... نشاندند و قول منجم درست شد حکایة
... بن منجم گفت که امروز فصد
نشاید کرد زیرا که بجراحت انجامد و در پیر عزد و ملک قول طبیب
گوش داشت زیرا که فصد واجب بود فصاد مبضع در پیش کش
نها و چنانکه عادت ایشان است و بطرد دو دست ملک
نهاد تا خون بیامد آنگه بست و پیش بر دست ملک را و مبضع
در ... کوش بود دست ملک را مجروح کرد و مدتی بماند و قول منجم
درست شد ملک هر دو را جایزه داد گویند یکی را

بسری بود

بسری بود و منجم حکم کرده بود که او را جراحتی برسد که از آن خون هلاک رشد
ملک فرمود که او را بقلعه بردند با خادمی و خادم را وصیت کرد که
نگذارد هیچ آفریده را که نزدیک او آید تا آن مدت بگذرد چنان کرد تا
یکروز کاردی کوچک درست داشت و بدان سیب میبرید ناگاه عطسه
داد و آن کارد بحلق او فرو رفت و هلاک شد و حکم منجم درست شد
الباب السابع فی معرفة الاصطرلاب و معنی اصطرلاب کلمه یونانیست
و معنی آن ترازوی آفتاب است و آن آلتی شریف و وضعش از عجایب
اشیاست و ذلک محجوبست بر اکثر احکام نجومی اگر استاد حاذق استعمال
کند او را بیشتر اعمال نجومی از ان استخراج تواند کردن و اگر دوایر او را
برد قایق فلک قسمت کنند و آن ۲۱۶ دقیقه است اعمال نجومی بفعل
از ان حاصل شود لیکن در وقت عمل باشد و بیشترین اصطرلابها آنست
که بر اجزای صحاح اختصار کرده باشند و بر ۳ آنست و هر که در وی نظر کند
او را متصور شود که وضع او از عجایب است و استخراج آن جز بتوفیق باری
تعالی نبود و در اینجا بعضی از اعمال عجیبه او یاد کنم فصل فی اخذ ارتفاع
الشمس والکواکب باید که اصطرلاب بدست راست بگیرد و طرف
اصطرلاب سوی آفتاب کند و عضاده را میگرداند تا انگاه که شعاع آفتاب

از سوراخ زیرین پدید شد و آن خط که طرف عضاده بروی افتد ارتفاع
آفتاب باشد و همچنین اگر ارتفاع کوکب خواهی اگر روز غیم بودی
و شعاع آفتاب ظاهر نبود ولیکن جرم آفتاب ظاهر بود عضاده را
میگردانند تا آنگاه که چون نگاه کند چنان شود که از سوراخ زیرش
بسوراخ بالای بگذرد بر جرم آفتاب یا بر جرم آفتاب افتد و از نقطه
مشرق تا خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود و خط نصف النهار
غایت ارتفاع کواکب اگر شب باشد چنانکه ذکر کرده شد آنگاه آن
موضع که آفتاب یا کواکب در آنجا باشد از بروج معلوم کنند و درجه
آن از عنکبوت همنه بر مثل ارتفاع وقت نهند از مقنطرات شرقی
یا مغربی هر کدام که باشد آنگاه نظر کند بر آن جزو که بر افق شرقی باشد
که آن طالع باشد **فصل فی ارتفاع الساعات الزمانیة** معلوم
نماید که آفتاب در کدام درجه است آنگاه اگر روز بود جزو آفتاب را
اگر شب باشد مری کواکب را بر شبیه ارتفاع وقت نهند از مقنطرات
آنگاه اگر روز بود نظر بنظیر جزو آفتاب کند و اگر شب بود نظیر جزو
و آفتاب کند و بدانستن که بر چند خط افتاده از خطوط ساعات
زمانی آنچه باشد آن ساعت زمانی بود گذشته از روز یا شب فصل

فصل فی معرفة قوس النهار و اللیل و ساعاتها جزو آفتاب را برابر
افق مشرق باید نهاد و مری نشان کردن آنگاه عنکبوت را برخلاف
توالی بگرداند تا آنگاه که جزو آفتاب بر افق مغرب افتد آنگاه کند که مری
از مکان خود چند درجه زایل شده آن مقدار که باشد قوس النهار باشد
و همچنین جزو آفتاب بر افق مغرب نهند و علامت بر مری کنند
آنگاه عنکبوت را بگرداند بر خلاف توالی تا آنگاه که جزو آفتاب بر افق
مشرق افتد آنگاه نظر کند تا مری چند درجه از مکان خود زایل شود
آنچه باشد قوس اللیل بود و اگر قوس اللیل و قوس النهار بر پانزده
قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعت مستوی روز تا شب باشد
فصل فی معرفة طلوع الفجر ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته که نزدیک
طلوع فجر باشد باید گرفت آنگاه نظیره کواکب را بر مثل ارتفاع
وقت بباید نهاد از مقنطرات و آنگاه نظر کردن تا نظیر جزو شمس
بر چند درجه ایستاده از مقنطرات غربی اگر ١٨ یا کمتر افتاده باشد
فجر طالع بود و اگر بیشتر باشد هنوز طالع نبود **فصل فی معرفة اول العصر**
عضاده را بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و آنگاه کردن با هر دیگری
عضاده بر چند جزو از اجزای ظلمت افتاده از ظل ارتفاع نصف

النهار باشد آنرا بر ده از ده اصبع باید افزود واگر اصابع باشد
وسر عضاده را بران جزو باید نهاد واز ظل و نگاه کردن با آن سه
دیگر تا بکدام از اجزاء ارتفاع افتاده از ارتفاع اول عصر باشد
چون ارتفاع آفتاب بدان جزو رسد اول عصر بود فصل
فی ارتفاع الشخص الذی یمکن الوصول الی اصله عضاده را
بر چهل و پنج جزو بنهند از اجزاء ارتفاع انگاه اصطرلاب برلا
دارند و در مقابل سران شخص بایستد و از سوراخ عضاده
زیرین و بالائی نگاه میکند و پیش می آید و یا از پس میرود تا انگاه
سر آنرا ببیند انگاه از مکان وقوف خود تا اصل آن چیزی مساحت
کند و مقدار قامت خود بران افزاید که آن مقدار ارتفاع
آن چیز باشد فصل فی ارتفاع الشخص الذی لا یمکن الوصول
الی اصله ارتفاع آن شخص بگیرد انگاه ظل آن ارتفاع
معلوم کند بر موضع قدم علامت کند انگاه یک اصبع بر ظل
افزاید یا از و نقصان کند و ارتفاع این طالع بعضاده را بر انجا
نهند و تقدم و تاخر میکند تا انگاه ارتفاع شخصی یکبار
دیگر بار بگیرد و بر موضع قدم علامت کند انگاه ما بین العلامتین

بستاند

بستاند و او را در دوازده ضرب کند آنچه ازان حاصل آید ارتفاع
شخص باشد الباب الثامن عشر فی اعداد الوفق این صنعت
از صنایع عجیبه است و آنچنان بود که مربعی بسازد و مشتمل
بر مربعات و دران مربعات اعداد نهد چنانکه طول و عرض
و قطر آن متساوی بود و هر سطری ازان مساوی سطری دیگر
و چون خواهد که این شکل بسازد که معلوم کند که عددی که درین
مربع باشد منها را و چند است انگاه بداند که نصیب هر ضلعی
از اضلاع او چند است انگاه اگر فرد بود عدد وسط او را معلوم کند
و آن یکی بود و اگر زوج باشد واسط گردد از هم بداند و ان دو
باشد اگر خواهد که شکل سه در سه سازد خانها او نه است
یکی بران افزاده شود و آنرا در همان اعداد مربع ضرب کن چهل
و پنج شود و این مجموع عددی باشد که درین مربع باشد و اگر خواهی
که نصیب اضلاع بیرون آری چهل و پنج را بر سه قسمت کن که
نصیب هر ضلعی پانزده است و چون خواهی که واسطه بیرون
آری مجموع اعداد را که درین مربع افتد بگیر یکی ازاول ها تا ان
و یکی از اجزاء اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر زوج بود دو بماند

فصل در کیفیت اعمال المربعات و آن دو نوعست مربعات
ازواج نوع اول در مربعات افراد سه در سه اگر این شکل
می نهی اول عدد یکی است
و آخر نه و اوسط پنج است
و او را در خانه میانین باید
نهاد انگاه آنچه بر طرف
راست و چپ است او را
شش در زاویه بنهد و چهار در زاویه دیگر که مقابل او بود
بر قطر انگاه که آن عدد که از پس آن دو بود و آن هفت بود
و سه هفت را در خانه وسط بنهد آخر و سه را در مقابل او
بنهد از صف بالای پس از ان دو باشد و هشت و دو را در
زاویه آخر بنهد و هشت در مقابل او در زاویه دیگر انگاه
یکی بماند و نه یک را در زیر هشت بنهد و نه را در زیر چهار
چنانکه نموده میشود و شاعر درین معنی گوید نظم شکلی بنهاده اند
حکیمان رونکار اعداد ان بر من بجا هم هی نوشت
میعاد و ضع حمل و نان دخدای عرش با عدل مصطفی و طلاق

در بهشت عند عرب بسال و دو اختران چرخ نقش مهین
کعب بگیرای نکو سرهشت شکل پنج در پنج هر صف او شصت پنج
باشد مجموع ان ۶۵ و عدد که درین شکل بود پنج ۲۵
و واسطه این عدد ۱۳ بود و او را در خانه میانین بنماید و انگاه
۲ تم یا در جب او باید نهاد و برو وضع رفتار فرزین انگاه
۱۱ بر بالای ۱۳ بیاید نهاد و او را زیر او انگاه او را در جنب
۱۳ بنهد بر وضع رفتار فرزین تم او در مقابل او انگاه ۷ او
بالای ۵ او و را بر بالای تم او نس آن مربع که در میان این مثلث
پر شکل باشد و ع او خانه بماند بر اطراف بود ۱۶ و ۱۱ او در زیر ده بنهند
از صف آخر و ۱ را بر بالای ۲ از صف اول انگاه و را در خانه
اول بنهد از صف دوم ۷ را در خانه آخر بنهد از صف
اول انگاه او در خانه اول بنهند از صف سیوم و ع را در خانه
آخر بنهد از صف سیوم انگاه ۲۲ را در زاویه بنهد از صف
آخر و تم در زاویه از صف اول انگاه ۱۳ در خانه سیوم بنهد
از صف اول و سر را در مقابل او بنهد از صف آخر انگاه
یکی را در خانه اول بنهد از صف چهارم و ۲ در آخرین صف

بنهد بدین طریقه

نوع دوم در وضع

اشکال مربع چهار در

چهار جمله اعداد او ٣٤

باشد و هر صفی از وی

چهار بود و اشکال اعداد

تا شانزده پیش تر شد و چون این شکل خواهی نهاد یکی را در خانه دوم

بنه از صف دوم و ٢ در زاویه بنه از صف آخر و ٣ در زاویه

آخر بنه از صف دوم و ٤ را در زاویه بنه از صف آخر و ٥ را در زاویه

آخر بنه از صف سیوم و ٦ را در خانه دوم از صف اول و ٧ را

در خانه سیوم از صف آخر و ٨ را در خانه اول از صف دوم و ٩ را

در خانه اول از صف اول و ١٠ در خانه سیوم از

صف سیوم و ١١ را در خانه دوم از صف آخر و ١٢ را در خانه آخر از

صف دوم و ١٣ را در خانه اول از صف سیوم و ١٤ را در خانه سیوم

از صف اول و ١٥ را در خانه سیوم از صف دوم و ١٦ را در خانه

اول از صف آخر بدین صورت که نموده میشود چهار در چهار کرد

کردنی

کردنی بگذارد باید که هر صف از وی ١١١ باشد و عدد ١١١ و ٣٠٣

اشکال اعداد که درین مربع بود تا ٣٦ برسد و در نهادن این

شکل اول باید که مربع داخل

را پر کند انگاه اطراف را بنهد

چنانک از پیش رفت و آنرا

بر وضع عمل افتاد نهاده اند

بسطر وی ١٧ را در خانه

پنجم از صف دوم بنهد و ١٩ در خانه

سیوم از صف چهارم انگاه و بالای ١٧ باید نهاد ١٨ را بالای

١٩ و ٢٠ را در خانه ع از صف سیوم و ٢١ را در خانه سیوم از صف

پنجم انگاه ٢٢ را در خانه سیوم از صف چهارم و ٢٣ را در خانه پنجم از صف

دوم و ٢٤ را در خانه دوم از صف سیوم و ٢٥ را در خانه چهارم

از صف ٢٦ و ٢٧ را در خانه پنجم از صف چهارم و ٢٨ را در خانه ... از

صف پنجم ١١ را در خانه اول بنهد از صف دوم و ١٥ را در خانه آخر هم

از صف انگاه ٢٩ را در خانه دوم از صف او و را در خانه مقابل

او در خانه دوم از صف آخر و ٣١ و ٣٢ را در خانه آخر از صف سیوم

و ٣٣ را در مقابل او در خانه اول از صف سیوم و ٣٥ را در خانه آخر

از صف ۶ و ۱۲ در خانه ۱۱ از صف آخر و ۲ در خانه از صف اول ۳ ۲
در خانه اول از صف پنجم و ۶ ۳ تا در خانه ۳ از صف اول و سه
در مقابل او در خانه آخر
و خروج ۳ از خانه ۶
از صف آخر و ۲ در مقابل
او در خانه ۴ از صف
آخر پس تمام شد بدین
صفت که نموده شد و اگر خواهد بدین نسق مضعف کند و هر شکلی که بخواهد
بیاید بدین ترتیب و قواعد که یاد کرده شد فصل نهم در خواص الاشکال
در خواص این اشکال اصحاب حکمت مبالغه تمام نموده اند
که گفته اند اگر اوقات مراعات نموده شود فواید آن بغایت ظاهر
شود شکل سه در سه از برای عسر ولادت
و خلاص محبوسان نافع بود و چون با خود دارند اگر آفتاب یا قمر درجه
شرف خود باشد این شکل را بر صندوق اقمشه نقش کنند و غیر آن این
باشد جدول درجها چون آفتاب بدرجه شرف رسد بنویسد یا آنگاه
بشرف رسد بر صندوق اقمشه و کتب و غیر آن چسپانند محفوظ

مانند

مانند و اگر آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان باشد بنویسند و نزد
ملوک و بزرگان مقبول بود و اگر با کسی خصومت یا منازعه کند غالب
باشد و یونانیان این شکل را طلسما گفته اند یعنی مبارک و چون قمر در
درجه میزان رسد یا در درجه قوس و متصل بود بزهره بر کاغذی
یا بر خاتمی نقش کند و نگاه دارد و هر که او را ببیند دوست دارد خصوصا
زنان شکل هفت در هفت چون زهره در ۲۷ درجه حوت باشد و قمر با وی
این شکل بمشک و زعفران بنویسد و بخورد کودک دهند تا نشو و
با ادب و علم و اخلاق پسندیده باشد و بنویسند هم زمانی که آفتاب
در حمل بود و قمر در سرطان و بعود کسی دهند او را دوست دارد چنانکه
زمانی بی او صبر نتواند کرد و چون مقارنه مریخ با زحل باشد بنویسد
و در عتبه باب در کسی پنهان کنند میان اهل آن خانه خصومت افتد
و اگر روز دوشنبه بنویسد که قمر در سرطان باشد یا قمر ناظر با آفتاب
صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک و صدور و انقیاد عوام و سلامت
سفر و غرس اشجار و حفر آبها و آنچه بدینها ماند شکل شش در شش بنویسید
آنکه که قمر ناظر بود و عطارد در خانه خود باشد و نظر باید که نظر
مودت بود و صالح بود از برای طلب اعمال جلیل مثل کتابت و وزارت و طلب

عمر در دقیقه و مناظره با علما و حکما و صلحا بود از برای طلب حاجت
از این جماعت را نه برای طلب علم حکمی و آموختن حساب و تجارت را که
بر رصاص نقش کنند بهتر باشد **الباب التاسع عشر فی الطلسمات**
بدان که طلسم صنعتی مرکبست از قوه سماوی و اجسام عنصری
مخصوص با شکال و اوضاع و فائده او اظهار بالخلاف العادة و اخبار
طلسمات بیش از آنست که در آن شکل باشد و از حکایات عجیب یکی
آنست که افلاطون در کتاب سیاسات آورده است که جد جیجس
حکیم مردی شبان بود و کوسفند می چرانید در آن زمین شکافته
بود و در آن شکاف رفت در آنجا صورت اسبی دید از صفر و در جوف
آن اسب شخصی مرده و در آن انگشت او انگشتری بود از زر آن
انگشتری از انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود کرد روزی
میان شبانان نشسته بود و شبانان او را نمی دیدند و در حق او سخن
بد میگفتند از آن عجب بماند نگاه کرد فص انگشتری با جانب کف بود
آنرا بگردانید و فص را با جانب پشت دست کرد فی الحال سخن بد قطع
کردند پس در آن چند آزمایش کرد چون فص در پشت دست بود او را
میدیدند و چون در کف بود او را نمی دیدند فرصت نگاه داشت و پادشاه

شهر را هلاک کرد و بجای او نشست این حکایت بعینه افلاطون
آورده با آنکه او در تاثیر طلسم اعتقاد ندارد و گویند که آن از قبیل
خرافات است **و منها** روایت کنند از نظام الملک بن علی ابن
اسحق رحمة الله علیه در سیر الملوک که گفت جعفر بن یحیی برمك
وزیر سلیمان عبد الملک بود گوید خلیفه مرا طلب کرد از خراسان
چون بطرکستان رسیدم عامل طرکستان مرا خدمت کرد بسیار
روزی با وی در کشتی نشسته بودم او را خاتمی بود که فص آن یاقوت
بغایت خوب بود چون نظر من بر آن افتاد بفراست بدانست که مرا آن
خوب آمد از انگشت بیرون کرد و بوسه بدان داد و در پیش
من انداخت برداشتم و بوسه دادم و گفتم نه از آن جهة در آن نگاه
کردم که مرا در آن رغبتی هست لیکن از برای آنکه بغایت خوب و صفا
نیست و لایق نباشد که مهمان در قماش صاحب خانه طمع کرد
آنگاه برداشت و بدریا انداخت با خود گفتم که سول می باید کرد و بعد از
دریافت گفت اگر خواهی پیالی تو بیرون آورم گفتم شاید بفرمود
تا غلامی برفت و درهجیه بیاورد و سر آن بگشود و از آنجا ماهی زرین
آورد بدریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی بر بالای آمد و انگشتری

در دهن او بود ببستند و بمن دادند **منها** شخصی از قزوین گفت در
بازار میرفتم لعبتی میفروختند از صفر با خود گفتم که آنرا
بخرم بپسرم بدهم تا بان بازی کند گفت آنرا بخریدم چند وقت در خانه
ما بود گفت روزی آن لعبت را برگرفتم و در حسن صنعت او نگاه
کردم با خود گفتم این مثال ظاهر بت پرستان ساخته اند
از برای عبادت این بباید انداخت را از دست باندختم بر دو پای
ایستاد و یکبار دیگر انداختم همچنان بایستاد دانستم که در ان
خاصیتی هست نیز برداشتم و آنرا بشکافتم و در انجا زر دفن کرده بودند
دانستم که آن تمثال را از برای معرفت گنج ساخته اند و درین
موضع طلسمی چند آورده شود
بستاند جمیع روز شنبه و باید که قمر در برج
جدی باشد یا در دلو یا ناظر بود بزحل نظر سعد و در انجا صورة
مردی ایستاده و دستها بر داشته و در دست راستش ماهی
و در دست چپ او سوسماری و آن نقش را خاتمی از سرب ترکیب کند
و در زیر نگین پاره عنبر با صبر نهند و این وقت در انگشت کند
خاصیت او آنست که قدر او آهست و میان مردم زیاده

شق ورود او صواب
بود وان هیچکس از تب
بوی نرسد و از لسع
حشرات ایمن بود
اما باید که جامه
سیاه بپوشد و بر اشتر
نشیند و از قتل حیات احتراز کند تا قوت عمل زیادت شود
باره بلور بستانند روز پنجشنبه و قمر ناظر
بمشتری بود در قوس یا حوت و در ساعات اول یا دوم و در انجا
صورت مردی بسازد
و بر کرسی نشسته و جامه
برد پوشیده و در دست
او قضیبی و زیر پای کرکس
این حروف نقش کند
انجا این نقش را بر خاتمی ترکیب کند از برنج و در زیر نقش پاره ارکانهم
نهند و روز پنجشنبه در انگشت کند از انکه آفتاب بر آید فا زخاصیت

او آنست هر که آنرا در انکشت کند دعای او مستجاب شود و میان خلایق
محبوب کردد و ایمن و باید که جامه سفید پوشد و بالا انجیل که و ماهی
و بلفظ نخورد و هر صلع را مس نکند تا قوة تمام دهد

باره اجر مسادج بستانند در روز سه شنبه و قمر مریخ
بود در حمل و یا در عقرب و بر آن صورة مردی برهنه نقش کند
و بر دست راست او

زنی ایستاده و موی او فرو
گذاشته بر پشت دست
مرد در کردن او باز پس
می نکرد و نیز اقدام این حرف
بنویسد انگاه این نقشها بر خاتمی نهند از آهن و در انکشت کند و هر
وقت که کفته اند از خاصیت او آنست که در چشم مردم با هیبت باشد
و محبوب تر دل امرا و ارباب صلاح و ایمن بود از اذیت وحوش
و حشرات و باید که هیچ بدم ایشان ملوث نشود و اطفال آتش نکند
و کوشة نخورد و سکرات نکند و لا تقرب الکلاب والمیت تا قوة او کل
از تمام و زیادت شود بستانند سنگ

سادج روز یکشنبه و قمر در اسد بود با آفتاب ناظر و بر ان نقش کند
صورة مردی ایستاده و در دست راست او شیری باشد و در دست

چپ او تازیانه و نیزه در زیر پای او اژدهای باشد انگاه این نکین
بر خاتمی نهند از زر و در زیر آن فص چیزی بنهند از مشکت و فیل
زهره انگاه چون آفتاب بر آلد در دست کند از خاصیت او آن باشد
که پیش ملوك و سلاطین با حرمت و جاه باشد و مقضی الحاجات نزد
مردم با عز و وقار باشد و مهیب نماید باید که احتراز کند از کوسپ
و مجامعت زن و چشمه آب نرود و جامه سرخ نپوشد و نزدیک آب
نرود بستانند پاره سنگ لاجورد

وقمر در ثور باشد یا میزان و بر و نقش کند صورة زنی برهنه
ودر کردن او مُسَلْسَل ودر پس د

در پس زن کودکی شمشیر بر
بر دوش نهاده ودر زیر
قدم ایشان این حروف
نقش کند ح ع ع ع انکا.

این فص را بر خاتمی ترکیب کندان نحاس ودر زیر فص قدری از نحاک
نحاس رسد بنهد از خاصیت او آنست که از مکاره این باشد و
نزدیك ملوك وخواتین مقبول وعزت وزنان را با او میل عظیم باشد
واحتراز نماید از انکه در آب شور سیاحت نماید یا ماهی خورد
یا میل زنی کند که موی سر او سفید باشد یا بوم را کشد اکر روز جمعه
از حضرت باری عز وجل چیزی طلب کند مستجاب شود اکر آنرا با موم
صافی بنهند وآن موم را بر آب اندازد و آنرا بود ان وزنان دهد
در میان ایشان الفتی عظیم دهد باز دیده آید

بستانند باده از سنك رخام روز چهارشنبه
قمر در سنبله یا جوزا باشد بر صورة مردی نقش کند بر روی جامه نیکو باشد

بردست راست او قضیب

ودردست چپ او کوزه او ما
کرشانباشد ودر یك آن پهلوی
او خودی ودر سر او تاجی چون
تاج خروس ودر پهلوی او
خروسی ودر زیر قدم او چشمه آب وجانب راست او این حروف نویسد
ه ه ه ه انکاه آن فص را بر انکشتری از سرب ترکیب کند ودر زیر آن
انکبین از تریان کیاه تلخ که ماهی را بدان صید کند وآن مشهور است
از خاصیت این طلسم آنست که هرکه آنرا انکشت کند هرکز هیچ فراموش
نکند و هرچه طلب کند زود بیاید و باید که احتراز کند
از دروغ کفتن و نوشتن وقضاء حاجت ایستاده کردن
در کرما بول کردن و باید که نخود و ترب نخورد

بستانند از جرغ روز دوشنبه باید که
که قمر در سرطان مسعود باشد و بر و نقش کند صورت زنی
بر پشت دو کاو ودر دست راست او تازیانه و بر سر او شمسه
چون ماه واین حروف در زیر پای او بنکارد انکاه بر خاتمی از

از سیم ترکیب کند هرکه آنرا در دست کند اعمال غریب رقیق
احداث کند وجادوی
بودی کار نکند اما باید
که بدن وجامه او لطیف
باشد وپاك واز کوشت
کاو خوردن احتراز کند

واین باب این صنعت کویند اکر کسی که اینعلم نیکو داند باشد این
صورة از قبیل لعب بشمارد اما بباید که آنست که نسبت شکل
با شکل چون نسبت طبع با طبع بود واحداث آن صورة چون احداث
آن مولود بود ودران وقت همچنانك طالع را نسبت بود با
مولود کواکب را نسبت بود با صورت دران وقت وشکل نقش
نکین نیز این بود که کفته شد
این صنعت
مرکب بود از قوی روحانی واجرام عنصری واین صنعت
قوی را در قدیم الزمان که ایشانرا کلدانیان کفتند استعمال
کردندی واعتقاد ایشان چنان بودی که جواهری که آنرا باجسام
تعلقی نیست دو قسم است قسم اول خیریت که آنرا ارواح

دملائکه

وملائکه خوانند وقسم دوم شریر شمرند وایشانرا شیاطین
خوانند واعتقاد داشتند که این ارواح در اجسام هر روحانی
دوعای وبخوری وثنائی قربانی مناسب آن بنا برآنکه تقرب باشد
بدان ارواح واعتقاد داشتندی که صاحب این صنعت چون
صنعت تمام کند روحانیانرا تواند دید ومخاطبه کردن
وقادر باشد بر امور عجیبه از تحصیل مال وجاه ودفع امراض
صعب ودفع اعدای قوی وامام فخر الدین رازی در بعضی
مصنفات خود آورده است که صوفی بود ورسید که اورا
عبدالله نبی کفتند هر طعام که از وی طلب میکردند در
حال حاضر میکردند وهر دم ازان میخوردند واکر نیز میکردم
کفتند که اکسیر نمی داند اما هم بدین طریق زر حاصل میکند
فی اعمال الحب طاوس یمانی کوید اکر خواهی که میان دو کس
الفت ومحبت باز دید آید وکسی را مسخر کنی وقت نکاهدار
تا انکاه که زهره را جمع شود پس پاره حریر اسود بستان
وبر آنجا صورة مرغی برین شکل بنکار وانکاه نام او ومادرش بران
خرقه بنویس انکاه آن خرقه را بخیر کن بعود وعنبر وکافور

آن خرقه را بخنیر کن بعود وعنبر و کافور و آن اسم
شب بخور کن در برابر زهره اکر ظاهر بود و اکر نه در
برابر فلک چون از بخور فارغ شدی آن خرقه را بصاحب عمل ده
دهد تا بر بازو ببندد محبوب مسخر او شود و آن حروف اینست

فی اعمال البغض خواهی که میان دو کس جدائی افکنی چون زحل
در برج درجه جدی باشد و قمر بدو متصل و ساعت زحل باشد
بستان دو درم اشق و دو دانگ دانه جمع کن و مجمره بستان و
بر سطح عالی رو اکر شب باشد و اکر روز وا ز و بکردانند و آن بخورها
بر مجمره افتادند چون دخان از ان برخیزد بکو فرقت بین فلان
بن فلان و فلانه بنت فلانه اهیا اهیا هرشیا یعزقونیا اکر بدی
اکر بدی قوث هوث هوث بالارواح الخلقیطرات بحق هیوتاشا
هیتا الاان تجعلوا عداوة فلان بن فلان علی بغض بن فلانه
ابن کماد را هفت بار بکوید انکاه مجمره را همی برا شید و بجای خود

بکنادد و بجنباند که دو دیکر البته آن دو شخص از هم متفرق
شوند فصل فی عقد الشهوة اکر خواهند که کسی را بربندد قفلی
بسازد از نحاس که آنرا کلید نبود و قدری از خیط قنب سخت
بستاند در وقتی که طالع دلو باشد یا برجی که زحل در ان
برج باشد و بر ان قفل چهار عقده نقش کند برین مثال
و نام آن دو کس و مادرشان ببرد
و یک عقد نقش کند و همچنین میکوید تا عقد تمام شود انکاه
خیط قنب را محکم بران بپیچد و چهارده کره بر وی بزند و بهر یک
کره نام ایشان و مادرشان ببرد انکاه قفل را بتغییر کند
بورق بورج و ورق آس و حب الفلاح از هر یکی سه درم
انکاه بکوید بستم فلان بن فلانه را علی فلانه بنت فلانه چهار
ده بار این افسون بخواند یا صاهابوها کسوحی ها یا تا ایر صاو
السمهي باد عوایعوا باسم لسان المزن مسلخا تا آمین کمین انکاه
انرا در موضعی نمناک دفن کند و در وقت عمل باید که قمر بطالع
ناظر بود هر که باشد فی تسلیط النوم اذا کان الطالع برجا ثابتا
لیلیا استخوان بار از دست راست مرده بستاند و آنرا بحق کند

بحق نام ... و بر خفته افشانند تا که آن بر وی باشد بیدار شود فی
لطایف الحیل چون طالع برج نهادی بود منقلب این حروف
بنویس و بر وی بند ده طاع ده بوه ه ه ع ه ه ه و فصل فی لطائف
الحیل فی خلاص النفس چنین گویند که اسکندر بر مدینه ارسطاطالیس
خشم خواست که خراب کند و اهل آنرا هلاک کند چون آنجا رسید
ارسطاطالیس را اکرام کرد و احترام نمود زیرا که استاد اسکندر
بود پس گفت ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو
بغی می نمایند بر عصیان میخواهم که البته شفاعت من در حق
ایشان قبول نکنی و آنچه من گویم بخلاف آن کار بندی اسکندر
گفت چنین کنم چون قوم ارسطو را بشفاعت بردند اسکندر ارسطو گفت
میخواهم که این مدینه را خراب کنی و اهل آنرا هلاک کنی اسکندر
قبول کرده بود که خلاف آن کند ایشان را هیچ تعرض نرسانید و چنین
گویند که کسری بر کسی خشم گرفت و او را محبوس کرد بعد از مدتی
پرسید که چه شخصی او را تعهد میکند گفتند باربد هر روز بهر او
طعام میفرستند کسری بر باربد خشم گرفت باربد گفت ای
ملک آن تعبیه که او را پیش ملک هست و بسبب آن در عدل او تاخیر کرد

مرا بران داشت

مرا بران داشت که از برای او طعام فرستم گفت ذهن در
حال کسری بفرمود تا او را خلاص کردند و چنین گویند که
هرمزان را اسیر نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بردند
و هرمزان قاضی انکاه نیز بود و اسلام بر وی عرض کردند
قبول نکرد فرمود تا گردنش بزنند هرمزان شربتی آب طلب
کرد عمر بفرمود تا آب بیاوردند چون کوزه بدست گرفت
گفت مرا چندان امان ده که این آب بخورم عمر بفرمود که
امان دادم هرمزان آب را بریخت و گفت هرگز این آب را
نخورم و وفا کردن بعهد تو امیر فرضست عمر رضی الله عنه
بفرمود تا شمشیر از وی داشتند چون از قتل ایمن شد گفت
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
عمر گفت مسلمان شدی بر وجهی نیکو چرا تاخیر کردی گفت
نخواستم که گویند هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شد
و چنین گویند که کسری روزی اول روز سوار شد در حال
مردی یک چشم دو چار او شد بفرمود تا او را عذاب کنند
مرد گفت ای ملک مرا از بهر چه عقاب میکنی زیراکه اول بود

پیش من آمدی و روز را بر من شوم کردی مرد گفت ای ملك تو
بر من شوم تر بودی کسری گفت چگونه گفت زیرا که من پیش
تو آمدم و بیبود الاخیر تو و تو پیش من آمدی اینك مرا میزنند
کسری بخندید و بفرمود تا او را خلاص کردند

بابا رکانی گفت از دمشق می آمدم و در راه خرجینی با من بود
و در آنجا جامه دانی و در آنجامه دان هدیها بود که آن برای فرزندان
و خویشان خریده بودم شبی خفته بودم و خرجین بودم
در زیر سر بود ناگاه کسی آن را از زیر سر من بکشید چون بیدار شدم
دیدم که دزدی خرجین را بگرفته بود من برخاستم که از پی او بروم
رسنی در پای در پای من بسته بود دزد برفت و خرجین برد
چون بعد از مدتی بخانه خود رسیدم و در خانه رفتم اهل بیت
که از بهر ما چه آورده بیا راستم گفت که دزد برد زیرا که باور
نداشتندی گفتم چیزی چند آورده ام و در میان بار است تا آنگاه
که گشایم و عزم کردم که از بازار دیگر بخرم کسی در آن حال در بزد
و گفت امانت من بدهید گفتم این چه کسست گفتند مردی پیش
ما دو یعنی نهاده است خرجین مرا از خانه بیرون آوردند بدو تا ده

کفتم

کفتم این از آن منست و حکایت بکردم و در خرجین یك ادیم بود
او را رسن که در پای من بسته بود و در آن ادیم بپیچیدم و با آن مرد دادم
چون رسن بدید حال معلوم کرد بخندید و هیچ نگفت و برفت

چنین گویند که شخصی میرفت و افسار دراز گوشی در دست
داشت دزدی افسار از سر دراز گوش بیرون کرد و بر سر خود و نه
گفت دراز گوش را بکش و پسر و مرد در پیش او میرفت چون مرد
باز پس نگریست دزد را دید افسار در سر گفت چه کس گفت
دراز گوش تو ام من مادر خود عاق بودم باری عز و جل مرا بدعاء
مادر مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد باز بصورت خود نقل
کردم

چنین گویند که صیرفی در خانه خود میرفت دزدی
از پس او میرفت تا کیسه زر بدزدد و چون صیرفی در خانه اندرون
رفت مندیل و کیسه را بر صفه انداخت و بقضاء حاجت رفت
و کنیزك را گفت آب بیار چون کنیزك طرف آب رفت دزد در آمد
و کیسه زر برداشت و برفت و این حکایت با یاران خود بگفت
صیرفی این ساعت جاریه را برند و کویند زر تو برده دزد گفت
بروم جاریه را خلاص کنم چون بدر سرای رسید صیرفی جاریه را

میزد دزد در میزد و صیرفی بیرون آمد دزد گفت من غلام
همسایه توام خواجه سلام میرساند و میگوید که کیسه زر اینجا
رها کرده اگر ما بر میگرفتیم ضایع میشد صیرفی گفت کیسه کجاست
دزد گفت اینک با منست از آستین بیرون کرد و بالا برد و گفت
که کیسه پر مسانید و کیسه بستان صیرفی در خانه رفت
که بنویسد دزد برفت   جنین کویند
که دزدی بازی بیر را بخرید و در کوچها رفتی و هر کجا دری کشاده
دیدی باز را آنجا رها کردی اگر در خانه کسی نبودی هر چه دیدی
برداشتی و اگر کسی بدیدی گفتی باز بادشاه اینجا آمد آمده ام
تا او را بگیرم   جمعی در جامع مصر نشسته
زنی را دیدند که نشسته بود و میگریست از حال او برسیدند که چه
حالست گفت زنی جوانم و شوهرم ده سالست تا بسفر رفته است
و در سفر وفات یافته و قاضی میگوید که گواه بیار که شوهرت مرده
و مرا گواه نیست و مرا بشوهری نمیدهند یکی از حاضران گفت مرا ده
دینار بده تا نزد قاضی آیم این منست و او را طلاق میدهم تا قاضی
ترا بشوهر دهد زنی جهار درم بیرون کرد و [illegible] خرد گفت

که در ملك

که در ملک من ازین بیش نیست مرد بستد و با او نزد قاضی رفت
و گفت این شوهر منست ده سالست که غایب است پیش قاضی اقرار
نمود زن با قاضی گفت کسوة و نفقه ده سالست که میخواهم و من
نتوانستم که بگویم حال جون است بفرمود تا مرا حبس کردند عاقبت
بده دینار توسط کردند و جهار درهم که بمن داده بود بکلام
قاضی تهمت کردم و چنین کویند زنی را شوهر غایب بود و او را دوستی
بود هر وقت بطلب او رفتی او را بخانه آوردی یکبار رفت تا دوست را
بیاورد چون او را بیاورد و در خانه رفت شوهران سفر باز
آمده بود و زن بی محابا در خانه رفت و مرد از پی او در رفت شوهر
گفت این مرد کیست زن گفت این نوکر قاضی برخیز تا بخانه قاضی
رویم مدیست که رفته و مرا بی نفقه گذاشته همسایگان
و خویشان گرد آمدند و شفاعت کردند و نوکر قاضی باز گردانیدند
و چنین کویند زنی با ترکی
آشنایی داشت و ترک را غلامی بود خوب صورت او را روزی
بطلب زن فرستاد چون زن غلام را گفت من ترا هزار بار
از خواجه تو دوست دارم و غلام را در خانه رفت و ترک منتظر بود

برخاست از عقب غلام بیاید بدر سرای زن وگفت غلامم که اینجا آمد
کجا است زن گفت با اینجا نیامد ایشان درین سخن بود که شوهر
زن برسید وگفت که این غلام اینجا چکار است زنی باشارة گفت
چیزی مگو فا ترک بر و چون ترک برفت شوهر را گفت این غلامی
چون ماه را میزد غلام در خانه ما گریخته آمد و من او را در غرفه
پنهان کردم و ترک آمده بود وطلب او میکرد تا بزخم ما کشتم اینجا نیست
و در غرفه است برو تا ببینی که چه خوبست

وچنین گویند که زنی را دوستی بود واو را در خانه
برده و نزد شوهر فرستاد که دُختَرِ عَمِّ مَن بمهمانی آمده است
اسباب مهمانی بفرست مرد اینجا عادت بود از ماکول ومشروب
ومشموم بفرستاد و زن شقه بر روی او مُقنَّعه بپیچ
ومعشوقه را در پیش آن بنشاند وشوهر را گفت در خانه
منشین تا دختر عم من از پس پرده ملول نشود وآن دوست را
در خانه دو روز بداشت در روز سیوم خواست که برود زن گفت
ترا رها نکنم ناگاه فرصت نگاه داشت برخاست و بیرون رفت
او بیرون دوید و بر در خانه دامن او بگرفت مرد هرچند

جهد کرد

جهد کرد تا خود را خلاص کند زن جهد بکرد تا بگذارد که مرد را
دست زن گرفتار بود شوهر زن برسید وآن حال را مشاهده

کرد چون زن شوهر را دید بانگ برآورد گفت باشید که این مرد
است که دختر عمّ من در خانه منست مرد گفت سه روز گفت
این مرد شوهر را دست داور را باور نمیکند که او در خانه ما بود
ومیخواهد که او را طلاق دهد من او را نگاه داشتم تا تو
بیای گواهی بدهی وچنین گویند
که زنی پیش برازی آمد وگفت زن تو از پس تو بر شوهر من
می آید وفسادی میدارد براز منکر شد و زن را زجر کرد
زن گفت میخواهی که وقتی که او با شوهر من نشسته باشد من

من تو آنجا بروم بزاز گفت آری آن زن فرصت نگاه داشت
تا یکشب زن بزاز بخانه بعضی خویشان رفت زن نیم شب برخاست
و به در خانه بزاز رفت و در بزد مرد جواب داد زن گفت
بیا تا به بینی که زنت کجا نشسته بزاز مشوش شد برخاست تا
با زن برد چون در خانه بکشود جمعی همراه زن بودند او را بگرفتند
و ببستند و هرچه در خانه او بود ببردند

و چنین گویند که زنی جوان مردی پیر بیامد دید و رغبت کرد تا
پدر زن او را قبول کرد از بهر آنکه صاحب جاه و مال بود دختر را
ناموافق آمد پیش آن مرد فرستاد که پدرم ترا اختیار کرد من بتو راضی
شدم لیکن مرا موی سفید است مبادا که تو مرا عیب زنش کنی
اگر رغبت موی سفید من داری مرا خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم
تا دانسته باشی مرد چون این سخن بشنید از سر کار برفت
و آن دختر جوانی بغایت نیکو روزی آن مرد را دید گفت در همه
سری زن یک موی سفید نیست و هنوز عمرم بیست سال نرسیده
و اما بدانکه آنچه مردان از زنان آنرا مکروه دارند زنان از مردان
نیز مکروه دارند   چنین گویند که جن

حیوانیست

حیوانیست هوائی شفاف الجرم و از شان او آنست که متشکل شود باشکال
مختلفه و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند جن را وجود
نیست و هرچه در قرآن آمده از جن مراد شیاطین است و صحیح آنست
که جن نوعی از حیوانست که الله تعالی ایشانرا از آتش آفرید چنانکه
۵ ظاهر قرآن بدان ناطق است و تصریح اخبار حضرت پیغمبر صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ وَسَلَّمَ از وجود ایشان در آن مترشح است
و سَعِیدِ بنِ مسیب گوید که ملائکه نه ذکورند و نه اناث و ایشانرا
اَکْلَ و شُرْبُ و تَوَلُّدُ و تَنَاسُلْ نباشد و نمیرند و جن را
تولد و تَنَاسُلْ باشد و اکل و شرب بود و بمیرند اَمَّا شیاطین نمیرند
تا انقراض دنیا و در اخبار آمده که در قدیم الزمان پیش از
خلق آدم صلوات الله علیه جن سُکَّان زمین بوده اند و در پشت
زمین از کوه و بیابان پر بودند انعام باری تعالی در حق ایشان
بسیار بود و در ایشان ملک و نبوت بود و در دین و شریعت مخالفت
انبیا کردند و بغی و طغیان پیشه گرفتند و در زمین فساد ایشان
بسیار شد تا باری جل و علا لشکری از ملائکه بفرستاد تا با جن
مقاتله کردند و زمین را از ایشان بستدند و جن را باطراف زمین

وجزایر وبحار اندازند واز جمله اسیران که از جن بگرفتند عزازیل
بود ودران زمان کودک بود و با ملائکه پرورده شد واخلاق
ملائکه وعلم ایشان بیاموخت تا انگاه که رئیس ملائکه شد
وامیران بماند از زمانی دران تا انگاه که میان آدم برفت
چنانکه باری تعالی فرمود
اما نوع جن گویند که اخبار ناشرا رند ومومن وکافر وهر یک
از مومن وکافر در طاعت ودساعی خود باشد چنانک هیچ نافرمانی
نکند ومحاطل چنین گویند که ابلیس را پنج فرزند است شر لعور
مسوط داشتیم زامیر السائیر طعام است مصاحب شتام یوبل
وبثور وامثال آن فرماید واما اعور صاحب زمانست مردم را
امر بزنان فرماید وزنان را در چشم مردم بیارآید مبسوط صاحب
کذبست ومردم را دروغ گفتن فرماید اما داسم میان مردم
وایشان خصومت افکند واما زامیر صاحب اسواق در میان
مردم سوق خصومت افکند وعن ابی امامة رضی الله عنه عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال انزل ابلیس الی
الارض قال یا رب انزلتنی الی الارض فصل فی مکاید عجیبة الشیطان

قال رسول

زری باشد وترا ازین بهتر عابد گفت چه قرار است شیطان
گفت تو مردی درویشی وهمسایگان تو درویشند خواهی که ترا
از مردم استغنا باشد عابد گفت آری شیطان گفت ترک
قطع درخت کن تا من ترا هر روز دو دینار زر دهم چنانکه
هر شب زیر بالین تو نهاده باشد وترا تا بمیدان بر خود
وبر خویشان خود صرف کن وبصدقه مبده وترا این بهتر باشد
از قطع این درخت که اگر تو او را قطع کنی دیگری پرستیدن
گیرند مرد عابد اندیشه کرد وبدین سخن فریفته شد
شیطان با او عهد کرد وسوگند خورد که بدان وفا کند عابد
با صومعه رفت آن شب دو دینار زر دید که زیر بالین
او نهاده بود برگرفت روز دیگر همچنین وپس از آن دیگر
هیچ ندید در خشم شد برخاست وتبر برداشت تا درخت
قطع کند شیطان آزادگی با وی بر صورة آن شیخی بدید گفت
کجا میروی مرد گفت میروم که آن درخت را قطع کنم
شیطان گفت من ترا نگذارم عابد با او درآویخت تا او را
بیندازد نتوانست شیطان غالب آمد واو را بر زمین زد

واین سینه او بشکافی و کفت ترك قطع درخت کنی یا ترا هلاك
کنیم مرد عابد کفت مرا غلبه کردی اکنون بکذار ومرا
خبر ده که چون بود که اول من ترا غلبه کردم وآخر تو مرا غلبه
کردی شیطان کفت بار اول از بهر خدای آمده بودی
نامرا مسخر کردی واین نوبت از برای دینار وغرض بود ٥
ومن ترا غلبه کردم وآنچنان بود که
مردی در زمان قباد بن فیروز بامداد برآمد دعوی
نبوت کرد کفت باید که احوال ومتاع میان مردم مشترك
باشد وهیچکس را اختصاص نباشد کسری نوشیروان
اورا با دوازده هزار نفر از اتباع او در یکروز هلاك کرد
وطائفه قوم او باز ماندند تا زمان ما هنوز جمعی بودند
وچون یکی از ایشان بمیرد شیطان در شب اول از دفن بیاید
بصورة او وکوید که آمدم تا خویشان را وداع کنم وشمارا
خبر دهم که دین مزدك حق است واین قوم را عادت چنان
باشد که تا شب دیکر که از دفن فارغ شوند جمله خویشان جای
جمع شوند وانتظار میت کنند از برای وداع تا غایتی که اگر پیش

مرده ودیعتی باشد واو ناکاه بمیرد صاحب وَدِیعَة را کوید
صبر کن که از بهر وداع بیاید وخبر ودیعت از وی پرسیم
ودر اخبار آمده که روز آدینه تختی از برای ابلیس در کنار دریا
بنهند واو بران تخت نشیند وسراپای او وبجوانب فرستاده
باشد بمهمات نزد او جمع شوند وهر که از ایشان خبیث تر مجلس
او نزدیکتر هر یك از ایشان در آیند وکویند چنین وچنان کردیم
وابلیس کوید که ما صَنَعْتَ شَیْئًا تا آنکاه که یکی بیاید وکوید میان
فلان واهلش جدائی افکندم شَیْئًا تا آنکاه که یکی ابلیس کوید
انت انت واورا نزدیك خود کرداند

مرده
ارده

ومشهور تر ایشان المسترقة السمع که او را غول گویند کسی
که سفر کند تنها شب متعرض او شود وخواهد که او را از راه بگرداند
وچنین گویند که شیاطین چون استراق سمع کنند باری تعالی ایشان را
دفع کند بشهب وبعضی از ایشان بسوزند وبعضی بدریا افتند
وبعضی به بیابانها آنکه به دریا افتند نهنگ شود وآنکه بصحرا افتد
غول شود جاحظ گوید که غول دیویست که متعرض شود مردم مسافر را
هر وقتی بصورتی تواند چنانکه شاعر گوید

فما یدوم علی حالٍ یکونُ بها   کما یکونُ فی اثوابها الغولُ

چنین گفتند کسانی که غول را دیده بودند که از سر تا ناف او بر شکل
انسان بود واز ناف تا کعب بر شکل اسپ وبعضی صحابه گویند
که غول را دیدیم در سفر شام پیش اسلام ودر اخبار آورده اند این
حکایت بغایت مشهورست

السعلات وآن دیویست
بر صورت زنان در بیشهها
از آن بسیار باشد واگر کسی
ظفر یابد باوی بازی کند

همچون گربه با موش واگر کسی بیند که صورت خوب دارد بروی مفتون
شود واو را رحمت بسیار دهد   چنین گویند که عمرو بن
یربوع بزوج السعلات واولدها ودر زمانی دراز با سعلات

دلهاث

باهم بودند تا یکشب
برقی بدید وقصد آن
برق کرد وبرفت واولاد
او را بنو سعلات گویند
چنانک شاعر گوید

شعر

العبد ان ما قاتل الله بنی
السعلات   عمرو بن یربوع شرار النات

شق

وآن دیویست که در زمین
یمن باشد وباشد که بنا
صیه بیفر باشد واگر کسی را
بیند با او مجامعت کند
واهل آن با

منکوح او مذعور اگر منکوحه باشد از وی نومید شوند زیراکه
قضیب او همچون سرکاو باشد چون در سر زد هلاک کند و اگر
مذعور باشد چون تران و ساکن باشد شجاعت بر وی غالب کردد و هم
چون او را به بیند چیزه شوند و باشد که مردی شجاع باشد و بگذار
التفات نکند الدیهات دیویست که در خرابه باشد و او بر صورت
آدمی باشد که بر اشتر مرغی

نشسته باشد اگر کسی را
دریابد هلاک کند و چنین
گویند که یکبار قومی در کشتی
میرفتند بر راه ایشان
آمد و قوم با او بحار به کردند
بانگی سخت بکرد چنانک جمله
بروی در افتادند فی الحال همه را بگرفت الشق و آن دیویست
... و او چون یک نیمه روی آدمی و چنین گویند نسناس این
آ... م در اسفار قصد مردم کند
...د علقمه کرد و علقمه او را بزد

وهردو هلاک شدند المذهب

دیویست که زن هاد و عباد را
میفریبد و ظاهر چیزها
عجب کند تا او را پندارد که
کرامات اوست و بدان
فریفته شود و عجب در
روی پدید آید و بسبب آن هلاک شود و چنین گویند که بعضی
از زهاد را صومعه بود و مهمانی نزد او رسید و دران صومعه
جز مردم عابد هیچکس

نبود چون هنگام افطار
بودی پیش او چراغی
چراغ پای دیدی که
و در آنجا طعام مهمانی
عجب ماند عابد را از آن بپرسید از جواب عراض نمود مهمان الحاح کرد
عابد گفت بدانکه مدتیست تا هر شب با من چنین میکنند تا من گمان
بردم که این بسبب کرامات مَنْ اَسْتَ وَمَنْ از اول دو دزدان

که از شیطان است چون ابن عجز بگفت در حال چراغ فرو نشست و
دخان ناپدید شد

شخصی جن را برده بود چنین گویند که یکی از مسلمانان جن را م
خطیبا وقال معشر الجن لا یبغضوا النبی آدم ولا یفسد والحلال
فیما بینکم وبینهم ولا تحرکوا الاحقاد الساکنة والعداوة
القدیم المذکور فی الحسد فانها کالنار الکامنه من الاحجار
یظهر عند احتکاکها فالغسل وبحق المنازل ونعوذ بالله من طعن
الجان ودوله الاشجان فانهم یظلونکم کل مطالب ویترصدونکم
کل مرصد فیسمع من الحال من فسه وبلاه وتعب وعبادة اللبیب
العاقل الذی یصلح بین الاعداء لا تحریف من العداوة والبغضا
فقال قائل من الذی یخاف عداوة الانس لبنی الجان ارواح ضعیفه
بادیه یتحرک بالطبع الی العلو والبنی آدم اجسام سلسه یتحرک بالطبع
الی النسل ونحن نراهم وهم لا یرونا ونسری فیهم وصب لا یجیون
بنا فقال هیهات وحقی علیک اعظمها اما علمت لبنی آدم وان کانت
اعله ارضیه لکن لهم ارواح ضعیفه ملکیه یعرضون
[illegible] ارباب القرن الاول معتبراً ما

ومعتبرا وفیما جری من بنی الجان وبنی آدم فی سالفه الدهور دلیلاً
واضحا فاعتبروا یا اولی الالباب وچنین گویند که در آن زمان
که باری عز و جل جن را مسخر سلیمان کرد ندا آمد که ایتها الجن
والشیاطین اجیبوا باذن الله تعالی لنبیه سلیمان علیه السلام
جن را از کوهها و غارها و وادیها و صحراها و بیشهها بیرون آمدند
و ملائکه بایستادند و ایشان را میراندند همچنین گوسفند تا آنجا که
سلیمان بود پیش سلیمان علیه السلام بایستادند در ایشان
نگاه میکرد و از صورت و اشکال ایشان عجب میداشت بعضی را
از ایشان لون سرخ بود و بعضی را زرد و بعضی را سفید و بعضی را
سیاه و بعضی ابلق بصورت اسب و استر و خر و شتر و پلنگ
و خراطیم بر سان خرطوم پیل سلیمان علیه السلام باری عز و جل را
سجده کرد و گفت النبی من القوه والهیبه ما استطیع النظر الیهم
جبرائیل علیه السلام بیامد و گفت باری عز و جل ترا قوت
داد بر خیز از مکان خود سلیمان علیه السلام برخاست و انگشتری
در انگشت داشت جن و شیاطین جمله سجده کردند و گفتند
یا نبی الله ما را فرمودند که در طاعت تو باشیم سلیمان از ایشان قبایل

وملوك ومواضع مجمر سيد وايشان جواب ميكفتند ايشانرا كفت
چرا صورهای شما مختلفاست و پدر شمارا يك صورت بود كفتند
اختلاف صورها بهر اختلاف معاصی است واختلاف اسن
در زيت از يمنا كحت تا انكه سليمان عليه السلام مرده شياطين را
ديد كه از ايشان فساد بسيط ظاهر باشد ايشانرا بند بر نهاد و اعمال
شاق فرمود چون عمل آهن ونحاس وسنك بريدن وشهرهارا بنا
كردند ودنان ايشانرا بغزل ابريشم وفرو قص وبافتن شاب
وبسط وبنا وايشان را بفرمود ببناء محاريب وتماثيل وجفان
كالجواب وقدور راسيات وقومی را بجز مشغول كرد وقومی را
لقمه
بعجن وقومی را بطبخ وهريكی كه بغسبد ی هزار نفس بخوردندی وطا
بذبح وطائفه را بسلخ وقومی را باستخراج جواهر از دريا وقومی را
بحفر انهار وآبار وقنوات وبعضی را بفرمود با استخراج جواهر معدنی
باصناف اجناس ان وهب بن منبه كويد كه سليمان عليه السلام
اسب دوست داشتی وان بهر او آوردندی از مشرق ومغرب
شياطين كفتند يا نبی الله در جزاير بحر بعضی از اسب هست كه پر دارد
ودر هوا ميرود سليمان بفرمود تا ايشانرا بياوردند وشياطين

خر ميخوردند

خر ميخورند ودر مشارب ايشان ريختند اسپان از ان بخوردند
ومست شدند شياطين بر ايشان سوار شدند ولجام در دهان
ايشان كردند واز بشت ايشان فرو نيامدند وتا نزد سليمان
عليه السلام آمدند آوردند ان ماورد انه سحر لا يدخل
الطاعة فامرنا حصارة فقالوا يا نبی الله انما اعطی من القوة لا يقيد
به فقال احتالوا فی الاحصار وكان له عينا يشرب منها صغروا كما ها
والموها خمرا فلما جاءها قال هيهات خمر طسه الا انها بعجل الحلم
جاهلا جاءها فی اليوم الثانی فلم يشربها ثم جاءها من الثالثة
اشتد به العطش فقال لا معوض من قضا الله ثم شربها حتى تمها
فتمثل فنادرت اليه العفاريت من كل جانب ومعهم خاتم
سليمان عليه السلام فلما رأى ذلك وخضع يحملوه الى
سليمان عليه السلام وكان لهب النار يخرج من فيه ومحربه
فلما حضر عليه سليمان عن سبب ضحكه قال رأيت رجلا سد
بفعله من حره ما دهوانه فلا ستوا نقه ولم يدبان النعله
اذا انفرت كسرة الحمرة وزهيت وسرق شح فانه يرى مداسنا
وبشرط ان لا يترق ثلث سنين وسرقة برجل يدفع استعمال الداء

ویقول انها لا یصلح الا لمخل الذاء فیعجب سلیمان منه فقال یا
نبی الله ما اعظم ملک وانه سیرد ان ولا یبقی لا ذکره وهب بن (منبه)
کوید که چون مملکت سلیمان علیه السلام باز دوم تلف شد
باری عز وجل باد صرصر را بفرمود تا شیاطین را جمع کرد سلیمان
علیه السلام از اشکال عجیب میدید در میان دیوی بود بری
بکذشت نیمه تن او چون بدنسکان ونیمه چون بدن کرکان
سلیمان علیه السلام او را کفت تو چه شیطانی کفت من مهربان
مغا بن فلان کفت ترا عمل چیست کفت غنا وشرب خمر ومرا مکان
داده باشد بزمین هند سرود وخمر در چشم مردمان بیارایم
وایشانرا بدان دارم سلیمان بفرمود تا او را بند کردند انکاه
دیکری بیامد بر شکلی قبیح لون او چون دخان بود واواز او چون
سک واز هر موی که بر اعضاء او باشد قطرهٔ خون فرو میچکید او را
کفت تو کدام شیطانی کفت من حلیا بن المحول کفت کار تو چه باشد کفت
خون ریختن بفرمود تا او را بند کردند کفت یا نبی الله مرا بند مکن
که همه زمین را برای تو مسخر کنم وبا تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی
نکنم انکاه دیکری بکذشت بر شکل قردی اظفار او چون مناجل ودر دست

او بربطی

او بربطی برسید که تو کدام شیطانی کفت من مره بن الحرث او را کفت
کار تو چیست کفت من اول کسی ام که وضع بربط کرده ام هیچ کس
کذشت سیاهی ملاهی نباید الا من بفرمود تا بندش کردند انکاه دیکری
بکذشت که او را چهار پای بود ودو سر بود سری نزدیک کتف وسری
نزدیک دنبال انکاه دیکری بکذشت که سر او چون سر شیر بود
وتن او چون تن فیل بعد ازان دیکر بکذشت که پای او چون پای
مرغ بود وتن او چون تن شیر بود سلیمان علیه السلام یکیکرا
می پرسید وبند میفرمود تا انکاه که خلقی بسیار بند کرد وهب
بن منبه کوید که سلیمان علیه السلام را خبر دادند که بجانب
مغرب مدینه هست وملک او عاصیست ودیوی بود نام او
نقطش او را بخواندند واز حال آن شهر پرسید کفت یا نبی الله
آن شهری شیث بن آدم علیه السلام بنا کرده است واهل آن
شهر مؤمن بودند تا زمان موسی علیه الصلوة والسلام اکنون
بت پرستند از قوم [illegible] سلیمان علیه السلام کفت میخواهم
که آن شهر را نزد من آری نقطش کفت یا نبی الله [illegible] اما باری
عز وجل قوة دهد تا او را بیارم فقطش را قوة [illegible]

پس سلیمان علیه السلام الصلوة دعا کرد و نفطش برفت
و آن شهر را بر کند و پیش سلیمان آورد با لشکر خویش بر باد
نشست و بر بالای آن بایستاد و چون سلیمان را علیه السلام
بدیدند خضوع و خشوع کردند و قومی سیاه روی بودند
و موی ایشان چون دنبال است و چشمهای ایشان چون چشم
حیات سپید و خشنید چون آتش و اطفال ایشان دران بود همچون
داس و بانگ و سخن ایشان چون بانگ خطاف و سلیمان علیه
السلام با ایشان سخن گفت و گفت میدانید که شما کجائید گفتند
در شهر خویش ایم گفت شهر شما برکنده و میان شما و شهر
یکساله راهست و ایشان را باسلام خواندند قبول نکردند و بوقی
خود را بناخن خراشیدند و خود را هلاک کردند سلیمان علیه
السلام فرمود تا شهر را بامکان خود نقل کردند و قومی را از بنی
اسرائیل دران شهر بنشاندند وهب بن منبه گوید چون سلیمان
علیه السلام آب خوردی شیاطین دردی در هم کشیدندی سلیمان
آن بدیدی و مکروه داشتی صخر جنی را گفتا که آن هیچ طریقی دانی
سخر گفت آری از بهر او کوزه بساخت از آبگینه چنانک چون آب

خورد

خورد کوزه منع بکردی از دیدن شیاطین سلیمان را علیه السلام
خوش آمد صخر جنی گفت یا نبی الله اگر خواهی از بهر تو قصری بسازم
چنانک تو دران قصر باشی و آنچه دران قصر باشد و آنچه بیرون
آن بود هیچ محجوب نباشد سلیمان را علیه السلام آن
سخن موافق آمد از بهر او قصری از آبگینه بساخت چنانکه اجزاء
قصر دنیق و دیوارها او را حجاب نیامدی و هرچه در بیرون قصر بودی
همه بدیدی از انس و جن و دواب و طیر تا غایتی که طباخ و خبازان
و غیر ایشان را بدیدی امیه ابن الصلت گوید از شام می آمدم با
قافله بکناری نشستم تا نان خوردیم ماری کوچک بازدید آمد که
از ما او را سنگی بزدند ما بگریختیم چون از کل فارغ شدیم و قصد
رحیل کردیم و بارها بر نهادیم پیر زنی بر نشسته بازدید آمد و بر عصا
تکیه زده و گفت ما منعکم ان تطعموا احسنه الکبد القصص جانکم یطعکم
ی علیلة قلنا لها من انت قال ام العوام ارملة میلا عوام
و رث [illegible] من الکرم و انکا عصا بر زمین زد اصلی شدند
تهم وقتی [illegible] گفت [illegible] اشتران جمله برمیدیدند و پراکنده
[illegible] خواستم که ایشان را ضبط کنیم کوی هراسه [illegible] بود شدند

و دران

و دران وادی متفرق شدند و همه روز دران بودیم تا شبانرا
اشتران را جمع کردیم چون ایشانرا خوابانیدیم که بار بر پشت ایشان نهیم
دیگر بار همان عجوزه باز دید آمد و عصا بر زمین زد و لخخ کفته بود کفت
اشتران دیگر بر رمیدند و تعب بسیار کشیدیم تا باز جمع
کردیم چند نوبت چنین کردیم امیه ابن ابی الصلت را کفتند و او عالم
عرب بود که ببین تا خود طریق چیست او برخاست و بر شتری سوار بود پشته
که نزدیک آنجا بود که عجوزه از آنجا ظاهر میشد رفت و نکاه کرد دید
که در آنجا کنیسه رفت مردی پیر را کفت دید بر در آن کنیسه ابن ابی
الصلت را کفت تو متبوعی کفتم آری کفت چه حاجت اری قصه با او
بکفتم کفت این عجوزه یهودیست و شوهر او دیوی بود و مرده است و او
پیوسته با شما این حرکت میکند تا زمانی که شما را هلاک کند امیه
کفت چه حیلت دافع آن باشد کفت چون بیاید و عصا بر زمین زند
هفت کس از بالا و هفت کس از زیر بکویند باسمک اللهم چون
این سخنانرا از وی استماع شد او بسته بان آمد و لخخ کرد و
دیکر چون خواستند که بار بنهند عجوزه آمد و عصا بر زمین زد همان
یکدفعه ایشان از دو طرف کفتند باسمک اللهم اشتران هیچ حرکت

نکردند

نکردند

نکردند چون نجوزه این حال مشاهده کرد گفت هر که آنرا بشما آموخت
بالاء او سفید شود و زیر او سیاه چون روز شد اُمَیَّة با برص
پیدا شده باشد و سر و گردن و سینه سفید شده بود و از لغا تا قد
مکاه سیاه چون باز بمکه آمدند این سخن مشهور شد و اهل مکه
بر اول کتابها نوشتندی که باسمک اللهم تا آنگاه که اسلام
ظاهر شد   چنین گویند که عَبِیدُ ابنُ الأبرَص گفت
که قصد شام کردم در راه ماری عظیم دیدم که از گرما بیان
اما از تشنگی بیرون افتاده بود از راحله فرود آمدم و بان آبه
دهان کردم او در بخستم چون از شام باز گشتم شبی راحله را گم کردم
و از راه بیفتادم و دل بر هلاک بنهادم ناگاه هاتفی آواز داد و این
بیت گفت   یا صاحِبُ البَکرِ المُضِلِّ مذاهِبِه   دُونَکَ
هٰذا البَکرُ مِنّا فارکَبه   گفت چون نگاه کردم شتری را دیدم
سوار شدم ناگاه بدر سرای خود رسیدم و حال آنک من و سرای
من پیش ازین بیست مرحله بود و از پشت شتر بزیر آمدم تا در سرای
روم گفت   انا الشجاع الذی ارذیتنی ظلما
فضنا لتها بعلی الرمض حیرا الوادی   الخیر یبقی وان طال الزمان به

نکرهند

وَالْثُرَجَيْتُ مَا اَرْعَيْتُ مِنْ ذُوَادِي   اعمش گوید یکی از جن نخ
از قوم ما بخوانید بیت وَجِنّ پیش ما آمدی و با ما سخن گفتی و ما سخن او را
میشنیدم و او را نمیدیدم او را گفتیم که شما چگونه باشید
گفت ما قبیلها باشیم همچون شما گفتیم که اعتقاد شما چونست
گفت قدری و شیعی و بعضی برجی باشد گفتیم تو از کدام قومی گفت
از مرجیه اما تناکح میان جن و انس واقعست زیرا که باریتعالی
فرمود لَمْ يَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ و بسیار باشد که رجال
جن بر زنان انس عاشق و زنان جن بر مردان انس و چنین گویند
که سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ بن خالد شش ماه مصروع شد و شش ماه
صحیح خواستند که معالجه کنند زنی بزبان او گفت
امار قيت لخلخات سَيِّدِ الْجِنِّ وَاللهِ اَنْ عَلِجْتُمُوهُ
لَاَقْتُلَهُ جَرِيرُ عبد الله البجلي قصد خدمت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت شبی بوادی فرود آمدم ناگاه مردیرا دیدم که مرا گفت
برخیز و بیا گفتم وَاَنَا اٰمِنٌ قَالَ نعم گفت برخواستم و با وی برفتم
مرا بوادی برد که آنجا جوانان و پیران بسیار بودند بنشستند گفتند
انشئی ... من قوم بسیار جمع شدند و مرا گفتند اشتد تا اشتدتم

وقال ودع

وَقَالَ وَدَعْ هُرَيْرَةَ اَنَّ الرَّكْبَ مِنْ نَخْلٍ هَلْ يُطِيقُ وَدَعًا اَيُّهَا الرَّجُلُ
بخندیدند و گفتند این شعر نخیل است یکی را گفتند او را بخوان مردی
بیامد همچون نیزه و سری داشت بزرگ او را گفتند این انشی شعر
میخواند و با ایشان مباحثه میکردم تا روز چون حضرة پیغمبر
صلی الله علیه و علی آله وسلم آمدیم حال باز گفتیم مرا فرمود
فردم تا جر کن   و چنین گویند که در مجلس امیر
المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه حدیث جن میرفت
بعضی از حاضران گفتند که در سفر میرفتیم ماند قافله بگذاشتم دیدم
و شب درآمد آتشی را دیدم قصد کردیم و خیمه را دیدم و
در آن خیمه جائی بر خوب نشسته او را گفتم که درین مقام چه
میکنی گفت من از عماره ام عفریتی مرا ربوده و هر روز نزد من
می آید و شب میرود او را گفتم با من بیا گفت نتوانم در اللق
افریت میرسم الحاح کردم و او را بر قافله رسانیدم و میرفتم
تا آنگاه که ماه برآمد و روشن شد دیواری دیدم که بر او شتر
مرغی نشسته است بالای گفت اینک عفریت رسید چه خواهی
کرد فاصبر الحقو البانبه ... کرد ... کشیدند و آیتی چون از قرآن

بخواندم و استعانت کردم نزدیک ما آمد و گفت یا ذا الذی
یدعو للجبین القذر بر صورت مردی سیاه بیرون آمده کشتی گرفتیم
و هیچ کدام فایق نیامدیم مرا گفت با من یکی از سه کار بکن گفتم
که آن چیست گفت موی که بر پیشانی منست ببر و جان ببر بمن ده
گفتم که ناصیه تو پیش من چیزی نیست و هیچ نیرزد چندانکه خواهی اشتر
بستان گفتم دین را بدنیا ندهم گفت تا زنده باشی خدمت تو کنم گفتم
که مرا بخدمت تو حاجت نیست

چنین گویند که عرب چون جائی فرود آمدندی یکی ندا کردی و گفتی
نحن عائذون منه لسید هذا الوادی ایشانرا از شیاطین و غیلان و سعال
و سباع و لصوص حفظ بودی جماعتی شبانی با گوسفندان بوادی
فرود آمدند و گرگ از وی گوسفندی در ربود و شبان برخاست
و آواز در داد یا عامر الوادی جارک گفت یا سرحان رده علیه
غنمه فی الحال گرگ بیامد و گوسفند باز آورد

چنین گویند که یکی از اعراب گفت که می آمدم بگریخت و از پی او برفتم
چهار کس را میدیدم که جائی نشسته بودند و با هم یکی خصومت کردند
در شعر جریر و فرزدق چون نزدیک ایشان رفتم و سلام کردم و گفتم

که کدام بهتر است از جریر و فرزدق شیخی گفت آنکه گفته است
وَکُلُّ رَضِیعٍ مِنْهُمُ لِرَضَاعِهِ ... وَکُلُّ کُلَیْبِیٍّ مِنَ اللُّومِ رَاضِعُ
دیگری گفت والله تعالی کَانَ الصَّعْبُ شَاعِرًا وَکَانَ حَاطِبٌ لَهُ مَرَّةً
فِی الْحَلَبِ دیگر گفت اِذَا قِیلَ اَیُّ النَّاسِ شَرٌّ قَبِیلَةً ... مَا کُنْتُ
مَا اَنَا فِیکَ تِلْکَ مَجَامِعُ سرهای من المریض لقد حین منه العداد
زیادهم مجاد گفتم که من صعب و حاطب و هادر نمی
شناسم گفت صعب بلغت یمانی مخاطب بلغت بربوعی من تخیلیم
دکان بردم که بازی میکنند یکی از ایشان مرا گفت بشنو که بگریخته
است بخواهی گفتم تو حال بنده از کجا دانستی گفت آنچنان که دانستم
ای جاهل احمق آنگاه برخاست و برفت و می آمد و غلام مرا با خود
بیاورد دست بسته چون غلام را بدان صفت بدیدم دانستم
که ایشان جن اند غم من بر ملوق غلبه شد امردی مرا گفت نفخ کن بر دست
بنده تا گشوده شود من نفخ کردم در حال بگشود هر کوا وجعی
بودی بر عضو او بر آن عضو وی نفخ کردم و الم از وی زایل میشد

چنین گویند ابراهیم المهدی که محمد امین بر من خشم شد
و مرا بکوثر الخادم سپرد و کوثر مرا در اسراحل بر محبوس بکرد

و در سرداب را برمن بیت ابراهیم بن مهدی و در علم موسیقی نظر بردی
و آواز خوش داشت و جمع کرده بود میان علم آن و عمل آن گفت
آن شب در آن سردابه بودم و چون روز شد شیخی از زاویه
آن سردابه بیرون آمد و وسطی بمن داد گفت بخور و بدم انگاه
صراحی شراب بیاورد و از آن بمن بخوردم انگاه گفت این بیتها بگو
گفتم کدام بیت گفت لِي مُدَّةٌ لَابُدَّ أَبْلُغُهَا مَعْلُومَةٌ
فَإِذَا انْقَضَتْ مِتُّ لَوْ سَاوَرَتْنِي الْأَسَدُ ضَارِيَهْ تَعَلَّلُهَا
أَنْ لَمْ يَجِئِ الْوَقْتُ گوش آواز من بشنید محمد امین را
گفت عمت دیوانه شده است در سردابه نشسته و غنا میکند
محمد امین مرا بخواند و بپرسید او را از آن حال گردم عجب داشت
و از من راضی شد و مرا هفتصد درهم بداد
این نوع را صوت از همه بهائم خوبتر است و چون نوع انسان را
بدن ضعیف بود و مشی بطی و عدو انسان از جنس حیوان
بسیار بود و حرکت انسان قاصر بود و از وفا بمقاصد و بابی
عزوجل این نوع را از حیوانات بیافرید تا قایم مقام جناح طیور
دیگر حیوانات باشد قوله تعالی والخیل والبغال والحمیر

لترکبوها وزینة و از حکمت باریتعالی یکی آنست که گوش حمار دراز
تر از گوش فرس است و دنبال فرس درازتر از دنبال خر زیراک
اسب مخصوص است بزیادتی حُسْن اندک هوای که مصادق گوش
او شود سامعه او رسد تا دریابد اما حمار را بلادت غالب است
هوای بسیار باید که به سامعه او رسد تا دریابد لاجرم گوش
درازتر باید تا آواز بسیار جمع کند اما دم اسب از آن طرف
آمد که اسب حس تیز است از گزیدن مگس و ما دون آن
متألم شد و بدم در آن احتیاج افتاد تا حیوانها براند و اما خر را
حس کند باشد از گزیدن مگس چندان متألم نشود از برای این دم
او کوتاه باشد و چون مطلوب از دواب سیر بود حافر
او سخت بایست پس ماده جمله در حافر صرف شد تا بدان بسیار
بتواند رفتن و در اصلاح باشد بدان عدو را از خود دور کند
و هر حیوان که او را حافر باشد شاخ نباشد زیراک ماده بقرن
و حافر هر دو وفا نکند و صاحب قرن را ظلف بود و ظلف تنک باشد
اندکی از ماده این تمام باشد بدان حاجت مشی تمام باشد و [illegible] بود
و سلاح باشد از برای دفع عدو بدانکه [illegible] خوبتر

بعد از آدمی و او را بسیار خصال حمیده است بعد از حسن صورت
و تناسب اعضا چون سرعت مشی و ذکا و حس و طاعت فارس
چنانک او خواهد برود

و اگر سریع و اگر بطی
و بهر چند که خواهند
منقاد شود و بسرعت
و بعضی از خیل هیچ بول
و روث بنیندازد مادام که فارس بر اسپ او باشد و اسپ چوگانی را
هیچ حاجت نبود که هیچکس او را براند بلک نظر او پی ستر بر گوی
باشد چنانکه گوی در دو از پی او برود عثما بازنی گوید که هرون الرشید
که هرون الرشید را اسپی بود و بدست او را خود علف دادی
یک نوبت دیگری را گفت تا او را علف دهد بعد از آن چون هرون
الرشید او را براندند اجابت نکردی و دیگر بار از دست او
علف نخوردی او را غضبان گفتند و از مکارم اخلاق اسپ
یکی آنست که اگر پستان مادر یا بنا اتفاق رسد و او را کره بود
چنان دیگر او را شیر دهد از غایت شفقت و محمد بن سایب

الکلبی گوید که از آن صافنات جیاد که بر سلیمان بدان مشغول شد
از دوستی که با او اسپ داشت و نماز وی فوت شد و بفرمود
تا اسپان را بکشتند بعضی از آن بماندندی و جمعی از قبیله که در اصفهان
سلیمان علیه السلام بودند چون عزم رفتن کردند پیش
سلیمان علیه السلام آمدند و گفتند یا نبی الله سفر دور است
و زاد نداریم ما را زادی ده که ما را بمقام خود رساندی سلیمان
ایشان را اسپی داد و گفت چون بمنزل رسید غلامی را بدان
اسپ نشانید و دیگری را بطلب هیزم فرستید تا ایشان هیزم
گرد کردندی و آتش برافروزند و آن دیگر طعام آورده باشد
آن اسپ را بستند و چون فرود آمدندی غلام را بر ایشان نشانیدندی
هرچه او بر آن افتادی از هوام و خرگوش و خرگوره و روباه هیچ فوت
نشدی ما آن اسپ را زاد الرکب نام نهادند و چنین گویند
که خیل عرب از نسل آن اسپ است
دندان اسپ بر کودکی بندند دندانش آسان برآید [illegible]
[illegible] کسی نهند که در خواب غلیظ کند ازوی زایل شود
[illegible] ت ای بادها زایل کند اگر با [illegible] قوة باه بیفزاید

واکر یک تار موی دنبال اسپ بکنند و بدر خانه بندند پشه دران
خانه نرود واکر دم اسپ مادیان در زیر زن بسوزانند که بچه در
شکمش مرده باشد درحال بیندازد واکر سم اسپ شهریس درجایی
دفن کنند موش ازانجا بگریزد وکر بعرق او عانه کودک را طلا کنند
هیچ موی برانجا برنیاید اکر پیکان بعرق اسپ ترکنند زهرآلوده
بود واکر بسرکین اسپ در زیر دامن زنی که زاید دود کنند درحال
بچه بنهد [illegible] استر متولد شود از اسپ وخر اکر فحل اسپ
بود استر باسپ بیشتر ماند واکر فحل خر بود بخر بیشتر ماند واز
عجایب او یکی آنست که هر عضوی او را که بنگری از استر میان
اسپ وخر بود حتی بانک و رفتار وغیر آن وچنین گویند که عمر
استر دراز بود زیراکه کشن کم کند واستر ماده نازاینده بود
وبعضی گویند که بچه در شکم متعلق نشود وبعضی گویند که منعقد
بچه ازانجا بیرون نتواند آمد وماده هلاک شود وازین [illegible]
عقل او را مکفول کنند [illegible] اکر وسخ ک
[illegible] زن دهند آبستن نشود واکر مغز سر او
کسی دهند حس او زایل شود وهم چون خفته بود

صید کند [illegible] اکر سروی او را بسوهان بسایند ومصروع
یکمثقال ازان باشکره آب مروح بیاشامند صرع ازو زایل شود
واکر صاحب طلق برخود ببندد وضع او باسانی باشد واکر حاقه او
بر برص وبر بهق طلا کنند زایل کنند وشیخ الرییس گوید که خانه
[illegible] برکوهی دندانرا نزد آید بقوتی که درد هست چنانکه هیچ
[illegible] در بن دندان رها نکند ودماغ او را که مردم درخورد مالند
[illegible] از ایشان بگریزد وچنین گویند که بزکوهی نیم درم در آب
حسن بیاشامند وقتی که آفتاب در حمل باشد از لدغ حشرات
ایمن باشد تا سال دیگر شیخ الرییس گوید که مرارة او تریاق همه
زهرهاست بلیناس گوید واکر جکر او را بریان کنند وخشک کردانند
وبسایند نافع بود ازجهة ظلمت بصر وکوشت او تب ربع پیدا
آورد وپیر او را اکر بو سمع زیتون مالند ساکن کرداند [illegible]
را بچه شحم او بمیرد وهر درد وضربانی که شحم بزکوهی بر و مالی ساکن
شود واکر قضیب او بسایند وباشربتی بیاشامند [illegible] نافع
بود وقوة باه بیفزاید وخصیه او را اکر خشک کنند ودر مشروب
بیاشامند پیوسته نعوظ بازدید کند چنانکه هیچ ساکن نشود

اگر از پوست او سفره سازند هیچ موش گرد آن نگردد و نه مار
و نه چیزی از هوام و اگر از پوست او تازیانه سازند هر اسب را که بدان
بزنند خوش برود و اگر بد رفتار باشد و اگر با اسپان مسابقه کنند
پیش آن همه برود اگر دم او را با سرکه بسوزانند و ضماد یا روغن در زیر
قدم مالند از رفتن خسته نشوند و در رفتن نشاط یابد و اگر موی او را
بسوزند از رایحه آن هوام بگریزد و موی دنبال او زهر قاتلست و غشی
باز دید آورد و اگر بول او با عسل بیامیزند و صاحب قولنج از آن
بخورد بگشاید شیخ الرئیس گوید که اگر سرگین او بر مسیل آن دم
افشانی در حال خون باز ایستد و اگر بعر بز کوهی در آب آغشته بر
از آن بخورد رنجی باید که آنرا وبا گویند و هلاک کند

این نوع از حیوانات بشیاطین مانند از
جن از برای کبر و غضب و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس
و این نوع مخالف نوع تغز است در اخلاق و افعال و چون غایت
نوع انسانی مصروف شود باختیار این نوع و ترتیب از باری
تعالی از بهر آن او را الات بر تحصیل طعمه بیافرید چون شدت و
سلاح قوی از انیاب و جراحت تمام و هیات هایل و فراخی دهان و غلظ

رقبه و با دیگر میان و اگر نه این هیات بودی تحصیل طعمه خود نتوانستی
کرد و چون وجود او سبب فنا بود باری تعالی عدد او را کم کرده زیرا که
سباع در سالی یکبار بچه کنند هر بار شش و هفت و این نوع جز اندکی
نزاید در اطراف زمین و اگر نه چنین بودی روی زمین از سباع
پر شدی و عیش بر سایر حیوانات تنگ شدی بلکه اگر جمله سباع
چون عدد گوسفندی بودی فساد عظیم باز دید آمدی اکنون بافراد
آن تعلق دارد یاد کرده شود بحروف معجم ابن اوی او را بپارسی
شغال گویند کروم و ثمار بفساد آرد بعضی بخورد و بعضی تلف
کند و اگر دجاج او را بر بیند پیش او آید تا بخوردش و اگر
بر درختی عظیم یا بر جائی

باشد و عجیب آنست که
گرگ و یا سگ و یا روباه
و یا گربه بکشند هیچ حرکت
نکند و اگر شغال بکشند
از درخت فرود افتد اگر یکی باشد یا صد جمله نزد او آورند چنانچه
در از گوش نزد شیر رود بنداند که رفتن پیش او خدمتست و از بطش

او سلامت یابد وچنین کویند که شغال چون خواهد که صید مرغ
آبی کند دستهٔ حشیش کرد کند وبر سر آب اندازد چنانک مرغان
بان مستانس شوند وبر انجا نشینند انکاه یکبار در زیر حشیش
برود وهر مرغ که بر انجا آمده بکیرد فی خواص اجزائه اکر زبان او
در میان قومی نهند میان ایشان خصومت پدید آید واکر
مرارهٔ او در آب نیم کرم نیم درهم بیاشامند طحال را نافع بود
باید که سه نوبت باشد وکوشت او مصروع ومجنون را نافع آید
واکر جکر او یک مثقال بخورند همچنین واکر استخوان او با
بورق بیامیزند وبر برص ضماد کنند زایل کند ابن عرس
حیوانی دراز باریک باشد بپارسی راسو خوانند ودشمن
موش است در خانه موش برد وموش را از سوراخ بیرون
آورد وطلی وجواهر دوست دارد وبدان بازی کند وبا نهنگ
عداوت دارد اکر نهنگ را

بیابد دهان کشوده
در دهان او فرو رود
واحشای او پاره کند

و بیرون

وبیرون آید وبرود واکر خواهد از احشای او بخورد واکر نه رها
کند وبا مار خصومت دارد وچون خصومت با مار خواهد کرد مار چون
بوی وی بشنود ضعیف شود وسست کردد وابن عرس او را
غلبه کرد واکر بیمار شود بیضهٔ دجاج بخورد مرض از وی برود چنین
که ابن عرس قصد موش کرد وموش بر درختی کریخت ابن عرس
از پی او میرفت تا انجا . دکر کان کریزنما تد موش سر برکی را بدهن
کرفت وخود را از ان درخت آویخت راسو نیز دیکر را بالنک کرد
تا بیاید انکاه آن ورق را ببرید موش بیفتاد وهم تا ی او
موش را بکرفت فی خواص اجزائه اکر رماد او را در درخت
مالند از آفت سلیم بود وهیچ نوع ضرری بثمر او نرسد واکر
بدماغ او اکتحال سازند از برای وجع مفاصل وظلمت بصر
نافع بود وکوشت او بشراب بیامیزند وضماد کنند از برای دفع
صرع نیک باشد شیخ الرئیس کوید جو پی با پشم طلا کنند طائی
وهر زنان که خواهند که بیفتد آنرا بر وی نهند بسهولت بیفتد چنانکه
کویند که با یافیون افتاد اکر کعب او زن در وقت مجامعت با خود
دارد آبستن نشود وخایهٔ او همین فعل کند واکر هر دو باشد تعل

اوقوی‌تر باشد واگر خون او در ختان بر مالند محکم شود و اگر سرکین
او بر جراحتی نهند که خون او روان باشد بکلی بایستد ارنب
حیوانیست کثیر التولد آن

از تا بفارسی خرگوش کویند
که سالی نر باشد و سالی
ماده و او را حیض باشد
همچون زنان و دستهای او کوتاه‌تر باشد از پایهای او و از آن
بالا بزیر آمدن مشکل باشد و بر بالا رفتن سهل بود و چون
بخسبد چشم باز کرده باشد و چون بیمار شود قصب اخضر بجوید
بیماری از وی برود چنین کویند که جهد کند تا رفتن آن تا پای
او بر خاک نماید تا سک نداند فی خواص اجزایه اگر دماغ او
زنی بخورد یا بر خود برکیرد آبستن نشود و اگر در دندان کودک
مالند او بسهولت بیفتد و اگر بر دندان نهند که درد کند در
حال بهتر شود راست بر راست و چپ بر چپ و فوقانی بفوقانی
و تحتانی بتحتانی و اگر مرارة بجوید کسی دهند خواب بر وی غالب
شود و بدان صفت باشد تا انکاه که او را سرکه دهند و اگر خون

اورا زنی بیاشامد هیچ آبستن نشود وبلیناس کوید در کتاب
خواص آورده است که اگر بعرق ابیض با کلف با بدان طلا کنند
ببرد وشیخ الرئیس کوید اگر در چشم کشند موی از انجا نروید
واگر کوشت او بپزند و مرق آن صاحب نقرس و مفاصل در میان
آن نشیند بغایت نافع بود وانفحهٔ او قولنج را بکشاید بلیناس کوید
انفحه هر جانوری که باشد قولنج را بکشاید واز آن خرکوش بهتر باشد
واگر با سرکه خورند تریاق همه زهرها باشد واگر پای او بر وجع مفاصل
بندند درد زایل کند واگر زنی فرج او ببرد وبخورد وشوهر در حال
با او جمع شود آبستن شود گفته‌اند اعراب با خود دارند از برای
دفع چشم واگر زنی آنرا با خود دارد یا پاره او سرکین و آبستن
نشود موی او را بجهة وجع دندان بخور کنند نافع بود وجمله رطوبتها
و از انجا بیرون آورد واگر زنی خون او را در رحم بازنه ایستد باز
از موی او بخورد برکیرد منقطع شود سرکین او اگر زنی با خود دارد
در حالت مواصفت آبستن نشود اسد ملک سباع است او را
قوة وجرأة وهیبت بیش از سباع است وهیچ حیوان مقامت
بطش او نتواند کرد وچنین کویند که صید هیچ حیوان نخورد

وچیزی از برای دیگران

بگذارد و یا از بسر آن

نرود و آوازِ دف و شبانه

دوست دارد و چون در شب

روشنی بیند نزد آن رود و

دیدگان در دریا بستد و نگاه میکند در آن و چون آن بیند غضبش فرو

نشیند و چنین گویند که اگر کسی از بهر او دلالت کند قصد او نکند الا اگر گرسنه

باشد و چون گوشت صید خورد خورد و قصد ملح کند و از آن بجوید و چون

بیمار شود گوشت کپی بخورد بیماری از وی برود و پیوسته او را تب باشد

و اگر پیکان در تن او بماند سعد بخورد پیکان بیفتد و اگر بر وی جراحت

یا خدشه باشد مگس بر آنجا گرد آیند و مفارقت نکنند تا شیر هلاک باشد

و چنین گویند که شیر از خروس سفید بگریزد و از ضرب طاس بگریزد

و از بانگ او جمله حیوانات بگریزند الا در آن گوش که گشت شود

و نتواند گریخت و چون گرسنه شود هیچ بانگ نکند تا صید نگریزد

و سوسمار عدو شیر باشد چنانکه پشه عدو پیل و تصدیع او تسلیع هیچ

یکی از جانوران قوی‌تر از شیر نبود و چشمهای او در ظلمت چون شعله آتش

باشد و ملاحان گویند چون سفینه را در کنار دریا به بندیم با بیخی

یابد دختی شیر بیاید و داند که کشتی با آن بیاید که کشتی بگشاید

آنجا بچسبد و بر زمین ملتصق شود و چشم بر هم نهد و منتظر باشد

که کسی برود از بهر کشتی گشودن در جهد و بگیرد فی خواص اجزایه

اگر دماغ او بزیت بیامیزند و اعضاء مرتعش را بدان طلا کنند

نافع بود و دندان شیر هر که با خود دارد از درد دندان ایمن بود و زهره

او هر که بخورد دلیر شود و صرع و داء الثعلب زایل کند و اگر در

چشم کشند سیلان خون از چشم زایل کند و اگر خنازیر را بدان

طلا کنند و بواسیر را نیز زایل کند و اگر دو بر را بدان طلا کنند سباع

از و بگریزد و اگر در ظرفی اندازند که آب در آن بود هیچ جهان

پای آب از آن نخورد و پیه میان دو چشم او اگر با دهن الورد

کسی در روی مالد در چشم مردم مهیب باشد و از سکان

مخاوف نترسد و اگر شب صالح بود از برای فالج و استر

خاء دم و اگر بر خنازیر طلا کنند حل باشد و اگر حلتیت با آن بیامیزند

و برص را چند نوبت بدان طلا کنند زایل کند و خایه او میتی را

قطع کند اگر بسایند و در هوی زنان بمآء الورد بیاشامند

ازنا عاقر کنند و هیچ زن آبستن نشود و اگر پاره با خود دارند از سباع
ایمن باشند و اگر در آب اندازند چهارپایه از آن آب نخورند
و اگر خورد لاغر شود و هرگز فربه نشود و اگر صاحب بواسیر
مداومت نماید بر نشستن بر روی پوست شیر نافع بود و اگر صاحب
تب ربع بران خسپند و جامه بسیار برخود افکنند تا عرق کند
تب ازو زایل شود و اگر ترس بر کسی غالب باشد چون بر پوست او
نشیند ترس ازوی برود و اگر پوست شیر بر دهلی بندند هر اسپ
که آواز آن بشنود بیمار شود و اگر موی او جای بسوزانند بگریزند
و اگر کسی را حب القرع باشد رماد موی شیر در موم و روغن بجوشد
برگیرد آن ازوی برود و اگر سرگین او در شراب کنند و بکسی
دهند که شراب او را بغایت دوست دارد دیگر شراب نطلبد

ببر جانوریست
که ببلاد هند باشد
از شیر قوی‌تر باشد
با شیر و پلنگ دشمنی
و هر دو ببر قصد

پلنگ کند شیر پلنگ را یاری دهد حافظ گوید اگر ببر مجروح شود
شود جمله سباع ازوی بگریزند و همچنین چون بیمار شود سگی را صید کند
بخورد بیماری ازوی زایل شود و چون ببر شود مردم را تعرض
نرساند و اگرچه گرسنه بود بخلاف گرگ و چون بچه خواهد زایید
نزد درخت محکشت رود بچه را در سه روز را شیر دهد
بچه را بجز در سوسمار پرورد فی الخواص جز الببر اگر زهره او در آب بیند
و بر صاحب سرسام یا بدان طلا کنند نافع بود و اگر زنی آن با خود برگیرد هیچ بچه
نزاید و اگر آبستن باشد بچه بیندازد و اگر کعب او بر پای بندد تا اثناء
رفتن تعب نیابد اگرچه بیست فرسخ برود و اگر از پوست او نطعی سازند و صاحب
حب القرع بر آنجا نشیند صحت یابد و اگر زیر دامن کسی که او را تب ربع
دخان کنند زایل شود و اگر سرگین او در جایی دود کنند هوام از آنجا بگریزند
الا موریچه که بسیار شود ثعلب حیوانی بسیار حیلت است و پرمکر اگرچه ضعیف
بود اما بفرط حیل تمام مقام سباع بزرگست و از خود خانه بسازد که او را دو در
باشد تا اگر خصم از دری در آید او از در دیگر بیرون رود و هر سال
یک نوبت بریزد و عنب الثعلب بخورد
موی باز آورد و از برای این معنی ...

که بروی آفت رسد و برنزد و عنب الثعلب بخورد و یا بر سر خود ریش بندد موی
برآید و ثعلب کرد بر کرد خانه خود حنظل بنهد تا کرک قصد او نکند زیرا که
اگر پای کرک در حنظل آید هلاک شود و چون کرسنه شود خود را در
صحرا اندازد و شکم خود را پر باد کند و خود را فربه سازد تا مرغان پندارند
که او مرده است بیایند و بروی نشینند برجهد و یک دو عدد از انها
کیرد چون باز یا صقر را برزنند تا پا بستند و سلک او را دریابد از پشت
بار افتد و باز را مددش کند هیچ کرد او نتواند کشت و او را حیلکی عجیب است
در قتل قنفذ چون خار پشت او را ببیند سر اندرون کند و پشت او پر خار
باشد روباه بول بروی کند خار پشت از بول او بجوید شود و منبسط کردد
بکشش بکیرد و بخورد دش چون پیمان شود بیاورد بخورد مرض از وی برود خواص
اجزائه اگر سر او در برج کبوتر بنهند کبوتران انجا بکریزند و اگر ناپا او بر کودک
بندند کودک خوش خوش شود و اگر بر دندانی که متالم باشد درحال درد ساکن
شود و اگر زهره او در صحرا مصروع دمند صرع از و زایل شود و گوشت
او جذام نافع بود بخورد چون بخورند و اگر پیه او بکنار زنند و لقوه دفع
بیان طلا کنند در حال ساکن کند و اگر کرده او با خود در انداند
ب ام باشد و اگر خانه زین با بیان طلا کنند معقل شود و لیست

بهترین بوسقاست شیخ الرئیس گوید که مرطوب مزاج را بغایت نافع باشد دم
او را اگر بر سر کودک طلا کنند موی او بنکوی برآید و دنبال او را اگر با خود دارند
حیلت بر کار نکند نیز او را اگر دخان کنند و در کوزه کسی که او را علوج
باشد دم بدان کرده بنهند چون دهان او بد بو شد در حال بیفتد و سرگین
او را اگر زن بخورد بگیرد و مرد با او مجامعت کند آبستن نشود خرگوش حرامیست
در حجم جدی و قوتی عظیم دارد و بیشتر بر دو پای رود و در بیرار و ساخ جهت
چون شاخ کرکدن

و صحت سیر او چنانست
که هیچ صیاد او را در نیابد
و چنین گویند که او در شب ما
بلغار باشد فی خواص اجزائه
اگر خون او را با آب گرم بیامیزند و صاحب قولنج دهند بگشاید پیه او
یار ماد و کعب او بکسی دهند که او را عرق بدنی باشد درحال صحت
یابد خنزیر خوک جوانی نجست و او را دندان بود چون فیل مردم را بدان
بزند و سر او چون سر جاموس باشد و را تلف برد همچنین آن سفند و خون او
ترج بیالایند تا الثان همچنین جوش شود و جری برد نکند نیز

هر وقت میان نحل خانه خصومت باشد و چون ذکر بر انثی جهد مدق

بر پشت او بماند اگر سفرجلی

در زمین مدفون کنند خوک بیاید

و آن زمین را تا کند و آنرا

بیرون آورد و باشد که چون

چه بیابان رخنه میان ماران و خوک خصومت باشد و خوک مار را بخورد و زهر او

بر خوک اثر نکند و خوک نر باشد که شیر مقاومت کند و از حیلت بسیار بود

همچون زره و سلاح بر تن او کند کار نکند و باشد که از مردم منهزم گردد تا مردان جمع

او بسیار شود و خسته باشد انگاه بانک کرده و دندان بر بند و هلاک کند

و اگر گرسنه شود چندان بخورد که بدو رسد فربه شود و قصابی که چون خواهد

خود را فربه کند او را گرسنه کنند انگاه او را آب و علف دهند بدرد و

فربه شود و چون بیمار شود سرطان بخورد تا مرض دفع شود و از خواص عجیبه

یکی آنست که اگر خوکی را بر پشت دراز کنی و بندی هیچ حرکت نتواند کرد و چون دراز

بول کند و اگر سگ را ناب بر نند چنانچه موی ملک بیفتد و اگر یک چشم خوک برکنند

بمیرد و فیل از آواز او بگریزد فی خواص اجزایه اگر ناب او با خود دارند

خوک را ... بد دفع کند و اگر مرارهٔ او را خشک کنند و بر اسپ و بر ایشان طلا کنند

بیندازد و اگر پاره او با بول عتیق بصاحب صرع دهند زایل شود و گوشت او

خوردن تا همه گوشتها ست نافع بود و از برای لسع عقرب و هوام و اگر بار او اگر

خوک بدهند با روغن چون خربزه شود و اگر لسع بشحم او عضو را طلا کنند نافع باشد

و اگر استخوان کسی شکسته باشد و از استخوان خوک آنرا وصله کنند با سلاح

و هیچ استخوان دیگر را این خاصیت نیست و اگر مهره قرنگ گردن بندند و صاحب

تب ربع با خود دارد شبانروزی بدو دهد تب ربع و اگر استخوان او را در ده که

مرد و تب ربع بنهی دارد و او بسیار شود و هیچ خوک درانجا نرود اگر پشت خوک

در خانه بنهند پشه از انجا بگریزد و اگر خاکستر سم او با شکر بکسی دهند که بول

در جامه خواب کند صالح بود و اگر چیزی از مراکب بود تمساح گرد آن بگردد

اگر کعب او بسوزانند تا انکه که سفید شود پس بسایند و بکسی دهند که او را

قولنج باشد تا مرض برص زایل شود شیخ الرئیس گوید اگر برص را بآن طلا کنند

زایل شود و اگر سرگین او بر درخت سیب دفن کنند سیبش سرخ بود و

بسیار دهد اگر زن قطعه از ان بخورد یا با خود دارد فساد نفاس از او

زایل شود دب او را بپارسی خرس گویند حیوانی بغایت

... تنهایی دوست دارد و چون زمستان شود در خانه رود تا انکه که هوا خوش

شود و اگر گرسنه شود بچه خود را بلیسد و چون با کسی خصومت کند

کند که اورا ایشاخ بزنند و بشوید
بازافتد و شاخ کاو را بنهاد [illegible]
بگیرد و بدندان او را بکند و ولادت
او دشوار باشد و ازان خبیث
یابد ابو نبات المعش صغری ببسته کرمخبان ... و با دب اصغر گویند و ولادة
بر وی آسان شود و چون [illegible] بچه [illegible] گوشت پاره بود هر زمانی اورا از موضعی
بموضعی نقل کند از خوف مور و بچه که هلاک ایشان شود تا انگاه که بدنش صلب شود
و بر درخت رود [illegible] بچکان شخصی حکایت کرد که
شیری قصد من کرد درختی بود بدان درخت بر رفتم شیر بیامد در زیر درخت
بخفت منتظر تا من از درخت بزیر آیم نگاه کردم بر بالای درخت خرسی را
دیدم که بر شاخی رفته بود چون مرا بدید انگشت بر دهان مینهاد یعنی هیچ
مگو تا شیر نداند که من بر درختم و من متحیر بماندم میان شیر و خرس کاری
داشتم در استادم و آن شاخ را که خرس بر آنجا بود اندک اندک میبریدم
و خرس در من نگاه میکرد و نمیدانست که چه خواهد شد چون پاره ببریدم
بثقل خرس شکسته شد و خرس بزیر افتاد شیر در جست و با او در آویخت زمانی
بیکدیگر کشتی کرفتند عاقبت شیر غلبه کرد و [illegible] و شیر بخورد و برفت فی خواصه

اجزایه اگر تاب این شیر مرضعه [illegible] و کردلشان ان بخورد دندانش [illegible] برآید
اگر آنرا بستانند و بر بن دندانهای کودک افشانند همین عمل بکند و چشمهای
او را اگر بر کتان پاره بندند و بر صاحب تب ربع بپیچند زایل شود و اگر زهره
او بر دندان کرم خورده یا بستانان ... باشد طلا کنند درحال بریزد و اگر در چشم
کنند تاریکی ببرد و شیخ الرئیس گوید که اگر مصروع چیزی از ان بخورد مرض
صرع ازو زایل شود و اگر شحم او با بلغم عناب بر موی نهند زود سفید شود و اگر
برص را بدان طلا کنند موی بر نیاید و اگر پوست او بر کودکی بندند که بدخو باشد
خلق او نیکو کردد [illegible] چیزی نیست که او را دکفکر بند و حشی
و هر که دست آموز شود و بکوید ماند و اگر در برج کبوتر دود کند رها نکند
و دشمن ثعبان بود و بر زمینی که ثعبان بود بسیار و اگر آنجا که بود دیدار
آنجا اقامت نتوانستی کرد و چنین گویند که ثعبان از بانگ او که هلاک شود
فی خواص اجزایه اگر چشم راست او بر خرقه کتان بنهند و بر صاحب تب ربع بندند
صحت یابد و اگر چپ او بندند باز آمدی اگر بپیچد او بر دندان نهند که ان درد
کند شقه ماشد نیکو شود و خون او که در بینی مصروع چکانند نافع آید و اگر
موی او در برج کبوتر دخان کند جمله بکریزند و از دانه آن صاید کردم بکریزد
و اگر صاحب بواسیر بر پوست او نشیند منتفع بود و اگر خایه او بمس [illegible]

از انجا بگیرند ذیب بپارسی گرگ گویند حیوانی خبیث است و خصومت
بسیار کند و مکابره و خبیث و یکی از ان بر دیگری اعتماد ندارد و چون جمع شود
بخسپند علیقدر روی همه در یکدیگر باشد تا یکدیگر را ببینند و از غایت
احتیاط گویند یک چشم او خفته باشد و یکی بیدار و اگر یکی را جراحتی رسد
بر وی گرد آیند او را بخورند و اگر با کسی خصومت باشد از مقاومت عاجز آید
بانگ کند تا گرگان دیگر بیاری وی آیند و اگر بیمار شود پنهان دارد که مبادا او را
بخورند و اگر بیند که با کسی عصایی است بترسد و از دیگر سلاحها نترسد
و هر که او را سنگ اندازد رها کند اگر تیر اندازند رها کند و اگر چه او را جراحت
رسد و چون بیمار شود گیاهی هست که آنرا جعده خوانند از ان بخورد صحت
یابد و اگر علامت کند که گوسفند کجا است [illegible] سال [illegible] آید و چون
نزدیک گله رسد بانگ کند تا سگ [illegible] نزدیک [illegible] و گوسفند
[illegible] بگیرد [illegible] و بیشتر [illegible] که قصد گله
کند پیش از طلوع آفتاب باشد زیرا که سگ همه شب پاس داشته باشد و شبان
نیز خفته باشد این وقت فرصت او نگاه دارد [illegible] بیاید و ببرد و چنین گویند

که اسب از پی گرگ برود و اگر سوار او را
بر [illegible] در آید و اگر گرگ اسب را

بگذارد

بگذارد قوة او زیادت شود و مهتک بیفزاید و اگر گوسفند را بگیرد طعم گوشت
او خوش شود و گرگ با قوت شست قوی بود و اگر بچگان او ببرند در مهب باد
بایستد و بقوة شم بداند که بچه کجا است و اگر از کسی خوش بستزد و بسبب جراحتی
مکابره کند و اصلا از وی جدا نشود تا وقتی که غالب گردد جاحظ گوید که شیر ببر
هم تعرض نرسانند الا وقتی که هیچ حیوانات نیابند و گرسنه باشند و اما گرگ
بخلاف این باشد و قصد مردم بسیار کند خصوصا پیران بلیناس در کتاب خواص
که گرگ را اول کسی بیند گرگ ضعیف بود و اگر گرگ اول مردم را بیند مردم
شوند از اثر ترس خواص و اجزاء اگر سر گرگ در برج کبوتر بیاویزند هیچ گربه
انار نکند و گرد آن برج نگردند و اگر در محل گوسفندان دفن کنند گوسفندان
بیمار شوند و اگر زبان او را بر دندان متالم ساکن شود و اگر چشم راست
او بر کودک بندند نترسد و اگر کسی چشم گرگ با خود دارد در چشم مردم
با قدر و بها باشد و اگر شراب بخورد تاثیر در وی کمتر کند و اگر بر اسب بندد
از همه اسپان بگذرد و اگر چشم راست او با خود دارد خواب او را غلبه نکند
و اگر کسی ناب گرگ با خود دارد از شر گرگ ایمن باشد و اگر بسوزانند و بر دندان
متالم مالند الم ساکن کند و اگر میان دو ابرو را زهره گرگ طلا کند عند الناس
عزیز و گرامی باشد و اگر بر ران راست بندند در قوة باه بیفزاید و اگر بقدر دانگی

واکر باحیه مسک بمصروع دهند مرعش زایل شود واکر زن آنرا بخورد
برکیرد وآبستن نشود واکرچه عاقر باشد واکر در چشم کشد نافع بود از برای
نزول آب وغشاوه واکر خون او با روغن جوز بیامیزند ودر کوش چکانند
کری ببرد واکر زن بخورد آبستن نشود واکر خصیه او بریان کنند وبخورند
قوة باه بیفزاید واکر کسی با خود دارد مباشرت بسیار تواند کرد واکر استخوان
اورا بسایند ودر حوالی مقام کوسفندان بریزند هیچ آفت کرد ایشان نکردد
واکر کعب او با خکان وجا سرسان با خود دارند از بسیار رفتن خسته نشوند
واکر کعب راست او کسی با خود دارد در خصومت غالب آید واکر از پوست
او نطعی سازند وصاحب قولنج بر آن نشیند صحت یابد واکر بر سر راهی
پنهان کنند هیچ کرک انجا نکردند بلیناس کوید اکر سرکین کرک بر آن صاحب
قولنج بندند در حال کشاده شود حیوانیست بر صفت پیل
زلالا آنست که حجم او از حجم فیل کمتر است واز ثور بیشتر ودر بلاد هندوستان
باشد وچنین کویند که آن هنکام که ماده او بچه خواهد نهاد مدتی دراز
از رحم بیرون آورد وعلف خورد تا چندانکه قوی شود بیکبار بیرون جهد
وازماده بکریزد زیراک ماده او را دریابد او را بلیسد وزبان او پر
خار باشد وبچه را هلاک کند وماده ازین بچه بسیار برده واکر بیابد چندان

بلیسد او را که استخوان او پیدا شود حیوانیست همچون موش لیکن ضخیم
از موش بزرکتر باشد موی او در غایت نعومت باشد اهل تنعم تابستان
در پوشند زیراک او خنک باشد بخلاف دیکر پوستینها واکر کوشت او دیوانه
بخورد عاقل شود و رحمت سودا اسرد دارد هرة او را بپارسی کربه کویند
حیوانی متواضع باشد باری تعالی او را برای موش آفریده چنین کویند که نوح علیه
السلام در کشتی از موش شکایت کرد واندیشید که مبادا کشتی را سوراخ کند
باری تعالی امر فرمود تا دست بر پیشانی شیر فرود آورد شیر عطسه داد

فی الحال کربه از بینی او بیفتاد وکربه
نزدیکتر حیوانی است که بشیر ماند او
لطافت دوستدارد ودوی بر زبان
پاک کند وچون او را هیجان شهوة باز دید آید المی عظیم یابد وهیچ قرار نکیرد
تا انکاه که آن ماده از خود دور کند یا بانک ماده را بشنود او نیز محتاج بود
بیاید وحاجت هر دو منقضی شود وچون بچه نهد کرسنکی بر وی غالب شود
واکر چیزی نیابد بچکان او را بخورد وچون سرکین بیندازد در زیر خاک پنهان
کند از شرم تا کسی نبیند واکر موش از سقف خانه بکذرد کربه بپشت باز
افتد وچون موش او را ببیند موش از سقف بزیر افتد [illegible] بکرفت

زمانی او را عذاب کند انگاه او را بخورد و فیل با عظم جسم از کربه
بکریزد فی خواص اجزائه اکر چشمهای او را خشک کنند و بدان بخور
کنند هر حاجت که خواهد برآید و اکر ناب کربه سیاه را در پوست
کربه پیچند و با خود دارد مکر هیچ دشمن بر وی کار نکند و بر دشمنان
مظفر کردد و اکر مرارهٔ او در چشم کشد شب کوری ببرد و اکر نیم
درهم از ان بعض دریق بیامیزند و بدان سعوط کنند دفع لقوه را بکند
و اکر نایب ملح بر جراحتهای کهنه نهند باصلاح آید و اکر طحال او بر ساق
زنان مستحاضه بندند خون را ببندد مادام که آن با او باشد و چنین کویند
که اکر کوشت کربه بخورد جادوی بر وی کار نکند و اکر خصیه او را بیاد
دخان کنند در هر موضع که جن باشد بکریزند و کسی را نیت برساند اکر
مجزوم خون او را بیاشامند نافع بود هر که خون کربه بخورد دندان او را درد ساکن شود
و موش از بوی سرکین او بکریزند و اکر آنرا در روغن آس کند صاحب تب
برخود مالد صحت یابد **سِنَّوْرُ البَرّ**

کربهٔ دشتی همچون کربهٔ شهریست الا آنست
که جثهٔ او بزرکتر است از جثهٔ کربه و حجم او چنان بود
اکر سکی کوچک را او راه دید بسیار بود در احتیاط

تا م نماید در حفظ نفس خود چون یکی از ان ایشان را حرکت کند و جنبش آید
حارس ایشان را نکاه میدارد و حارس هیچ نخسپد که اکر بخسپید او را هلاک کنند
فی خواصه اکر کسی را عُسْرُ البول بود فضیخ او در آب حر جیر کنند و در آتش نهند تا
کم شود وانکاه آنرا در کرمابه بیاشامند آب بکشاید مغز سر او از برای امراض
کرده صالح بود و اکر سرکین او را بخور کنند زنی که خواهد آبستن نشود نطفه را
از رحم او بیرون آورد **شیرانیق** حیوانیست که در بیشهای زابلستان کابلستان
باشد و در قصبهٔ بینی او دوازده سوراخ بود چون نفس زند آواز آن
شنوند چنین کویند که هر مار بر مثال قصبهٔ بینی نهاده اند و کویند که حیوانی
بسیار است از وحوش و طیور بر آواز او کرد شوند از برای آنکه آواز
نغمات خوش و حیوانات ما از آن لذت و عیش باز دید شود و شیر آتش
اکر کرک را بیابد بعضی را از ان صید کند اکر کرسنه باشد نباشد بانکی
هایل بکند و جمله کرکان بکریزند

شادهوار حیوانیست که در بلاد
روم باشد که او را دش کویند
سروی بر آن سر هر چهل و دو شعبه باشد مجوف چون باد در آن چهل هر در ان مجاوف
جمع شوند و از آنجا آوازی خوش آید و حیوانات بر و جمع شوند از برای آن

استماع آن آواز چنین گویند که بعضی از ملوک قرن او را تحفه بیکدیگر فرستند
و آنرا مان کهو... حرکة باشد پیش خود مینهند از آنجا آوازی می آید بغایت

خوش چنانک حاضران جمله
طربناک میشوند آنگاه آنرا
معکوس بنهادند از آنجا
آوازی حزین بیرون آید
چنانک گریه بر حاضران
غالب شود

اورا بپارسی کفتار گویند حیوانی قبیح المنظر است
قلیل العدد مردار خوار گویند مرده کان را از گور بر کشد عرب گویند از گوشت
مردان شجاع خورد تا شجاع گردد و چنین گویند یکسال نر و یکسال ماده مثل
زنند در حق بکفتار و گویند که اگر کسی در سوراخ آورد و مکر بگوید که کفتار
اینجا نیست و این سخن را مکرر میکند تا آنگاه او را سخت بندد و این مشهورست
میان سگ و او دشمنی باشد اگر سایه کفتار بر سگ افتد باز ایستد و نتواند
رفتن تا آنگاه که کفتار او را بخورد و هرگاه بیمار شود گوشت سگ بخورد صحت
یابد و میان ... حاصل آید و او را سمع گویند شکل عجیب باشد مسمع
شاعرا صعبود گویند اگر یکی از ایشان با کارد زخمی زنند

نجد مرده باشد و اگر کفتار را
در دست بیزند آب او از بیرای
... های غلیظ نافع بود
فی خواص اجزائه سر او را در برج کبوتران بنهند کبوتران بسیار در آنجا جمع شوند و اگر
چشم راست او در پرکه اندازند هفت روز آنگاه در زیر نگین انگشترین
نهند هر که آنرا در انگشت کند از جادوی و چشم بد ایمن باشد و اگر زبان
او را با خود دارند سگان بروی بانگ نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید
و اگر در سرای بیاویزند که در آنجا عرس بود هیچ مکروه آنجا حادث نشود
و فرح و طرب ایشان زیادت گردد و اگر کسی دندان او را با خود دارد چیزی
فراموش نکند و اگر جگر او را بسوزانند و در چشم کشند شب کوری ببرد
و اگر زهره کفتار اکتحال کنند منع نزول کند و تاریکی ببرد و اگر دل
بر کودک بندند زیرک شود و کارها زود آموزد و شحم او همچنین و نزد
مردم محبوب باشد بسما خصوصاً زنان و اگر در سگ مالند دیوانه شود
و اگر تن او را از درختی در آویزند هیچ مرغ بران زیان نکند و بر آنجا ننشیند
و قضیب او را اگر خشک کنند و بکوبند و بر دهن افشانند قوة وقاع
غالب شود چنانک هیچ از آن فاتر نشود اگر بیست نوبت مباشرت

کند بلیناس کوید فرج اورا اکر بر مردی بندند هر زن که آن مرد را ببیند
بروی عاشق شود واکر زنی بر خود بندند هر مرد که اورا ببیند عاشق شود
واکر فرج اورا بر محروم بندند صحت یابد پوست اورا اکر بر درختی کرم
بندند از آفات سلامت یابد واکر از پوست او غربال بسازند و بدان
تخم کی بپزند انکاه بکارند زرع از همه آفات سلامت یابد بلیناس
کوید اکر پاره از پوست کفتار بستانی و چیزی از ورق ... و آنرا در خرقه
سیاه بندی و بر مردی آویزی زنان بروی مفتون شوند واکر در خانه
دفن کنند سلک جن از ان خانه برود واکر بر کودن او بندند سکان از وی بکریزند
واکر پوست اورا آن هنکام که از وی برکشند از کردهی یا زمین ... آویزند
آن موضع از آفت ایمن باشد واکر آن موی که بر حوالی فرج اوست برکنی بسوزانی
و آنرا با روغن بر خود مالد او نوشت ببرند واکر سرکین اورا با روغن ... درد
بر ... ... باید عناق ... اورا سیاه کوش کویند
حیوانی بغایت رنکیست رنکش چون رنک استر کمیت باشد و بزرکتر

از سک باشد و همچون یوز
صید کند و چون براهی رود
[illegible] کلنکرا
کند

صید کند و در هوا جستن کند حیوانی عجیبست خرطومی دراز دارد و در بادیه
باشد اشتررا از پس بکیرد و هلاک کند و کویند که شیطان هشتیخ ادرا
کم بیند اما اشتررا ببیند نیم خورده و شیخ الرئیس کوید حیوانیست که جثه
از عرس ولونش خاکستری باشد و در خانه خود راهی فراخ دارد و چون
حیوانی ببیند بجهد و خایه اش بکیرد و همو کوید شخصی را که او خایه
کرفته بود از کزیدن او دردی صعب پدید آمد و علاج او صعب
شد عسود

اورا یوز کویند و آن
حیوانیست شدید الغضب
است و خوی نیک دارد
بسیار خسبد و با مردم مستانس شود بخلاف پلنک که او را صلابت
بسیار باشد با هیچکس انس نکیرد و یوز بفصل زمستان بکرمسیر رود
و سباع را بچه او را دوست دارند جاحظ کوید که یوز چون فربه
شود نتواند دوید و شیر و پلنک بچه او را دوست دارند زیرا که بچه او
بیابانها پنهان شوند چندانکه فربهی از وی زایل شود و چون بیمار
شود کوشت لبنک خورد صحت یابد و آواز خوش را دوست دارد

و باشد کتا جمع شود وحیوان عجیب از ایشان بان دید آید

وا و را کو ساله کویند **فهد** واکر مغز او با نمک وانکبین بیامیزند

و بر جراحتی نهند که خون از وی بازنایستد نیکو کردد و کوشت او را قوة

آورد ودهن او را وجع المفاصل را نافع بود واکر بجز ر کسی دهند انکه

سو زیر تن ظاهر کردد واکر در جائی دش کنند موش از انجا

بکریزد

حیوانی عجیب است

وظریف عظیم بار برتن

کردن او کوتاه آمد

وخرطوم او دراز آمد

تا بدان آب علف بر میدارند وخرطوم او را همچون دست باشد و

برتن هم میکرد و سلاح باشد بدان پشه یا مکس در دهان او

رود او را انیاد آرد و کلاب باشد هریک دو بست من سیصد

من واکر پنج سال تمام بر وی بکذارد او را شهوة بان دید آید و چون

وقت ولادت او بود در آب رود تا بچه او بر زمین نیفتد و فیل

بود وچون او را بود د زیر پای بمالد و نیست کرداند

دل او بخورد آبستن نشود واکر سم او بسوزانند و مادا و

بخوردن زنان دهند بار بر نکیرد واکر رماد او با روغن مورد

بیامیزند و سر کل را بدان طلا کنند موی بر دیاند اکر خاله استر را

خشک کند وا ترا در حریر بجند و بر دا بر بندند از رفتن خسته

نشود واکر زن آبستن بول استر بیاشامد بچه مرده بیفکند اکر

دم کوم سرکین آبستن

بوید و خوب بان اندازد

هرکه پای بدان نهد تمام

پای نقل کند

سرا فرخنده الاعضاء والحواس است از جمله قوة حافظه که اکر براهی

یکبار رفته باشد فراموش نکند و مکاری چون راه کم کند خری

را بیش کند و رها کند تا چنانکه خواهد میرود و که راه باز یابد

و چون راه بان یافت کوشها و دنبال ها بجنباند بعضی راه یافتم

و چنین کویند که حلک به چون بانک خر بشنود بدرد فتیش بان

دیده آید واکر کسی را عقرب بزند او را بر دارن کوش بنشاند تا کم

خاموش انا بانک دم خر بود که ضرر او نقل عز کن

بست مثقال از دنبال خربندی هیچ اثر نکند و اگر گوشها را بیم
بندند همچنین بلیناس گوید که اگر [illegible] از گوش شیر ببندند نزد او
رود و پیش او بایستد و گمان برد که چون او را خدمت کند از سطوت
او ایمن باشد **فی خواص اجزائه** اگر مغز سر او با روغن زیت بر سر نهند
موی او را زایل کند و اگر کسی از آن بخورد نسیان بر وی غالب شود
اگر دندان او زیر بالین کسی نهند خواب آورد اگر جگر او خشک
کنند و بسایند و بر کسی بندند که او را تب ربع باشد زایل کند
و اگر هم او را بسایند مصروع را چند روزی از آن بدهند
زایل شود و اگر همچنین بسایند و برص را بدان طلا کنند زایل کند
و از معالجات آن موده است و اگر [illegible] دامن آبستن بسوزانند
بچه بیفکند [illegible] زنده مرده و اگر آنرا بسوزانند با روغن
زیت بیامیزند و بر ناطور نهند با صلاح آورد و اگر [illegible] مردم او
موی بر کنند آن لحظه که بر ماده رفته باشد اگر آنرا بر ساق کسی بندند
او را نعوظ تمام پدید آید و گوشت او هر که بخورد از زهرها ایمن
باشد و سر او را اگر بگذارند و بر ریشها نهند با صلاح آورد و لون
او [illegible] تا چون لون دیگر اعضا کند و اگر استخوان پیشانی او

بسوزانند

بسوزانند و بخور دهند میان ایشان خصومة پدید آید و اگر
خر بر بواسیر طلا کنند چند بار بیفتد و اگر شیر او را بکودکی دهند
که بدخو باشد و گریه بسیار کند ترک کند و اگر موی دنبال او در زیر
اندازند هر که از آن بیاشامد عربده کند و اگر خنزیر بوی بول خر شنود
هلاک گردد و اگر سرگین او را بیفشارند و در بینی راعف ریزند
خون منقطع شود حافظ گوید که صاحب حصاة مثانه اگر عصاره سرگین
خر بیاشامد حصاة منفت شود و اگر دندان بوسیده نهند نیکو
کند **حمار وحش** خر دشتی عظیم پهند نگرماند چنانکه اگر از آن گله
باشد از یکدیگر تمییز نتوان کرد و چنین گویند اگر نخل حبش نر زاید
خایه او را بدندان بکند از ترس آنکه چون بزرگ شود مزاحمت
او کند و ماده را چون وقت وضع حمل باشد بموضع سخت رود
بچه آنجا بنهد و بگذارد تا قوی گردد و اورا باخود بگله آورد از ترس
آنکه مبادا نخل خایه او را بکند و عادت حمار وحش چنانست
که از یکدیگر منقطع نشود اگرچه صد باشند و از برای این معنی
صید کردن او سهل باشد زیرا که صیاد در کمین نشیند چون
از گله بعضی بگذشتند بیرون آید و آنها که خواهد [illegible] بند

صیّاد ایشانرا بزنند و اردشیر را اسپی بود نحل و آنرا احذری گفتندی
بگریخت و وحشی شد و با حمار وحش بپیوست و از نسل او بچه بسیار
شد و آنچه از نسل آن باشد آنرا احذری گویند بغایت خوب باشد
فی خواص اجزایه اگر مغز او با روغن زیت بر بهق طلا کنند زایل
کند و اگر گوشت او با قدری شحم او بکودکی دهند که بسیار گوید با شیر
مادرش ترک کند شیخ الرئیس گوید که گوشت او از بهر نقرس نافع
بود و اگر طلا کنند بر وجع کل و اگر شحم او طلا کنند بر کلف ببرد و اگر
از سم او انگشترین سازند و صاحب صرع که اول هر ماه صرعش گیرد
با خود دارد ایمن شود و اگر بسایند و در چشم کشند ظلمت
ببرد و اگر سرگین او در رخنهٔ دندان اندازند قرصا تا آن دندان
آورد النوع الرابع من النعم وحده این نوع را از حیوانات عدد
بسیار دارد و باری تعالی درین نوع برکت بسیار نهاده است
و گاو و گوسفند در هر سالی یکبار بچه آورند یک عدد یا دو عدد
و سباع پنج یا شش باید یا ده عدد نعم بیش از عدد سباعست تا آنکه
همه سباع و آدمیان از وی خورند چون خاصه نوع آدمی بدین
نوع شدید او را سلاح قوی بیافرید چون انیاب و براثن و آلات

هر

حرب بیافرید چنانک طیور و وحوش و در خلق ایشان بدخلقی نیا
فرید چون نفرت طیور و وحوش و آنرا ذلول و منقاد ساخت چنانکه
فرمود باری جلّ وعلا وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ
و چون حاجت افتاد که او را سلاحی بود از بهر دفع سبع و قرن
را بیافرید و چون ماده در قرن صرف شد پستان بماند که از آن
حافر حاصل آید که ظلف را ماده کمتر باید هر حیوان که او را قرن
باشد ظلف دارد الا کرگدن که او را هم قرنست و هم خف حافر
و چون ماکول نعم حشیش باشد دهانشان فراخ و دندانها سخت
آفرید تا بدان حشیشات را طحن توانند کرد و از برای ایشان
شکنبه آفرید تا در آن علف جمع کنند و با هستگی آنرا نضج دهند
والله اعلم و از عجایب عالم یکی دندان اشترست که روز و شب
در عمل باشد و سوده نشود و اگر آهن و فولاد در چندین کار سائی
سوده شود و خدای تعالی در آن قوتی آفرید آن بطول بقای آن جمله
فرسوده نشود و در وی حرارتی آفرید که کاه خشک را هضم کرده اند
ابل اشتر از تمام حیوانات عجیبه تر است لیکن غرابت او از چشم
آدمی افتاده است از دیدن بسیار اگر کسی شتر را ندیده باشد

وباو حکایت کنند که حیوان بود عظیم الجسم منقاد که کودکی او را
خوابانند و موشی مهار او بکشد و باو برود و حمل ثقیل بر پشت
او نهند با ظروف و آلات و فرش و ماکول و مشروب و خانه سقف
سازند و درانجا بنشینند و از برای این معنی باری تعالی فرمود
أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ و باشد که ده روز صبر کند و آب
نخورد و باشد که روز علف نخورد و گردن او دراز از برای آن آفرید
تا مساوی باشد با قوایم و باوی علف تواند خورد و چون خواهد
که با بار گران برخیزد نفسی بکشد و اگر خواهد که پشت باران نجا رود تواند
خارید و اشتر حیوانی حقود بود و اگر ساروان او را بزند از و انتقام
بکشد و اگرچه بس از مدتی دراز بود و در شیاط او را هیجانی
عظیم باشد و بدلها اندکی خورد و اگر باده و اشتر بهم بر کیرد و از نقل
آن هیچ خبر ندارد و اگر بیمار شود از درخت بلوط بخورد بیماری
از وی برود و اگر او را مار بگزد خرچنگ را بخورد غایله از او مندفع
شود و شقیقه که در حالت هیجان از کلو بر آرد معلوم نشد که چه چیزاست
و چنین گویند که شتری را در آن حالت بکشند و تا بدانند که آن چیز است
و هم معلوم نگشت **فصل فی خواص اجزائه** اگر مغز او با سرکه بیطرا

بکویند

بگویند و صاحب الطلق طلا کنند چه ببینا ند و اگر جگر او بخورد
کسی که آب از چشم آورد نافع بود و اگر از آن با بعیر رد ظلمت
بصر را دفع کند و شحم او هر جا که نهند حیات از آن بگریزند گوشت
او را اگر آبستن بخورد حمل بروی دشوار شود کوهان او اگر بگدازند
و بر بواسیر نهند درد آن بنشیند بلیناس گوید که در گوش او علقه
آبست چون بیرون آورند سخت شود و چون او را بسرکه بسایند
سفید شود از بهر زهر قاتل نافع تر بود چیزیست استخوان او را
اگر با نیت بسایند و بر سر مصروع بدان طلا کنند صرع از وی برود
و اگر موی او را بر ران چپ کسی بندند که او را سلس البول باشد
زایل کند و اگر بر ران کودکی بندند که در فراش بول کند همچنین
و اگر خاکستر آنرا در بینی کسی اندازند که او را رعاف بود خون باز
ایستد و هم چنین اگر بر جراحات افشانند و شیر او نافع بود
از برای دفع سموم و اگر کسی با دندان درد کند و گرم خورد شیر
شتر مضمضه کند و اگر بول او در آفتاب نهند تا بسته شود
طلا بود از بهر ناسور و از بهر این اشتران گر باشد با بدان
برکند
طلا کنند و اگر بیاشامند زردی روی ببرد و ثالیل را بکلی

بقر جوانی بسیار منفعت

است و باری تعالی اورا
منقاد آفریده و انجا که او
سلاح نیافرید چنانک
سلاح سباع از برای
آنکه او در حمایت انسان است و عدوی اورا انسان منع کند و اورا
سلاحی قوی بودی چون عاصی شدی دشوار بودی اورا ضبط
کردن و بقر چون خواهد که کسی را بزند محل قرن استعمال کند
و همچنین کوساله پیش از آنکه قرن برآورد مردم را بزنند زیراک
در طبع در طبع او مرکوز است که آله خصومت انجاست و ماده در
قرن صرف کرده شد زیراکه حاجت او بسلاح شدید بود و اکر
کاو را خصی کنند ازوی فایده زیادة حاصل شود زیراک کشتن بسیار
کند ضعیف شود و زود پیر شود و اکر مناخیر او چرب کنند مرض
بان دید آید و اکر سروان اورا بروغن چند اوند باتك نکند وطلف
اورا سود دارند و چون بیمار شود چیزی از علاج در قرن او ترکیب
کنند مرض ازوی زایل شود فصل فی خواص اجزایه اکر سرون

اورا بسوزانند و رماد اورا در طعام بصاحب تب ربع دهند
زایل شود و اکر در چیزی کنند ان سرا بهای در قوة باه افزاید
و نعوظ را زیادت کند و اکر در بینی کنند منع رعاف کند و اکر
آنرا دخان کنند جانوران بکریزند و اکر اهرد و قرن او بسوزانند
برص را بدان طلا کنند و در آفتاب نشینند زایل شود و کر زبان
کاو سیاه بستانند و خشک کنند و با حماض اترج بیامیزند بلیناس
کوید اکر مقدار نیم وقیه ازان در دهان افشانند با هرکه خصومت
کنند غالب باشد و اکر زهره کاو و یا بر زنجیر و بر زنا انجل بر آتش
عرضه کنند تا قوی شود انکاه کلف را بدان طلا کنند و زمانی بکذارند
زایل کرداند و اکر زهره او با خطمی بر سر کنند بخاله زایل شود کند
و موی دراز شود و اکر ورق اعبیر را بکوبند و بر زهره کاو
بیزند و قدری اندکی ازان بخورد بر کیرد آبستن نشود و اکر درختی
بر زهره بیندانید هیچ کرم در و متولد نشود اکر سرکین موش
با زهره کاو بیامیزند و صاحب قولنج قدری ازان بخورد برکیرد
در حال بکشاید و اکر زهره او بر زمین افشانند برغوث
که در ان موضع باشد همه در انجا جمع شوند و اکر کرده او بر صاحب

خنازیر بندند زایل کند گوشت گاو مضراست بهق وسرطان را
وجرب وقوبا وجذام وداء الفیل ووسواس خوردن او سود
شود خایه گوساله را خشک کنند وبسایند وبیاشامند یا چیزی
از مشروبها در قوت باه بیفزاید واگر قضیب گاو را خشک کنند وبسایند
وبا خایه مرغ نیم بچه بخورند در قوت باه بیفزاید چنانکه از آن عجیب
بماند واگر استخوانها او را بسوزانند وبا روغن گل بر جرب طلا کنند
سود دارد بلیناس گوید اگر کعب گاو را بسوزانند ودندانها را بدان
بمالند سفید کند واگر شم او را به شیترج بیزند بعد از آنکه سوخته
باشد وبر خنازیر نهند آنرا حل کند واگر شیر گاو را با آرد چون
بیامیزند وفناسور وبواسیر را بدان طلا کنند ودرد بنشاند
واگر بیاشامند زردی روی او را ببرد واگر صاحب بواسیر بیاشامد سودمند
نافع باشد واگر روغن گاو بر لدغ عقرب مالی در حال وجع
ساکن کند واگر خون حلق گاو را در شلوار زن مالی شهوت بروی
غالب شود واگر بول گاو را با بول انسان در انگشت دست
وپای مردم نهند تب ربع ببرد بلیناس گوید که در سرگین
گاو خاصیتها عجیب است اگر بر لسع زنبور نهند درد بنشاند واگر

در آتش

در آتش نهند دخان او حشرات بگریزند واگر با سرکه در خانه مگس
ریزی جمله هلاک شوند وهمچنین اگر در مکان عنکبوت
مالی واگر دخان کف پشه بگریزند واگر بر ثالیل طلا کنی بیفتد
بقر الوحش او را بپارسی گوزن گویند قرنی عظیم دارد بر شعبها
بسیار وهر سالی شاخی زیادت بروید وبعضی چنین گویند که

در هر سال قرن کهن
بیندازد وقرنی نو برآید
وچون خواهد انداخت
جای رود که کس بدانجا نرسد
ودر امثال گویند حیث
تلقی بالایل قرنه
وآنجا نهان شود تا آنگاه که شاخی نو بیرون آرد زیرا که داند
که سلاح ندارد وچون او را سال تمام شود قرنی بیندازد وآواز
ملاهی بغایت دوست دارد وچون بیمار شود مار بخورد مرض
از وی ببرد ودر سرما بیندازد آنگاه بخورد وچون افعی بخورد حرارت
بروی غالب شود تشنه گردد آب نخورد تا سم در بدن او منتشر شود

و سرطان طلب کند و بخورد تا دفع غائله سم بکند انگاه آب
بخورد و چنین گویند که افعی چون گوزن را بیند در سوراخ
گریزد و گوزن دهن در سوراخ نهد و او را بنفس بیرون
کند و چنین گویند که گوزنی را سگان سواران نی
میدوانیدند در راه ماری دید باز ایستاد و مار را هلاک
کرد انگاه بدوید فصل فی خواص اجزایه مغز او را اگر بمفلوج
دهند نافع بود و سروی هر که بخورد سباع او را تعرض نرساند
و اگر بر در خانه آویزند سباع در انخانه نروند و اگر دخان کنند حیات
از انجا بگریزند و اگر سحاقه آن بر دندان متآکل افشانند درد
از وی برود و اگر بر آبستن بندند حمل با آسانی بنهند و مغز او
تریاق جمله سموم ات باشد او درد شکم را نافع باشد و خون او
اگر بر لدغ حیات مالند سود دارد و قولنج را بگشاید و اگر صاحب
عسر البول استعمال کند بول او را بگشاید پوست او را اگر در آتش نهند
حیات از رایحه آن بگریزند و اگر در خانه بنهند حیات و حشرات
ایمن دارند و اگر سرگین او دود خانه کند حشرات از انجا بگریزد
جاموس او را گاومیش خوانند حیوانی جسیم است چنین گویند

که در دماغ او کرمیست که حرکت کند و نگذارد که او را بخسپد و سباع را

از خود دفع کند و نهنگ را
هلاک کند با وجود شدت
او و بقصد در کنار رود نیل
رود در نیل انجا که محل تمساح
گاومیش را دها کرده باشند
تا اگر نهنگ بیرون آید
او را هلاک کنند و گاومیش از پشه عظیم در زحمت باشد در آب
گریزد تا از و خلاص یابد و از خاصیت او یکی آنست که البته بر مادر
نجهد فصل فی خواص اجزایه آن کرم که در دماغ اوست
اگر زنان بیرون آورند و بر کسی بندند انکس هیچ نخسپید مادام
که آن با او باشد و هر کس که گوشت او بسیار خورد قمل بسیار در وی
متولد شود و اگر شحم او بگدازند با ملح اندک آمیزند بر کلف و جرب
و برص طلا کند سود دارد زرافه اشترگاو پلنگ گویند سر او
بسر اشتر ماند و شاخی دارد مانند گاو و پوست او ببر پوست
پلنگ ماند و گردن بغایت دراز دستها دراز دارد و پایها

کوتاه ودم بدم آهو ماند وصورة او به شیر بیشتر ماند وچنین
کویند که زرافه متولد شود از ناقه حبش وکفتار بر بچه ضبعان
وناقه حبشی با بقر الوحش ٠

جمع شوند واز ایشان
زرافه در وجود آید طیماث
حکیم کوید که در جانب
جنوب انجا که خط استواست
در تابستان که کرما سخت
بود حیوانات مختلف جمع شوند بر مصانع آب از سبب تشنکی وباشد
بعضی با بعضی غیر نوع خود کشش کنند واز آن اشکال عجیب باز دید آید
چون زرافه وسمع وغیر آن وزرافه از حیوانات عجیب است
وهیچ کار از وی نیاید بادشاه هند زرافه بمستنصر خلیفه
فرستاد وچون هوا سرد شد بمرد **ضان** باری عز وجل
در کوسفند برکتی عظیم نهاده است ودر هر سال یکبار یا دوبار
یک بچه بزاید زیادت از دو وسه نزاید وآن نادر است واز آن
هر روز کنند وخورند وروی زمین از کوسفند پر باشد بخلاف

سباع که سباع شش یا هفت بچه کنند واز آن یک یک بود در
اطراف زمین وانجا
او یکی آنست که کوسفند

اشتر وجاموس وفیل را
ببند وبا ضخامت جسم
ایشان هیچ نترسد واین عجیب نیست بلکه این معنی باری تعالی
در طبیعت او نهاده وکوسفند در طرف دجله چرا کنند واکر کرک
قصد ایشان کند در آب کریزند وچندانی شنا کنند بیرون آیند
واز عجایب او یکی دیکر آنست که شبان کوسفندان بصحرا برد بچکان را
بکذارد وچون شبانکاه باز آید هر بچه نزد مادر خود بدود
و هر دم تا چندکاه بکذارد مادر خود را نشناسند وچنین که
ضان را مزاج کرم باشد ودسومت در بدن او منتشر شود او را
دنبه بیرون آید فاما معز را مزاج سرد است ودسومت در اندرون
وی بماند وشحم شود واز اینجا کویند که دنبه معز در شکم بود
کوسفندی را دیدیم از بلاد هند به بغداد آورده بودند از برای
خلیفه و شش دنبه داشت یکی بر موضع معین ویکی بر سینه

ود و بر کفها و باشد که دنبه کوسفند چنان بزرک شود که نتوانند
کشید واکر دلی بسازند و دنبه را بر انجا نهند و با سینه او
بندند تا میکشند **فصل خواص اجزاید** شاخ او را اکر در زیر درختی
دفن کنی ثمره او زود برسد و اکر مرارهٔ او با عسل در چشم کشند
بیاضی تا ببرد و هرکه کوشت او مداومت نماید در وا بلهی پدید آید
و مصروع را زیان دارد و اکر استخوان او بسر زانند بجرب طرقا
و رما دادنا یاد هن شمع بیامیزند و استخوان شکسته را طلا
کنند باصلاح آورد و بلیناس کوید و در کتاب خواص آورده
که اکر زنی پشم او بخور بر کیرد آبستنی نشود و اکر سر طرف
عسل را عین بر موضع سفید بپوشانند مو رچه در ان نزدد **معز**

حیوانی اهلی است کوشت
ضنان خوشتر ان کوشت
معز است و پوست بز پوست
میش قوی تر است زیراک
میش را پشم هست که دفع سرما کند و بز را غلظ جلد است
بود بعوض و زیادتی نتن بدن از انجاست که چون کسی را دم کنند د

فلان تیس من التیوس و اکر مدح کنند کویند کبش من الکباش
و تیس را بجمله بدن همچون بغل باشد و اکر بز غاله بچه شیر را بیند
نزد او رود و چون وابچه بشنود بخویشتن شود و چون بچه شیر برود
تا باز خود آید و بعضی از عنکبوت هست و او را رتیلا کویند اکر غالب
بر مردم دود وجعی عظیم بان دید آید و غالب آنست که هلاک کند
و بز غاله از ان بجزد و او را سود دارد **فی خواص اجزایه** بلیناس
کویند شاخ بز سفید را اکر زیر بالین کسی نهند بیدار نشود
مادام که آن در زیر سر او باشد و اکر مرارهٔ او را بر سر نهند نخاله و بثور
دفع کند و موی نیک بر آید و اکر مرارهٔ تیس را در چشم کشند
بعد از ان که موی زاید بر کنده باشد دیکر نروید و اکر بجا کبش بر صاحب
ربع بندند زایل کند و اکر زنان کید بز بخورد بر کیرند شهوت
شان منقطع نشود چنانک مدتی هیچ میل شهوت نکند و اکر طحال
او را مطحول بدست خود بکیرد و در درون خانه که او باشد بیاویزد
تا خشک شود طحال او باصلاح آید و اکر چهل روز بز را از ظرفی
که از چوب کز ساخته باشد آب دهند انکاه صاحب طحال از ان
ظرف آب خورد صحت یابد و کوشت غم و نسیان آورد و شوحا

انگیزد و خون بز که گرم باشد بر هر سنگی که آید پاره پاره کند و اگر
سوزن را بخون بز آب دهند که هر گوش که بدان سوراخ کنند باز
فراهم نیاید و پوست او را در حالتی که سلخ کنند در کسی پوشند
که او را چوب زده باشند آفت را دفع کند و اگر کعب بز را بسایند
و با سکنجبین بطحال دهند با صلاح آید و قوت باه بیفزاید و شیر
او برای نزله نافع باشد و آثار قروح از اندام ببرد و لون را نیکو
کند خاصه که شکر خورد و از برای دفع غم و وسواس و نسیان صالح بود
و شهوت و جماع را بازدید آید ولیکن چشم را تاریک گرداند و دندان را
زیان دارد و اگر چربش را بدان طلا کنند در سه نوبت زایل گرداند
و اگر چند عدد پشک او در زیر بالین کودک که در خواب ترسد بنهند
نافع آید شیخ الرئیس گوید که اگر آنرا بر حنا زیر بندند تحلیل دهد
و اگر زنی را آنرا بخورد برگیرد سه نوبت سیلان خون از رحم او
منقطع شود و پشک او بر سینه از برای دوای عضو سوخته
مجرب است صفی آهوان همه حیوانات نفور
تر است و آن کار او یکی آنست که چون در خانه رود مستدیر رود
تا چشم او بیرون باشد و بر بیند که کسی او را دیده است یا نه و نظاره

بزغکان یکی

او بزغکان باشد و اگر
کسی او را دید در خانه
نرود و اگر نه در رود
و از عجایب یکی آنست
که حنظل تر بخورد و آنرا بدندان پاره کند و آب آن از گوشه دهانش
فرو دمی آید و از آن لذت یابد و از آب دریا بخورد و آن تلخی حنظل
و شوری آب دریا هیچ خبر ندارد و اما آهو مشک ببلاد تبت باشد
و شکل او چون شکل آهو باشد الا آنکه او را دو ناب بود که از دهان
او بیرون آمده و مشک فضله ایست که بناف او در پی زد و چون
نضج یافت آهو را از آن خارشی باز دید آید عظیم سنگی تیز پیدا کند
و ناف را بدان بخارد و از آن لذت یابد و ماده از وی مستخرج شود
چنانکه ریم از دمامیل مردم بیرون آید و مردم در چراگاه او روند
و هر جا که آنرا بیابند بردارند و از بهترین مشکها باشد و ملوک آنرا
استعمال کنند و بهدیه فرستند اگر شاخ او را
دخان کنند هوام از آنجا بگریزند اگر دیان او خشک کنند و بزنان
سلیطه دهند تسلط از وی برود و اگر زهره او در گوش

وجع ساکن شود مری او را اگر بکسی دهند که او را عسر البول باشد
نافع آید و اگر شکل او و پوست او را بسوزانند و در طعام بر صبیان
دهند در حفظ و کیاست بیفزاید صبی بز کوهی پیشتر احوال
بیفزاید الوحش ماند شاخهای عظیم دارد و حیات خورد و خود را
از کوهها صد گز بر سر می ایستد و در عدد سال و عدد عقود سرهای
او باشد و اوداود

پیغمبر علیه السلام دوایه
کند که فرمود شوق
من بمسیح همچنان نیست
شوق ابل که حبّه خورده باشد
و آب آب نتواند خورده باشد بدانکه داند که اگر بخورد زهر در بدن
او منتشر شود و اگر مار او را بگزد سرطان بخورد و از اینجا معلوم شود
که سرطان دفع سمّ حیات کند و بز کوهی با ماده و خواهر فساد کند
و بز کوهی ذو حلقی باشد بکنار دریا رود تا ماهی را بیند و ماهی او را
دوست دارد و سر از آب بیرون کند تا او را ببیند و از جهة آن
بز کوهی در پوشد تا ماهی بیرون آید و او را صید کند

بر گیرد آبستن گردد و زنان هند که وقف کرده باشند بر بت خانه چنین کنند
تا آبستن نشوند و حسن و طراوت شان زائل نشود زیرا که ایشان بر جمله
مردان وقف باشند و لا بد بعد از کسی که از جنس موافق او باشد آبستن شود
و چون آبستن فائت او فوت شود قرد حیوانیست قبیح اما ملیح بود و حرکاتش
ظریف و باشد که او را صنعتی بیاموزند چنین گویند که جلبهای عریض که
دست جاسه بر دو طرف نشست جولاه بیکطرف نشیند و که بیکطرف و محلوله
راجولاه بفرد می انداز دو قرد بجولاه و ملک نو ... دو قرد را بمهو کل فرستاد
یکی خیاط بود و یکی رنگرز و که دمجه بناید یکی ماده گیرد و یکی نر و نر بر ماده
غیرت برد چنانکه مرد بر زن خود و شخصی از اهل صنعا گوید بر کوهی
گذشتیم قردی را دیدیم خفته و سر او بر ران ماده قردی دیگر بیامد
و مقارن او با یستاد قرد ماده سر شوهر آهسته بنهاد و نزد آن دیگر رفت
و با او مباشرت کرد چون از خواب بیدار شد ماده را نیافت بر اثر او برفت
چون اثر او دید ببوئید بدانست که زنا کرده است و اناث با قرد بسیار جمع شدند
ایشان را حفره داد بفعل و نی حفره بکندند و آن ماده را در آن حفره رجم
کردند اگر کسی چشم او با خود دارد سرکه او را بیند با وی هم مزاج
کند اگر دندان او بر کسی بندند خواب از و برود و در شب نترسد و اگر

واگر ببالند و در چشم کشند بیاض دیده ببرد و اگر دل او را خشک کنند
و بسایند و در عسل کنند هر که بخورد دلیر شود و ذکا یابد و خفقان و صرع
را زائل کند اگر گوشت او صاحب زکام بخورد جذام از وی برود و این خاصیت
از شیر معلوم شد زیرا که بیشتر او جذام بود و گوشت او بخورد و صلاحیت یافت
و اگر خون او بخورد کسی دهند کند شود و گویند اگر کسی خون او بخورد در
چشم مردم خوار و زشت نماید اگر پوست او را از درخت در آویزند آفت
سرما از وی دفع شود و اگر از پوست او غربال سازند و بذر را در آن غربال
فرو بیزند آن زرع از آفات جراد و غیره آن سلامت ماند حیوانی دیگر
فیل بود و خلقت او چون بز باشد و بر سر او سروی باشد تیز و تن او غلیظ
و منخر او بجانب زیر باشد و معقر تا جانب پشت و از عجایب او آنست
که جمع کرده است در میان قرن و حافر و غیره از کرکدن هیچ حیوانی قرن
و حافر ندارد و حیوانات جمله از وی ترسند و چنین گویند که هفت سال
بزاید و سه سال در شکم مادر بماند و بعد از پنجاه سال او را شهوت
پدید آید و زمینی که او باشد هیچ حیوان آنجا اقامت نیارد کردن و چون
پیل او را ببیند از پس در آید و شکم او را بقرن بزند بر دو پای بایستد
و فیل را بر گیرد چنانکه فیل بقرن او متشبث گردد اگر خواهد که سر او را خلاص

کند

کرکدن کند نتواند هر دو هلاک شوند و چنین گویند که سلاح بر کرکدن هیچ
کار نکند و هیچ سبعی با وی

مقاومت نتواند کرد و چنین
گویند که فاخته را دوست
دوست دارد و آواز فاخته
او را خوش [illegible] بقرن [illegible] سید و او را هیچ حرکت نکند تا بگشاید
اگر صاحب قولنج بدست گیرد در حال فرج نهند و اگر خواهند که حصی استخلاص
کند آن شعیر در آب نهند یکشب آب را در حقنه حقن کنند گشوده شود
و اگر مصروع از آن آب بخورد صرعش زائل شود و همچنین فالج و تشنج را
زائل کند و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اگر در آب گرم نهند
سودمند بود عصب کلب کلب چون با روغن بلسان استعمال و چنین
گویند که ابن الخیر استرابادی مصنف تربیت نامه علائی گفت از بلد
خود شنیدم که گفت با کاروانی میرفتم یکی ما را خبر داد که دزدان بر راه
کاروان آمده اند مردم مضطرب شدند مردی در کاروان بود
با ما گفت اندیشه دزد راه نکنید که من با ایشان کفایت کنم بدان شرط که
ایشان ایمن نمایند یکی از کاروان او را نه دزدان برد در میان

فرود آمده بودند چیزی بیرون آورد و آنکه در خاک مالید آنکه بر بالای کوه
رفت آن خاک را بر سر ایشان بر باد داد و در حال بادی سخت بیامد چنانکه
دزدان نمی‌توانستند بر پا ایستاد و هرکه بر پا بود بیفتاد تا آنکه همیان کاروان آمد
و گفت برخیزید و بسلامت بروید و بسلامت گذشتیم و چون بشهر غزنین رسیدیم
پیش شیخ رئیس رفتیم آن مرد را دیدم پیش او نشسته شیخ را گفتم آنچه دیده
گفت قرن کرگدن بود و این از عجائب بسیار است و این مرد از جملهٔ دوستان منست
از هندوستان آمده و از بهر ما هدایا آورده این عقد از آن جمله است و از قرن کرگدن
دستکار سازند و گویند اگر در طعامی زهر بود چون آن را بلقمه در طعام زنند
قوت زهر شکسته شود اگر چشم راست او بر مریض بندند تب لرزه را ببرد از [illegible]
او جوشن و برگستوان سازند سلاح بر وی کار نکند سگ حیوانی شگفت
بسیار تعب و بسیار ریاضت باشد و وفادار باشد اما غریب را دشمن باشد
بیشتر اوقات گرسنه بود با آنکه مراعات حاجت بسیار کند از ملازمت و
حراست و دفع لصوص و حافظ گویند از کیاست او یکی آنست که چون از پی
آهو رود و غیره بکنار رود و آب نیش رود اگر چه نیش رنگ پیش از غیره بود ز
که داند نیش را بول بگیرد ببایستد ایستاده تا بول بریزد در حال رفتن
پس نیش چون بایستاد سگ او را دریابد و این معنی از سگ معلوم شد

بارهای بسیار و چون روز بخت بود
سگ بر مواضع صید اطلاع باید باتفاق
ابدان ایشان و این معنی بغایت دقیق است
جز سگ صیاد در نیابد و اگر کسی را پشت در یابد بر وی بانگ کند اگر
آنکس بنشیند او را بگذارد و بایستد که بر وی بول کند و بگذرد و سگ را
در فصل تابستان جنون پدید آید زیرا که مزاج او جار یابس است و اگر
تشنگی بر وی غالب شود صفرا بر وی غلبه کند دیوانه گردد و علامت آن
بود که زبان از دهن بیرون انداخته و چشمها پس بر از خون شود و گوش کج
شود و سر در پیش اندازد و دم در میان رانها گیرد و خائف بود و هر ساعت
بر وی در آید و هر چند بی‌جا بر دی بانگ بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند
بانگ او موحش باشد و سگان از وی گریزند و او خاموش بود اگر کسی را
بگزد نعوذ بالله معالجت او صعب بود و بانگ کند همچون سگ و اگر بول کند
در بول او شبیه بود همچون سگ و چون در آب نگاه کند صورت خود بیند
و شکل سگ و آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود بلیناس گوید سگ مکلوب را سره
را بگیرند استر را کسب را بگزند که مکلوب شد و چون سگ بیمار شود خوشه گندم
بخورد بیمار از وی برود و اگر بانگ خر بشنود درد سر بر پدید آید تا اگر

سگ سفید بارز د بانگ کند وکسی حنا در دست بسته باشد رنگ حنا را قوی
برود وسگ چون سفاد کند بسته شود و حکمت آنست که منی سگ لزج باشد
از غایت حرارت و پیوسته در احلیل او جمع شود بسبب آن عقد پدید آید تا آنکه
اندک اندک از احلیل منقذ فرو شود اگر سنگی بسگی اندازد اگر سنگ را بدهن برگیرد
و بیندازد آن سگ را در برج کبوتران نهند همه بگریزند و اگر آنرا در شراب
اندازند هر که از آن بخورد عربده کند و چنین گویند که باصفهان یک شخصی را
بکشت و در چاه انداخت و سر چاه بگرفت و مقتول را سگی بود آن سگ بیامد
هر روز بیامدی و سر چاه باز کردی و هر که آن قاتل را دیدی بانگ کردی چون
این حال متکرر شد سر چاه باز کردند قتیل در آنجا بود و بانگ سگ در روی او
استدلال کردند که قاتل اوست و چنین گویند که مردی را سگی بود خواست
که در آب برود سگ پایش بگرفت و رها نمیکرد که در آب رود مرد برنجید
و سگ را بشمشیر بزد و در آب انداخت نهنگی در آب بود سگ را بگرفت
مرد دانست که آن سگ نهنگ را در زیر آب میدید از بهر آن رها نمیکرد
اگر چشمهای سگ سیاه مرده در موضعی دفن کنند زیر دیوار آن موضع
خراب شود و اگر ناب او را در گردن سگ گزنده آویزند مردم را نگزد و اگر
بر کودک بندند دندان او بی الم برآید و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع بود

گوش بندند که در خواب سخن گوید چون با خود دارد دیگر در خواب سخن
پریشان نگوید و اگر با خود دارد سگان با وی بانگ نکنند و گویند که زهرهٔ
او نافع بود از برای ظلمت چشم که در چشم کشند اگر جگر او بریان کرده بخورند
نافع بود از برای کلب کلب موی سگ سیاه بر مصروع بندند صرع را ضعیف
کند بول او بر ثآلیل نهند برکند شیخ رئیس گوید حواد سگ اگر در نبید اندازند
و بصاحب قولنج دهند در حال ساکن شود و اگر زنی را بچه در شکم بمیرد شیر
سگ با انگبین بخورد یا شراب الیه آن بچه بیندازد سرگین او دوای عجیب است
از برای خناقین و بخور سرگین سگ سیاه را اگر آبستن بخورد برگیرد بچه ساقط
شود ببر حیوانی صاحب حیله است او را بپارسی پلنگ گویند اعدا عدوی
است حیوانات را و ثبات شدید او را و از هیچ نترسد و لون او بغایت
خوب بود اما خلقش تنگ بود و چون سیر بخورد سه روز خفته باشد و چون
از خواب بیدار شود خشم سخت نماید حیوانات که نزدیک او باشد بگریزند
اگر سر او را جائی دفن کنند موش آنجا جمع شود و اگر زهرهٔ او در چشم کشند
روشنی پدید آید و فرود آمدن آب را منع کند گوشت او را یک درم با روغن
بلسان بخورد زهر حیات افاعی کار نکند و اگر پوست او مطرح سازند
و صاحب بواسیر بر آن نشیند برود و اگر

کسی بانگ او آن باخود دارد در چشم مردم مهیب باشد وجمله اعضای وی زهری
قاتل است وعمل زهر نکند **یامور** حیوانی وحشی است او را دو قرن بود چون
میشار وچون بیشتر احوال وچون بقر وحشی بود در بیشها بسیار درخت باشد
وچون آب بخورد نشاط بروی بدید آید در میان درختها رود وبازی کند
وباشد که قرنهای او بشاخهای درخت منتشب شود نتواند خلاص دادن
بانگ کند چون مردم آواز او شنوند دانند که در افتاده است بروند وصید
کنند

خواص اجزائه اگر گوشت او را ببندند
وکودک از آن بخورد بلادت از وی
زائل شود اگر بر پوست او صاحب
بواسیر نشیند دفع کند اگر کعب او را بر ساق بندند از رفتن خسته نشود
وچنانکه خواهد برود بآسانی والله اعلم بالصواب **خواص اجزائه**
این نوع را از حیوان اعضا کمتر باشد از دیگر انواع با جناح نتوانند گرفتن
و پریدن چون باری عز وجل حیوانات را عدوی یکدیگر آفریده است این نوع
را قوت مقاومت نبود از برای ضعف بدن او را آلت هرب داد تا بسبب
آن از بعضی اعضا اعدا سلامت ماند و از عجائب عالم طیران طیر است در هوا
با آنکه او گران تر از هوا است قال الله تعالی اولم یروا الی الطیر مسخرات

فی جو السماء ما یمسکهن الا الله واگر کسی بدن مرغی را تامل کند نسبت مقدم
با مؤخر چنان باید که نسبت یمین با یسار از برای آنکه هر مرغ که رقبه او دراز
بود پایش نیز دراز بود واگر گردن کوتاه بود پایش کوتاه بود حافظ گوید که
بر بدین مرغ که تیز باشد رفتن او کند باشد چو عصافیر وخطاطیف وحمامات
واگر پای او نبود نتواند پریدن چنانکه آدمی را دست نبود نتواند رفتن وهر
مرغ را خاصیتی عجیب است بعضی را لون عجیب بود چنانکه طاوس وبعضی را
شکل عجیب چنانکه خروس وبعضی را صورت خوش چنانکه بلابل وقماری
وخاصیت هر یک گفته شود بر حروف معجم ان شاء الله **ابو براقش** مرغیست خوبصورت
نیکو روی ونیکو رنگ هر زمان برنگی دیگر نماید زمانی سبز وزمانی کبود در قلعه
عجم کلنگ بود بجیل وجامه از روم آرند وآن را بوقلمون گویند برنگ این مرغ بود
هر زمان برنگی نماید **ابو مهرون** مرغیست آوازی دارد حزین هر شب بانگ کند هیچ
خاموش نشود تا گاه صبح ومرغان جمع شوند از
خوشی آواز او وباشد که عاشق بروی کند چون
آواز وی نشنود آن شب تا روز خاموش باشد

اوز
اوز را ... گویند سباحت دوست دارد
وچون بچه از بیضه بیرون آید در حال در آب رود شناختن

وان عجایب بط یکی آنست که چون کوک شود الا بیضه خود را قبول نکند بخلاف
دجاج زیرا که هر بیضه که در زیر نهند قبول کند واو قبول نکند الا آنکه بیاید
بیضه نر و عجایبات مشغول شود یکلحظه از پا ننشیند و بچکان روز نوزدهم
از بیضه بیرون آیند و الرنمایند تا ماه تمام شود و چنین گویند که درچی
بط سنکی هست صالح بود از بهر اطلاق مبطون و اختلافات خواص
اکر دماغ او را با بدان زیلغ بجوشانند و بریق بیاشامند نافع بود از
برای بواسیر و وجع مفاصل زبان او نافع بود از برای سلسلبول بیخم
او نافع بود از برای شقاق عقب از برد سینه رئیس گوید شحم او و گوشت
او فربهی آورد و آواز را صافی کند و در وقت باه بیفزاید اگر خون او را با
بزیتو بیاشامند نافع بود از برای وجع مسانه و خناح جیب او را بر بازوی
راست صاحب تب ربع ببندند و از بهر اوجاع جمله اعضا نافع بود اگر
استخوان او را بسوزند رماد او را بر جراحت نهند که از بیکان بود نافع
باشد بیضه او اگر بخورند در باه بیفزاید سرکین او را اگر خشک کنند و صاحب
شعال بیاشامد سودمند بود باز از همه جوارح متکبرتر باشد و خلق او
تنک بود زمین ترکستان باشد و چنین گویند
که نا بالاماده بود اما نر او از نوع دیکر باشد

اما

باز

اما زغن بود یا شاهین یا باجیزان و از برای این معنی بازان را اشکال مختلف
بود بحسب نر او و خوبتر بن باز آن بود که بیاض بروی غالب بود و او فربه
تر و نیکوتر بود و دلیرتر بود و آسان بود او را رام کردن و در اخبار هرون
الرشید آورده اند که یک روز بازی اشهب را رها کرد بار در هوا رفت
و نا پدید شد از وی نومید شدند بعد از زمانی از هوا در افتاد بر چیزی
متشبه بر شکل ماهی یا مار رشید فرمود تا دانشمندان زمان را حاضر کردند
پرسید که هیچ شما را معلوم هست که در هوا اسکان باشند مقاتل گفت
یا هرون الرشید از جد تو جد عبد الله عباس روایت کنند که هوا معمور بخلق
بسیار از آن بر شکل حیات حیوانی با هست و او بر باشد و او را باز اشهب علیه
باشد رشید فرمود تا طشتی آوردند و او را در آن طشت نهادند حیوانی
بدان صفت و مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند که باز آشیان نسازد
الا بر درختی که شاخهای او نیک متشبک باشد و آشیانه را سقف بسازد
تا باران بر بچکان او نبارد و چون بچه بر آرد و حشیشی هست آن را اصرار
گویند در آشیانه نهند از برای دفع عدو و چون بیمار شود گوشت گنجشک
خورد بیماری او زائل شود و چون درجه باشد او را گوشت موش دهند
تا برش شود بر آید   اگر مراره او را اکتحال کنند نزول آب را منع کند

واگر اثار نزول آب بهند چون دخانی که پیش چشم باشد یا مگسی بود واین
اثار نزول آب واگر حبه ازان در بینی صاحب لقوه دمند نافع بود وزهره
او اگر با آب سپند در چشم کشند نافع بود از برای بیاض عین و نزول آب
وظلمت دیده وغیر آن شنج گویند مرارات جوارح جمله صالح بود از برای
ظلمت دیده کحل او بر درخت بندند از مرغ هیچ ضرر نرسد استخوان
او بسوخته افشانند باصلاح آید [illegible] مرغی خوبصورت بود کوچکی
که مختصر بازیست واز جوارح هیچ کوچکتر از وی نیست صید او عصافیر بود
و آنچه در حجم عصفور بود صالح بود از بهر دفع خفقان سودائی

باشک

اگر نیم درهم ازان با آب ریخبوبه بیاشامند
نافع بود ببغا و بفارسی طوطی گویند مرغی خوب شکل و حسن رنگ

بود بیشتر او سبز رنگ باشد سرخ و زرد و سفید نیز
باشد منقاری دراز و غلیظ و زبانی پهن چون کلام
بشنود عادت کند و بداند که معنی او چیست و چون خواهند او را تعلیم
کنند آینه در قفس او نهند و شخصی از پس آینه سخن گوید طوطی صورت
خود را در آینه بیند و پندارد که سخن طوطی میگوید زود بیاموزد زیرا که
هرکجا که طوطی دیگر گوید او نیز بگوید و یکی از عجایب او آنست که هرگز

آبخورد

آب خورد اگر یکبار آب خورد هلاک شود اگر کسی زبان او بخورد
فصیح شود اگر کسی مرارهٔ او بخورد زبان او گران شود اگر خون او خشک کرده
بسایند و در میان دو شخص افکنند عداوت در میان پدید آید اگر سرکه
او اکتحال کنند درد چشم زائل کند و ظلمت آن زائل کند و اگر با آب غوره
باشد بهتر بود **بلبل** او را بپارسی هزار دستان گویند مرغی کوچک سریع
الحرکت و فصیح اللسان و کثیر الالحان در بساتین باشد او را در زمان گل
سجع عجب باشد و اگر کسی را بیند که گل از درخت می چیند بانک بسیار کند
و یکزمان بی آب نبود زیرا که مزاجی چون آتش دارد و هر ساعت به تبرید
و ترطیب احتیاج دارد و از غایت کوچکی بادش برد آنچنانکه باد بود از آشیانه
بیرون نیاید از عجائب خواص او آنست که در خانها و قفص

وهم او جفت نکند و در مرغزار و یا بساتین کند اگر گوشت او را
با چشم سرطان در پاره از پوست بزکوهی دوزند و بر بازوی کسی بندند
مهر وی غالب شود مادام که بر بازوی او باشد او را بفارسی
بوف گویند مرغی معروفست هرگز بیرون نیاید زیرا که باصره او ضعیف بود
و وحدت دوست دارد و پیوسته در خرابها و هر دم او شوم شمرند تا غایتی
که اگر جایی بیند بفال گیرند اما خاصیت و منافع از بانک او که [illegible]

حنك بود و در روز ذلیل بود اما شب او را هیچ مرغ نتواند ذلیل کردن و
برش کنند و صیاد از برای این معنی بوم را در دام نهد تا مرغان بر وجمع آیند

بوم اگر دماغ او را در چشم کشند ظلمت دیده زایل شود و چنین گویند
که هر که یک چشم او با خود دارد خواب آرد و دیگر چشم بیداری هر دو را در آب
بایدانداخت انکه بر سر آید خواب آرد وانکه در آب باشد برای بیداری بود
انکه از برای خواب بود زیر بالین کسی نهند خواب بروی غلبه کند وانکه از برای
سهر بود در زیر نگین انگشتری نهند هر که آن انگشتری در دست کند سهر وی
غالب شود و اگر چشمهای او را با مشك بیامیزند هر که آن با خود دارد و خوی
مشك بمشام مردم رسد او را دوست دارند اگر دل او را باز کنند و بصاحب
لقوه دهند زایل شود و اگر جگر او را بر ماد چوب بلوط بیامیزند و بکسی دهند
که در ضنانا و حصاه بود منشت شود و اگر چوب طرفا برما کیرد و بدان بیامیزند
و بصاحب بول فراس دهند از وی زایل شود جگر او زهر قاتلست اگر بکسی دهند
کاورا قولنج بد بیا آید و او را هیچ دوا نبود گوشت غیشان بیید آورد و اگر جمع
بجوزند در میان ایشان خصومت پدید آید اگر روی صاحب جن او ملطخ
کنند نافع بود تدرج او را بفارسی تذرو خواند آوازی

این ما وانسار و یحق هو صاقی

بودو باد

بود باد شمال جهد فربه بود و چون جنوب جهد بر عکس و چون بیضه خواهد کرد
دانه بسیار زدار خاك و از الحاخانه و بچه او چون بچه دراج چون از خانه بیرون
آید دانه بر چیند و چنین گویند که چون وقت زلزله باشد ساعتی پیش از آن
تذروان جمع شوند و بانك کنند و در حال نیز چنین شود او را بفارسی کیتر گویند
از عجایب حال او آنست که از پوست درخت لیف باز کنند و از آن نقش کنند قفه

ن قفه را بر شقه از درخت بیاویزد انکه در میان
نهند و بچه آرد اگر او را بکار دار صفر ذبح کنند و خون او را بخورد
زنك بسیار کند آن از وی برود و بعد از آن عربه نکند اگر مراره او را
دکه دهند خوش شود و نزد مردم عزیز بود و اگر استخوان او او فقی
للد السوز باشد بر کود که آویزد پیش مردم محبوب باشد و اگر چه گویند اللقا
شد خاصیة الاوج این مرغ را دانه افعی خوانند در بادیه بود چون بیضه نهد

افعی بیاید و خانه او بجزد و بیضه خود بجای او نهد
و بیضه او به بیضه افعی مانند مرغ بنید ارد که بیضه اوست
در زیر گیرد و بپرورد بچه بر آید شکل مار بود از وی بترسد بگریزد و مادر
کند و پیوسته با وی این عمل کند حبارا او را بپارسی حبد

خوانند و گویند که در میان مرغان از و ابلهتر هیچ مرغی نبود و لهذا المثال

گویند که کل شی عجیب ولکن الا الحباری و ابله او از جهت آنست که اگر او بیضه
دیگر بیند در زیر گیرد و بیضه خود رها کند و اگر سرگین او بر مرغان افتد
همچون دبق بود پرهای ایشان بهمدیگر ملتصق شود نتوانند پریدن عرب گویند
الحباری سلاحه سلحه و او با همه مرغان و با صقر خصومت کند خصومت او
سخت بود و با مقاومت تا آنکه که ببالای آورد چون سرگین برو [illegible] از
صقر را بالها شکسته شود نتواند پریدن و چون چنان دید
بروی جمع شوند و پرها او را بکنند و سرگین بروی اندازند صقر
مثل گویند مات کمدا الحباری و آنچنان بود که اگر در حباری
که مرغی را پر بر آید پیش او از غم بمیرد اگر اندرون سنگ
اندرابی و نان سوخته لبابه و در چشم کشند بیاض دیده را [illegible]
رئیس گوید بیضه حباری خضاب خوبست او را آزموده [illegible]
را بیاز نماند سرگین او صالح بود از برا قوابی حدات او را بفارسی زغن گویند
او مرغی خسیس است بغلبه اکثر السطیو چنین گویند که یکسال نر باشد و یک
سال ماده و کلاغ را با وخصومتی بود بیضه خود را بیارد و بجای بیضه زغن نهد
و بیضه زغن بخورد و چون زغن بچه بیارد زغن نر
آنرا بیند عجب ماند از آن دیوانه شود و ماده را زنند و

مرغان

و مرغان را آرد و بایشان نماند از برای عجب و چون بیمار شود چیزی
از ریش خود بخورد و مرض از وی زائل شود و اگر چیزی سرخ بیند
بر باید بپندارد که گوشت است و چنین گویند که زغن عقاب شود و عقاب
زغن اگر مرده او خشک کنند و در سله جو افشانند ماران حمله
بمیرند و اگر بران اکتحال کنند در آن چشم که عقرب از آنجانب زده باشد
از جانب راست در چشم راست کشند و از جانب چپ کنند دردش زائل
شود و اگر مغز او را در آب جوشانند و بصاحب بواسیر دهد از وی زائل شود
خون او را اگر بپاشامند از غائله زهرها ایمن باشند اگر استخوان او را بسوزانند
و رماد او را بر جراحات خبیثه افشانند باصلاح آید هو الطیر الزکی
و از ذکاء او آنست که از مواضع دور راه خانه خود داند میگویند که بهوا
رود و مکان خود را بشناسد انگه از آنجا بخانه خود آید و میان نر و ماده
ملاعبت بود بدانسان که میان زن و شوهر بود و نصیر ابن المثنی گوید
که هر چه میان زن و شوهر باشد میان کبوتر باشد تا غایتی که کبوتری
را دیدم که الا زوج خود را تمکین نمیکند و دیگری را دیدم که از هیچ نر
متمتع نمیشد و ماده را دیدم که جز نر طلب کردی رام شدی الا بعد
از طلب شدید و نری را دیدم که او را دو ماده بود با هر دو حضانت

حمام

میکردد و دو ماده را دیدم که به همدیگر مزاوجت
میکردند چون زمان بیضه نهادند اما نتوانستند بر
آوردن و از عجایب کبوتر آنست که چون کبوتر ماده بیضه خواهد کرد بداند
چو بهاجود وحنظها کرد کند و آشیانه بسازد بر مقدار جثه و مکان بیضه
مقعر کند تا بیضه در آنجا نهد چون بیضه نهد ماده بر سر آن نشیند و چون
ماده را عیبی پدید آید نر بجاء او بنشیند تا حرارت از بیضه فائت نشود و چون
بچه بیرون آید نر بکیرد اقه دهد ماده یکی را و از عجایب او آنست که چون بچه
او در پریدن آید فرق کند میان عقاب و کرکس چون کرکس را بیند نترسد
و چون عقاب را بیند بترسد و جاحظ گوید کبوتر از همه جوارح بهتر بود لیکن
چون جوارح را بیند سست شود همچنانکه در انگوس شیر را بیند یا گوسفند
گرگ را یا موش گربه را بیند اگر کسی چشم او بجوید از خوف خائب شود
اگر مهره کبوتر سفید در چشم کشد تاریکی چشم را نافع بود و اگر کلف را بخون
کبوتر طلا کنند زائل کند و اگر در چشم کشد شب کوری ببرد اگر کسی بخوردن
او مداومت کند ملامت از وی ببرود و دکا آرد و اگر استخوان او را بسوزند
و رماد او را بر جراحتی افشانند لبهای او فراهم نیاید با صلاح آید و اگر
سرگین او را اصحاب الحلقه بخوره برگیرد با سانی بار بنهد و اگر بر گوشت مرده

افشانند

واگر نار فارسی را بدان طلا کنند برگیرد سرگین حمام احمر عسیر البول را بگشاید
واگر سرگین او را در دار روغن اندازند که بدان حقنه کنند او برای قولنج در
حال بگشاید و اگر پای حمام و اصطرک و حبل النیل را بسایند و بروغن
جوز بیامیزند برص را بدان طلا کنند لون آنرا زائل کند و این مجرب است

خطاف

او را بپارسی پرستو گویند و انواع او بسیار است چون سار

و زرور و غیرها و این نوع بیشتر از سردسیر بگرمسیر آیند
آنجا باشند که بهار بود چون هوا متغیر شود از آن زمین
بزمینی دیگر بروند بدان آشیانه که آنجا رها کرده بود و چون خواهد
آشیانه سازد موی را با گل بیامیزد تا گل محکم شود در آنکه او اسانه خود عمارت
کند و زیر سقف نه ابیند و از عجایب آنست که بعضی بسازد و رها کند
تا خشک شود آنگه دیگر بسازد زیرا که اگر بیکبار بسازد تمتل شود و در
افتد چون یکی آشیانه سازد دیگران با او معاونت کنند و چون تمام شود
آب در منقار بیارند و درون آشیانه بدان ساده کنند تا خشونت از وی
برود و چنین گویند که برگ سداب در آشیانه نهد تا حیات و مکس و
پشه و غیرها کرد بچگان او نگردند و چنین گویند که اگر آشیانه خطاف
در آب حل کنند و بصاحب الطلق دهند تا بیاشامد بچه با آسانی بنهد ان شاء الله

گویند که بچه خطاف را بگیرند وقتی که قمر زائد النور بود در اندرون او دو
سنگ بود یک از آن دو بند و دیگری یکرنگ او را در پوست گوساله
یا بز گوسپند بندند و بر بازوی مصروع بندند صرع از وی زائل شود و من
آزموده ام راست آمد   موی سر او زیر بالین کسی نهند خواب نیاید
و اگر به لعاب اکتحال کنند ظلمت چشم را ببرد و اگر با چیزی از روغن بر سر نهند
حیوان بر سر متولد نشود اگر چشم او در خرقه بندند و از سر بیاویزند
هر که بر آن سر بود خوابش نیاید بلیناس گوید اگر دل او را در چیزی
از نبیذ بخورد معاونی عظیم کند قوت جماع را و گوشت او روشنی چشم
زیادت کند اگر زنی خون خطاف بیاشامد قوت شهوت برطرف شود
چنانکه هیچ مرد را نخواهد اگر سرگین او در ماميل را تضمید کنند مجرب شود
دوسه بیرون آید **خفاش** او را موش کور گویند باصره او ضعیف بود طاقت

ضوء آفتاب ندارد میان ضیا و ظلام تواند پریدن چنانکه
میان شام و خفتن و میان صبح تا طلوع شمس و او را ریش نباشد لیکن بجای
ریش پوستی تنک بود و بنی اسرائیل از عیسی خلق خفاش اقتراح کرده اند
زیرا که او را گوشت بود دیگر جانوران زیادت شود و بچه زاید و شیر دهد
عیسی علیه السلام از گل شبیه او بساخت و باد در وی دمید چنانکه باری

عزوجل گفته است وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ غذاء او مگس
و بق بود و باشد که بچه در دهن دارد وقت پریدن و بچه شیر خورد و
زنان دوست دارد میان او بخورد پوست او همچنان بر درخت رها کنند
و اگر ورق چنار در جای او بنهند از آنجا بگریزد و اگر خفاشی را از درخت
در آویزند جاد از آن مکان بگریزد   اگر سر او در برج بیاویزند
کبوتر بآن برج الفت گیرد و هیچ از آنجا مفارقت نکند و اگر در زیر بالش
کسی بنهند خوابش ببرد شیخ گوید اگر به لعاب او اکتحال کنند از برای نزول
آب و بیاض آن در چشم کشند ظلمت دیده ببرد اگر دل او بر ران بندند او را
شهوت جماع بدید آید اگر خون او را در چشم کشند شب کوری ببرد اگر موی
بغل و زهار بر کنند و بعد از آن خون خفاش در آنجا بمالند آنجا که موی
بر نیارد سرگین او در چشم کشند صفرة و بیاض عین ببرد و اگر در خانه
مورچگان اندازی جمله بگریزند و اگر موی از عضوی برکنند و آن را به سرگین
خفاش و زرنیخ طلا کنند مدتی آنجا بر نیاید و اگر چند بار کنند موی از آنجا
منقطع شود **دراج** مرغی مبارک است بچه بسیار کند و پشت او مخطط بود
و او از مرغانی بود که در ربیع بشارت دهند و گوید
بالشکر تدوم النعم آواز برون این کلمات بود و چون

باد شمال آید وهوا صافی بود او فربه بود او خوش باشد وچون باد جنوب
جهد ضعیف بود که نتواند برد وجاحظ گوید دراج الا در بساتین ومرغزار
بچه نکند وشخصی از بازداران حکایت کند که بازی را امسال گرویدم تا دراج
بگیرد دراج دو شاخ از خار بر گرفت وبه پشت باز افتاد وآن شاخها را در
پا گرفت وخود را در آن خارها از باز بپوشانید باز عاجز شد نتوانست
او را صید کردن   شیخ گوشت او قوت دماغ بیفزاید ووهم را زیاده کند
او ماده منی زیاده کند   دیک
دیک را بپارسی خروس گویند شهوت بروی
غالب بود وبخویشتن

متعجب بود مبشر بود بطلوع
فجر واز عجائب او آنست ساعات لیل داند وچون لیل پانزده ساعت
بود بانگ کند وچون نه ساعت باشد بعد از نه ساعت واز پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم روایت کنند که فرمود ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له
جناحان لو نشرهما جاوز المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر
جناحه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح ویقول سبحان الملک القدوس
فاذا فعل ذلک وسبحت دیکة الارض کلها مجیبة له وخفقت باجنحتها واخذت
فی الصراخ وچنین گویند که هر که از بانگ خروس بیدار شود برخیزد هیچ باوی
کم از خواب نبود وشیر از خروس سفید بگریزد وخروس جنگ بهتر بود وعلامت

ان

از سرخی خوضه وسبزی گردن وتنگی چشم وتیزی چنگل وسختی آواز وهم دلیل
بود که جنگی باشند وخروس چون دانه بیند نخورد از بهر دجاج بگذارد
وباشد که بمنقار بردارد وپیش دجاج بیندازد واین در وقت جوانی
کند آن وقت که او را هیجان شهوت بود چون پیر شود همه او مقصور شود
بر نفس خود وچنین گویند که خروس در عمر یک بیضه کند وآنرا بیضة العقر
خوانند   انعام خواجه با مر مکین مستمند   چون خانه خروس یکبار بود
بلبس   چنین گویند که اگر کسی دیک سفید افرق را بکشد او را در مال وی
نکبت رسد وهر خانه که در آنجا خروس سفید افرق بود شیطان در آن خانه نبود
اگر عرف او را خشک کنند وبسایند وبخورد کسی دهند که بول
در فراش کند از وی زائل شود واگر خروس سفید یا سرخ بود عرف او خشک
کند ودر نبید دامن مجنون بسوزانند جنون از وی برود واگر مراره او را
در چشم کشند بیاض وغشاوه ببرد ودید را روشن کند وبلیناس گوید
در کتاب خواص اگر مراره دیک را بمرق میش بیاشامند نسیان از وی ببرد
واچه فراموش کرده بیادش آید وچنین گویند که مراره خروس وطرف
سم کنند وبدان اکتحال کنند بیاض از دیده ببرد واگر جناح او بر صاحب تب
تب نهند تب از وی برود واگر سر او با خود دارد از [illegible]

اگر خون او در چشم کشند سفیده ببرد و اگر آن خون که وقت جنگ کردن از وی
آید در طعامی کنند و جمعی از آن بخورند میان ایشان خصومت پدید آید
و اگر خون دیک با عسل بیامیزد بر آتش حرضه کنند انگه بر قضیب مالد در قوت
باه بیفزاید و لذت زیاده شود و اگر گوشت او عقاب درکه سگی بخورد بمیرد
بمیرد و اگر گوشت خروس را قدید کنند و با عفص و سماق بکوبند و حبوب
کنند بمقدار نخود بخورد مبطون دهد در حال شفا یابد و اگر بر خروسی نشیند
بر حمله خروسان غلبه کند و اگر دماغ او و خصیه او کسی بخورد شهوت جماع
پدید آید **دجاج** او را مرغ خانگی گویند و از عجایب او یکی آنست که چون بخروس
تشبیه کند در صیاح و ماست شود کشتن باید همچنانکه خروسان را او باشد
که از باد جنوب یا از تقلب در خاک در پشت بیضه پدید آید لیکن از آن بیضه
فرخ حاصل نیاید و نیز طعمش خوش نبود و اگر مرغ را از این جنس بیضه در پشت
جمع شده باشد و یکدو بار دیک بر وی نشیند جمله را باصلاح آورد و چون
مرغ بر سر خانه نشیند اگر بانگ رعد بشنود جمله بفساد آیند و اگر باد جنوب
جهد فساد آن قویتر بود و چون مرغ پیر شود از بیضه او فرخ حاصل نیاید زیرا که
فرخ از بیاض متولد شود و سفره غذاء او شود مرغ پیر را زرده کم بود بغذای
فرخ وفا نکند و چون مرغ فربه شود خایه نکند و چون زنان فربه که بچه در رحم

ایشان

ایشان متولد شده باشد جدا از آنجا منطلق نشود   مقاومت کردن بر گوشت
دجاج و فروج بواسیر و نقرس و بیشتر متنعمان بغداد را این دو مرض بود
و اگر دجاج سفید را باده عدد بصل و کفی سمسم ببرد در قدری آب چندانکه
مهرا شود انگه از آن مرق بیاشامد و گوشتش بخورد قوت باه بیفزاید
شهوت قوی کند اگر بیضه را طلا کنند کلف احمر زایل کند و شقاق که در قدم
باشد از سرها باصلاح آورد و اگر مراره او را در چشم کشند نزول آب کند
و اگر سنگدان او را بکسی دهند که بول در فراش کند از وی زایل شود اگر
خایه او را نیم برشت بخورد اثری عظیم کند در قوت شهوت سرگین او در
سرکه یا در نبیذ بخورد صحیح قولنج را بگشاید و اگر سرگین مرغ سیاه بر در سرای
دوستان نهند میان اهل آن خصومت پدید آید **رخمه** مرغیست شبیه کرکس از
برای آشیانه سر کوهها اختیار کند جایی که داند که هیچکس آنجا

نرسد و از برای اینمعنی گویند اعز من بیض الانوق و انوق رخمه باشد
و چون وقت آن بود که بیضه خواهد کردن بارض هند رود و از آنجا حجری
بیارد آنرا ابوطایتون گویند و آن سنگی مدور است بجوزه مانند باشد و مجوف
بود چون بجنبانی در میان آن حجری دیگر بود و چون بیضه خواهد کردن آن سنگ
را در زیر خود گیرد تا بیضه بآسانی بنهد بی الم و بیشتر در پس لشکرها برود

زیرا که طامع بود در کوشت کشتکان و از پس قافلهٔ حاج همچنین رود اگر دانند
که از ایشان خستکان باز مانند از دواب و غیرها و انکه کو سفند رود که
چیزی ازان تلف شود بالچه بیندارد   اگر مرارهٔ او را با نیت در کوش
چکانند کرانی کوش ببرد و اگر در چشم کشند بیاض چشم ببرد و اگر بر کسی
آویزند که او را درد چشم بود زائل شود اگر خون او را بخورد کسی دهند که
او را تب ربع باشد ببرد و اگر آنرا با دهن زنبق بیامیزند و بر و بدان طلا کنند
نزد سلطان مقبول بود بلیناس کوید اگر در از تر عظمی که در جناح راست او بود
بسوزند و رماد او را بخورد کسی دهند او را دوست کیرد دوستی شدید
و اگر مثل این استخوان از طرف چپ کیرند مثل آن عمل کند در بغض اگر
سرکین او را بسانند و زن آبستن بخورد بر کیرد بچه بیندازد **زاغ** مرغی
معروفست او را غراب کویند و کویند عمر او بیش از هزار سال بود و میان
او و بوم عداوت بود و زاغ بروز بر بوم غلبه کند کویند که همه مرغان بچه‌شان
چون بزرک شود از خود دور کند الا غراب که پیوسته تفقد او کند اگر غراب را
بسوزانند و رماد او را با زیت بیامیزند انکه جائی که خواهی که موی بر اید طلا
کند موی بر آید   اگر چشم او را با چشم بوم میان دو کس بسوزانی
خصومت میان ایشان بدید آید چنانکه قرار صبر نبود اگر دل او را خشک
کنند

کنند و بسانند و با آب مسافر بیامیزند و بیاشامند در سفر محتاج آب نبود
اگر در فصل تموز باشد زیرا که غراب در تموز آب نخورد و بعضی کویند اگر
در تابستان با خود دارد تشنه نشود اگر مرارهٔ او را با مرارهٔ دیک بیامیزند
و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و هیچ باز پس نیاید و اگر موی را بدان
خضاب کنند سیاه شود سیاهی بغایت خوب کوشت او با حوصله و بعنل بیامیزند
و صاحب بثور را سه روز ازان بدهند هر روزی ۳ قیراط بهق را زائل کند بلینا س
کوید اگر سر کلاغ با دهن ورد در و علی و در پیش سلطان روی هر حاجت
که خواهی بر آید اگر خون او را خشک کند و بر ناصور فشانند با صلاح آرد اگر
بیضهٔ او را صاحب بواسیر بخورد آنرا زائل کند و اگر بر کسی دهند که خمر دوست
بود بعد ازان دیکر نخورد اگر سرکین او را در سرکه کنند و مطول موضع طحال
را بدان طلا کنند نافع بود و اگر کسی را سرفه بود از و ضماد کنند سرفه زائل
شود   مرغی معروفست او را بپارسی سار کویند پیوسته آنجا بود که
بهار باشد و هوای خوش و ازین بلاد هند پیوسته ببلاد عراق آید و در دریا ان
ایشان تلف شود ایشان با ساحل افتاده سکان ساحل جمع کنند و بسوزانند
مکان هیزم بود آنرا بقراط کوید عمر او که هنوز پر بر نیا ورده باشد بر زعفران
بپزانند و با جای خود نهند چون ساز بیاید بدارد که او بیمار است سنکی بیاورد

روذ از برای بیماری وآن سنک لسبا باشد وبصاحب یرقان دهند یرقان را
زائل کند اکر کوشت او بخورد در ضوء بصر بیفزاید واکر او را تجفیف کنند
وصاحب یرقان آنرا بریق بخورد صاف درحال کند واکر رماد او را بر
جراحات فاسد افشانند باصلاح آورد **دمج** مرغیست که او را بپارسی

رماك کویند اکر زهره او را باشهد بیامیزند ودرچشم نافع
بود از برای دفع ظلمت دیده وعشا وچنین کویند که [illegible]
سمانی او را بپارسی سمانه کویند وآن مرغیست که باری عز وجل بر بنی اسرائیل

فرو فرستاده واز عجائب او یکی آنست که در زمستان همچون
غمکینی بود هیچ آواز نکند وچون ربیع بیاید آید وقت
طلوع فجر در آواز آید وعجب دیکر آنست که کیاهی که آنرا بیش خوانند زهر قاتل
بود هر حیوانی که از آن بخورد هلاك شود اکر سمانه خورد هیچ آفت از وی باو
نرسد وفربه شود **سنقر** مرغی از جوارح طیر در حجم شاهین بود الا آنکه
پایهای او غلیظ بود وسطبر ساق او بساق کودکی باشد بیلاوتر او بود
وحیش او در سردسیر باشد چنین کویند که چون او را ارسال کنند از برای
صید بالا رود وکرد صید بر آید چون دائره وچون دائره تمام شود صید
دران دائره محبوس ماند نتواند از آنجا بیرون رفتن

اکر

اکر خود صد باشند واکر هزار آنکه مرغان محیط دائره دور شوند وقصد هر کس
کنند آنکه جارح قصد نزول کند ومرغان همچنین تا آنکه بزمین ملتصق شوند
وجارح او ایشان را بدست کیرند **شاهین** مرغی مشهور است از جوارح طیر

عدو کبوتر وکبوتر چون او را ببیند ضعیف شود نتواند پریدن
همچون کوسفند که کرك را ببیند یا موش که کربه را ببیند وچون سنك
پشت شاهین ببیند سر در اندرون کند ومنقار شاهین بر پشت او کار نکند
شاهین او را بکیرد وبهوا بر شود آنکه سنکی سخت پیدا کند وسنك پشت را از هوا
در اندازد بر سر آن سنك تا شکسته شود آنکه فرود آید واز وی بخورد وچون

بیمار شود از دراج بخورد تا شفا یابد ودروج حیوانیست کوچك
در نقش سیاهی وسرخی واو زهر قاتلست **شفنین** مرغی مشهور است
خاکستر رنك ماند ودر حجم او بود جاحظ کوید که از عجائب او یکی آنست که الا
با جفت خود مزاوجت نکند اکر ماده هلاك شود نر ماده دیکر اختیار نکند ونر همچنین
بود اکر سر او را با شیرج بیامیزند ودر کوش چکانند کرانی ببرد واکر در چشم

کشند شب کوری جراحت چشم زائل کند واکر سرکین او را بسایند **شقراق**
وبروغن الوه بیامیزند زنی آنرا بصوفه برکیرد او جماع رحم از وی برود
مرغی مشهور است او را بپارسی کاسکبر کویند دشمن مکس انکبین بود

با بها و منقار سرخ مکس انکبین را بخورد چندانکه تواند و آنچه تواند هلاک کند

صافر

ودر کتاب آورده که اگر هران کما سکنه بستانند ودر وی اکر عیار
ناقص بود بکنانند ودر آنجا رند که عیار ناقص بود عیار زیاده شود و اگر در
مرارهٔ روباه ریزند عیار کم شود طیطوی مرغیست که همه شب بانک کوید تا روز هیچ
نخسبد و چون شب در آید بر درختی رود خود را از درخت منعکس در آویزد و

بپا بهاء خود چوبی از آن درخت بکیرد و بانگ می کند تا آنکه
صبح بر آید و چنین کویند که ترسد که آسمان بروی افتد

مرغی مشهور است از جوارح او را جرغ کویند وصید او عجیبه ...
وسفر بانی جفت شکار کند چون هر دو را ارسال کنند بر آهو یا بر غزو حشی یکی بر سر
او فرود آید و بال بر سر او زند انکه او برخیزد و آن دکر فرود آید همچنین او را از
دویدن منع میکنند تا آنکه صاحب او برسد از عجایب او آنست که قصد کلنک
کند و کلنک از وی بزرکتر است و قوی‌تر و کلنک را از و غلبه کند بسبب شجاعتی که باری
عز وجل در وی آفریده است و کلنک و امثال وی از صقر عاجز آیند

طاوس

مرغی عجب است و در الوان
او صنعتی عجب است که باری عز
وجل نموده است بر بهی از بهای

٣٠٣

او دایره میان او از زر الله دایره ازرق انکه دایره اخضر انکه کحلی و لونهای دیگر
زیرا که در دایر سرخ و سفید و زرد و آن حسنی بود که با ازرق و اخضر فسبحان
من رکب هذا الترکیب الحسن و کویند که عمر او شصت و پنج سال بود و در این شصت
و پنج سال بچند رنگ بکردد و هر سال در وقت خزان پر بیندازد و چون وقت
آن بود که درختها را برگ بر آید طاوس نیز پر بر آورد و تخم بیش کویند اگر کسی
خواهد که در مکان او هیچ نبود از هوام و حشرات طاوس نر را در آن مکان باید
داشت والله اعلم اگر مخ او را با سداب بیامیزند نافع بود از برای قولنج و
اوجاع معده اگر خون او بجوزد کسی دهند دیوانه شود و اگر زهره او را
با سکنجبین در آب کرم مبطون دهند باصلاح آید و کرانی زبان ببرد و اگر کوشت
را با تخم بپزند و صاحب ذات الجنب را دهند ... نافع بود و کرانست او را
باه بیفزاید و اگر بجوزد ... او مداومت کند کوری و فراموشی آورد و اگر تخم
او بر عضوی که سرما زده باشد طلا کنند باصلاح آید اگر کسی استخوان او با خود
دارد از چشم بد ایمن کردد و اگر چنکال او بر صاحب الطلق بندند باسانی بزهد
و اگر دخان کنند نیز در امن او همین عمل کند عصفور او را بفارسی تیهو کویند

مرغی مشهور است اگر کوشت او صاحب اسهال دهند قوة باه
بیفزاید و منی بیاورد عقاب مرغی کوچک است او را کنجشک کویند و ...

دو قسم اند قسمی را بهائم طیور خوانند و آن مرغی بود که دانه خورد و دانه خورد
و صید نکند و قسم دیگر را سباع طیور گویند و آن مرغی باشد که صید کند

و گنجشک هم از بهائم است و هم از بهائم سباع زیرا که دانه خورد و ملخ صید کند
و آشیانه او عمران بلاد بود و در زیر سقفها و اگر مردم از شهری مفارقت کنند
گنجشکان نیز روند و گنجشک را با مار عداوت بود و چون قصد بچگان او کند گنجشکان
جمع شوند و بانگ بر آرند و اضطراب در ایشان افتد تا مردم را خبر شود مار را
هلاک کنند و باشد که مار را بمنقار قرض کند تا مگر مجروح شود و بچگان بران
جراحت گرد شوند هلاک مار در آن بود و گنجشک را با دراز گوش عداوت بود
زیرا که دراز گوش بانگ کند بیضه عصفور فاسد شود گنجشک پشت او قرض
کند تا ریش بان جمع شوند جراحت بفساد آید و باشد که بهلاک انجامد و گنجشک
چون بیمار شود گوشت خر خورد بیماری از وی برود و هیچ حیوانی را فساد نیست از
گنجشک بیشتر نبود از برای این معنی گویند عمرش اندک بود اگر خون او را با مراره
حماره او بیامیزند و آرد عدس بر آن بنادق کند و هنگام مجامعت قضیب را
بدان طلا کنند و پا را بر زمین نهد نبیند امرا عجبا من فرط الشهوت واللذت
و گوشت او قوة باه بیفزاید و بادها را جمله دفع کند و اگر بیضه او را در سرگین
دفن کنند ۳ روز انکه بیرون آرد و بدان ناصور را طلا کنند باصلاح آید

سرگین

سرگین او را در چشم کشند شب کوری برود و الرد شراب بکبس دهند
خون مرده بیفتد عقعق مرغی مشهور است او را بفارسی الدخوانند از جوارح
طیر هیچ از و صعبتر نیست مرغان را صید کند و سباع کوچک را چون خرگوش
و روباه و امثال آن از هر صیدی جگر خورد زیرا که جگر سود دارد از
امراض او باشد که مسارس دار شود و بدان کاری نتواند کردن سبب
هلاکش بود صاحب الفلاحه گوید عقاب و زغن مبدل شود عقاب زغن شود

و زغن عقاب والله اعلم بصحة ذلک جاحظ گوید چنگل عقاب
را خاصیتی عجب است در تقطیع کرک بر کرک اطلس نشیند و او را نگاه دارد تا تلف
بیند و عقاب بر اثر لشکرها رود برای طمع در گوشت کشتگان و صیادان
گویند عقاب در طلب صید رنج نکند بلکه بر بالا نشیند چون بیند که چیزی
از جوارح صیدی کرد بر سر او رود و بجهد نفس خود را بیندازد عقاب صید او را
بگیرد و اگر بیضه بیش از دو بود دو را بیش نپرورد زیرا که مرغ اکول است
و تنها خوشا نیست ۳ بچه کشیدن نتواند و از عجائب او یکی آنست که بیضه را
بر مواضع امن چون اطراف جبال یا اجراف وادیها نهد و چیدان که هیچ
حرکت نمیاید که هر زیرا که بادنی حرکتی از بالا در افتد و هلاک شود و اگر در
مکان او چیزی از مرغان اهلی بیضه نهد چون دجاج و کبک و قطا و غیر آن

دو لغا در افتد و عجب دیگر آنکه بچه عقاب از لغا بجنبد الا آن وقت که
بالش قوی شود و چون عقاب پیر شود بچگان او را رعایت کنند و چون
چشمش تاریک شود از برای بر هوا شود چندانکه پرش سوخته شود آنکه
بزیر آید و در چشمه آب رود چند بار و از آنجا بیرون آید دگر بار قوت گرفته
بود   اگر مراره او در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و اگر پستان زنی که شیر درو
منعقد شده باشد بدان طلا کنند در حال الم ساکن شود و بگشاید و شیر
بسیار دهد اگر خون او با خون لکلک با اهلیلج اصفر بسایند و در چشم
کشند نافع بود از برای جرب عین اگر شحم او را با نیت بیامیزند و در سر بار
بر ماضو بهند نافع بود   مرغی معروف است او را بپارسی عکه گویند

وکندش نیز گویند در طبع او خیانت بود اگر چیزی
ببیند از حلی یا از جواهر بدزدد و ببرد و در آشیانه نهد
جزیره و سقفی سازد و برگ حنا بیارد و در آشیانه نهد تا لحفاش و غیر آن
قصد بچگان او نکند و می‌باشد که برود و بچگان و آشیانه را رها کند .
اگر دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج کنند عطسه بدهد
و از وی زائل شود اگر خون او را بر موضع نصل و شوک طلا کنند با سانی از آنجا
بیرون آید و اگر جگر او را بکوبد کچی بدهند فصیح و نیکو شود بیض او را در چشم

کنند سه بار

عنقا

کنند سه بار بریق چون از گرمابه بیرون آید بیاض بکل از دیده ببرد
او را سیمرغ گویند بزرگترین همه مرغان است عجم گویند فیل و جاموس را
برباید چنانکه زغن موش را برباید چنین گویند که در قدیم الزمان
در میان حیوانات بودی چون حبایات او بسیار شد مردم از و متاذی
شدند تا یکبار عروسی را برده بود مجلس بود حنظله النبی صلعم دعا کرد

باری عز و جل او را از میان
مردم ببرد و به بعضی جزائر
بحر محیط جائی که آدمی آنجا
نرسد و چنان گویند در ان
جزیره حیوانات بسیار است
کرگدن و ببر و جاموش و جوارح و طیور
و عنقا هیچ از ایشان صید نکند الا ماهی عظیم یا اژدهائی [illegible] از ان بعضی
و باقی از برای سباع که در طاعت او باشند بگذارد و بر بالای تماشای کنند
با ایشان از ان میخورند و چون پرد آواز او چون سیلی عظیم بود یا آواز
باد سخت که بر درختها افتد و گویند که اگر کسی دردی با کم شود عنقا ایشان
را بماه آرد و یکی از بازرگانان حکایت کنند که دریا کم شدیم سوادی عظیم

دیدم چون ابری ملاحان گفتند که آن سیمرغ است جهد کردند تا زیر آن
سواد نشدند انگه آواز برداشتند و دعا میکردند سیمرغ در هوا میرفت
و ما بر مرکب در دریا و میرفتم و چنین گویند که عمر او هزار و هفتصد سال بود
و بچه آنوقت کند که پانصد سال بگذرد و چون بیضه خواهد کرد الی سخت بیابد
نر برود و آب در منقار آورد و بدان او حقنه کند تا انکه که بیضه نهد انکه
نر بیضه را در زیر گیرد و ماده بطلب صید رود و بصید بنشیند و بچه را
بیضه بر آورد اگر ماده بود سیمرغ ماده هیزم بسیار جمع کند و نر منقار او بساید
تا انکه که آتش افروخته شود و در آن هیزم گیرد انکه ماده در میان آن رود
و بسوزد و بچه نر جفت ماده شود و از عنقا حکایات عجیب دیدم اعتماد نبود
بدین قدر اختصار نمودم غراب او را بپارسی کلاغ گویند مرغی بعید الاسفار
است و اول مرغی بوده که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر خوراک بسیار
جمع کند و ذخیره نهد و منقار او قوی بود چوزها بشکند و در صحرا باشد
و در از گوش و غیره آن جمع شود و چشمش بکند و او را هلاک کند و اگر اشتر
را پشت ریش بود و بصحرا کند تا کلاغان گوشت فاسد او را بخورند و اگر
سنگ پشت را یابد بر پشت نشیند و سوراخ کند و سنگ پشت را بخورد
و گویند که اگر غراب نر هلاک شود ماده پس از وی هیچ نر اختیار نکند و چون

بچه

بچه وی از بیضه بیرون آید ماده از وی بترسد و برود و او را بگذارد باری
عز و جل پشه و مگس را بفرستد و بچه از آن بخورد تا انکه پر بر آورد و مکحول
شامی گوید از دعای داود علیه السلام اینست یا رزاق النعاب فی عشه انکه
چون پر بر آورد سیاه شود کلاغ باز آید و او را تربیت کند و خلف الاحمر رحمة
الله علیه گوید بچه کلاغ را دیدم آن زمان که از بیضه بیرون آمده بود هیچ صورتی
از آن زشتر و ناخوبتر ندیدم بود دم سر بزرگ و تن کوچک و منقار دراز
و بال کوتاه و گندیده بو و گویند که کلاغ چون بیمار شود رجیع مردم بخورد
مرض از وی برود و باشد که غراب الفاظ درست تر از طوطی گوید
اگر چشم او را با چشم بوم خشک کنند و بر آتش افشانند میان قومی خصومت
پدید آید اگر مراره او را در نبیذ بکسی دهند که بخورد اول جرعه مست شود
بلیناس گوید اگر طحال او را بکسی دهند عاشق شود سر او را برهنه تا مهر او شود
انکه بکسی دهند که بخورد اگر صداع کهن داشته باشد دفع اگر خون او را با
اندکی بوزه در نبیذ اندازند و بکسی دهند هر که می خورد او را سرگین او را
در چشم نگین بچند و صاحب سعال دهند چون بدست گیرد سعال از
وی برود عربی مرغی بود از مرغان آبی از مرغان قواطع
باشد از سردسیر بگرمسیر رود چون ... از بلادی ببلادی

روند ایشانرا قایدی بود که راه داند ایشانرا ببرد و حارسی بود که حراست کند
وچون روند نیک بر بالا روند تا از جوارح طیر ایمن باشند و چون نشینند
هیچ آواز نکنند تا عدو خبر ندارد و چون بخسپند سر خودرا در میان جناح
دفع از سر و چشم و منقار و دماغ سلیم بماند وایشان بخسپند و حارس بر بالا
ایستاده بود و هیچ نخسپد اگر عدو بیند بانگ کند و اصحاب خودرا از شیاطین
خبر دهد اگر سرگین اورا در آب حل کنند و فتیله را بدان ملطخ کنند بر دماغ خشم
کسی نهند که درد کند نافع بود تا انکه **غواص** او را بپارسی ماهی خوار گویند ببلاد بصره
ازان بسیار باشد بر طرف شطوط و آن سرنگون در آب رود و در زیر آب درنگ
کند تا انکه ماهی بیند و چون ماهی را دید صید کند و بر بالا آید و عجب آنست که
چگونه در زیر آب تواند بودن که آب او را بر بالا نمی‌گذارد با سبکی بدن وی چنین
گویند که غواص ماهی را بر آورد و عرابیان ماهی را از وی بستد و بخورد و غواص
دیگر بار فرو رفت ماهی دیگر بر آورد و تند عرابی بستد و بخورد چون عرابی
ماهی خورد مشغول شد باز بگرفت و فرو برد و صبر کرد تا مختنق شد
انکه بر بالا آمد اگر خون او را با موی کسی بسوزد و با خود دارد آنکس از زن طلب صبر
نتواند کرد و استخوان او همین عمل کند فاخته ترکی به الیاس چنین گویند که
حیات از آواز وی بگریزند و چنین گویند که در بعضی بلاد ماران بسیار بودی

انند

آنند چنانچه عیش مردم تنگ شد در ان رفا حکیمی بود با او شکایت کردند
بفرمود تا فاخته را بدان بلاد بردند رحمت ماران کم شد اگر خون او را با خون
کبوتر و رفت و قطران بیامیزد و اجزاء او مستاوی بود ازان دخنه سازند
هر که بوی او بمشام او رسد بخسپد **قبج** مرغی مشهور است او را بپارسی کبک
گویند در کوهها بود و چون صیاد قصد او کند سر از زیر درخت پنهان کند
و پندارد که صیاد او را نمی‌بیند نران کبک بر ماده کان آن غیرت عظیم باشد چون
دو نر بر ماده خصومت کنند یکی از ایشان منهزم شود ماده با آن برود که غالب
بود و از عجائب آنست که اگر نر بانگ کند و هوا آواز او را به ماده رساند ماده از آواز
او بار برگیرد و بیضه نهد همچنانکه نخل اگر هوا لقاح او به نخل رساند بار نهد
بیضه در دو مکان تا یکی نر در زیر گیرد و یکی ماده و فرخ از جمله آن مرغانست
که در قفص بیضه نهند و نر در خانها الا در کوهها مرا و جست کنند و سرهای
قضب بیاورد و در خانه نهند از بهر دفع اعداء بچه او از خویش و غنادست
دارد و باشد که از لذت صید و صیادش بگیرد اگر مرارهٔ او هر سه ماه سعوط
کنند ذهن نیکو کند و نظر چشم تیز شود و اگر در چشم کشند نزول آب مانع بود
و اگر جگر او را بکودکی دهند از صرع ایمن بود و اگر بجون
او اکتحال کنند از شب کوری امان یابد گوشت او فربهی آورد

[illegible] از بهر استسقا و قوت باه بیفزاید اگر بیضه او را در سرکه بجوشند
نافع بود از براء اوجاع شکم **قنبره** او را در فارسی چلو گویند او را آواز طربناک
و آواز خوش و الحان لذیذ بر سر او سبیه تاج بود بر آن مثال که بر سر طاووس
باشد او را احتیاط عظیم کند چون بر چیزی نشیند لحظه پیش و پس بیند از
ترس و با احتیاط در دام افتد و چون بیضه خواهد نهاد درختی را بدست
آرد بر شکل سه پایه که پایهاء او در هوا بود انکه حشیش ناعم بیرد و در میان
آن سه پایه قفه نهد لطیف در غایت خوبی چنانکه هیچ استاد حاذق از آن
چنین نتواند و باوراق درخت بپوشیده کند و قفه بورق درخت مستور باشد
تا چیزی از جوارح نبیند اگر او را بریان نافع بود از برای قولنج **قطا** او را بپارسی
کاهو گویند و قطا آواز اوست و عرب گویند فلانٌ اصدق مِن القطا و بیضه

در صحرا در زیر حشیش نهد و باز آید و هیچ ضائع نکند بیضه
هیچ غنید حاده را نگاه دارد تا او را حاجه بود از رفتار کان
و رفتار او بغایت خوش بود همچون رفتار کبک و او را نیز آشیانی بود بر زمین
در میان حشیش و پیغمبر صلعم بدان مثل زده است آنجا که من بنی الله مسجدا
و لو مثل مفحص مثل قطاه بنی الله له بیتا في الجنة   داء الثعلب را نافع بود
اگر چون او طلا سازند نافع بود اگر قضیب را بچون او طلا کنند قوة باه بیفزاید

و اگر گوشت

و اگر گوشت او را مستسقی بخورد نافع بود از نسخه سوء المزاج اگر چون [illegible]
او را بسوزند و با زیت بیامیزند و موضع را بدان طلا کنند موی بر آورد و
اگر احشاء او را در عضو منخلع گیرند بحال خود رود و اگر بدان اکتحال کنند
از بهر جراحات چشم و شبکوری نافع بود **قمری** مرغی مشهور است آواز

خوش دارد او را از برای آواز اختیار کنند و اگر جفتش
هلاک شود هیچ جفت نگیرد و بروی نوحه کند تا آخر عمر
و اگر بیضه او را در زیر فاخته نهند هر دو قمری بر آید کافوری مطوق
و چنان گویند که جمله هوام از آواز قمری بگریزند **ققنس** مرغیست بهندوستان
صاحب تحفة الغرائب گوید که این نوع حطب بسیار جمع کند از برای آشیانه
انکه از منقار بر منقار بساید آتش افروخته شود و در آن هیزم افتد و هر دو
سوخته شوند انگه باران بر خاکستر آید از آن خاکستر دو بر آید انگه این دو
را جناح بر آید له بار ققنس شود و جناحش بر آید چنانکه از اصل بود
او را بپارسی کلنگ خوانند این نوع را اتفاق بود با همدیگر پرند و ایشان
را مقدمی بود که باقی تابع او باشند و آن به نوبت بود و حارسی باشد بنوبت
نشسته و حراست کند چون دشمنی بیند بانگ بر آورد تا جماعت آگاه شوند
و چون نوبت او تمام شود دیگری را بیدار کند و او بخسپد و کلنگ [illegible]

ننشیند که از آدمی و سباع دور باشند و حارس ایستاده باشد یکپای میدارد
و دیگری بر زمین می نهند تا خوابش برد و جاحظ گوید کلنگ بر پشت زمین
آهسته رود ترسد که اگر پا را سخت نهد زمین فرو رود اگر چشم اورا
بسایند و در چشم کشند سحر بروی غالب شود و اگر مراره اورا در روغن
نکوش سحوق کنند و صاحب لقوه آنرا در بینی کشند از آن جانب که کژ
بود در جانب دیگر روغن چون بزند آنکه هفت روز در خانه تاریک نشیند
و بروشنی نیاید لقوه زائل شود و از بهر صداع هم نافع بود و اگر در چشم
کشد نافع بود از بهر نزول آب اگر گوشت اورا با سپید او بجوشانند و مرق
اورا در گوش چکانند کری زائل کند و باید که فاتر بود اگر مخ اورا با سرکه
عنصل بیامیزند و مطول در حمام بیاشامد نافع مرغیست اورا جوسر
گویند شحم او اگر بالحم او کسی بخورد شهوت باه را بهیج دهد جبا

لقلق مرغی باشد مشهور هلاک مار باشد ماران را خورد و از بلد مرغانی

بود که از سردسیر بگرم سیر رود اورا دو آشیانه بود یکی بسردسیر و یکی بگرم
سیر و بر جای بلند چون سر مناره یا درختی بلند چوب و حشیش بیارد
و از آن آشیانه سازد بر وضع عجیب اگر خواهند خراب کنند بمعول دشخوار
خراب توان کرد شیخ رئیس گوید از دکار لقلق یکی آنست که چون بداند

کهوا

کهوا سفر خواهد شدن آشیانه بگذارد و برود و باشد که بگذارد و برود
و [illegible] که بچه لقلق خضاب نیکوست اورا بپارسی بوتیمار گویند کرکی
دو [illegible] دارد و بانها در از جاحظ گوید از عجائب دنیا امر بوتیمار است بیشتر
در مواضع شوق باشد و اگر آب جزیره از موق بشکافند و ضایع شود
بلبان اندوهگین شود و بنیا در آب خود و ترسد که اگر خورد کم گردد و دیگر
نماند از تشنگی هلاک شود لقلق مرغیست بپارسی شیان قریب گویند در
بادیه بود آشیانه عجب سازد از ولاشیخ اعرابی مکائیه را دیدم فدیه
لک یا مکا مالک منها الاولا الشیخ کیف تبض و اورا با مار عداوت بود

زیرا که مار بچگان اورا خورد و هشام گوید ماری بچگان مکار خورد مکا
و گرد بر گرد او میگردید و فریاد می کرد و نزدیک شد مار دهن گشود تا
مکار ابگیرد مکار احسکی در دهن مار انداخت بحلق او بماند هلاک شد
کرکس مرغی است مشهور اورا بفارسی کرکس گویند بخورد در حریص بود
چون جیفه بیابد چندان از آن بخورد که نتواند پرید هزار سال بزید و چون
بیضه نهد خفاش بیاورد و بخورد کرکس برگ چنار بیاورد و در آشیانه نهد
تا خفاش گرد آن نگردد و چون وقت بیضه نهادن بود لنر نر بود و از
بلاد هند سنگی بیاورد و در زیر ماده نهد تا المی نیابد و آنرا حجر الشیابه بیارد

الا جائی که راه نبود آنجا و چون بیمار شود کوشت مردم بخورد و چون چشم
تاریك شود آنرا بمراره آدمی بساید تا روشن شود و هیچ طاقت [illegible]
ندارد و لذت آواز خوبها کند بود و از پس لشکر برود بطمع [illegible]
اکر مراره او را در کوش چکانند طرش کم برد و اکر هفت بار [illegible]
کنند بورس و کون ملح و عسل بر نهند نافع بود از برای لسع هوام اکر پیه
با بکدازند و در کوش چکانند چند بار طرش زائل کند لمایه او را بپارسی

اشتر مرغ کویند همچنین باشند از خلقت اشتر و مرغ ساق و
خف او با شتر ماند و منقار و جناح او بمرغ ماند
ریك و سنگ خورد و در اندرون او کداخته شود
و جراش بخورد و بکلی از ان متاثر نشود و سنگ صد دینار
با آتش بنهند تا بتابد تا سرخ شود اکر تو داو بیارند فرو برد و در جوف منهضم شود
و چون رود هیچ حیوانی از پیش او نتواند رفتن و چون تابستان بود و جرما
رنك بکیرد سا و اشتر مرغ سرخ شود و چون بیضه نهد بیست بود یا بیشتر
بسه قسم کند قسمی از اکحباب بهد و قسمی در زیر خاك پنهان و قسمی در زیر کند
چون بچه را بچه در آفتاب بود بشکنند تا مکس و غیران بر وجمع شوند و بچکان
خورند تا قوی شوند این ترتیب عجب بین بی تعلیم استاذی فسبحان من علم

حیوان

حیوان کل ما یحتاج الیه فی بقاء ذاته و نوعه عرب کوید فلان احمق من نعامه
زیرا که [illegible] بیضه دیکری بیند بر سر آن نشیند و بیضه آن فراموش کند
اکر [illegible] را او در چشم کشند تاریکی دیده دفع کوشت او باد ها دفع کند قالوا
را دفع کند تخم او را بر ورم طلا کنند نافع بود بوست بیضه او در دیك
اندازند کوشت زود بپزد هدهد مرغی معروفست و پیغمبر فرمود لا تقتلوا
الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و بعده و احب ان یعبد الله
و لا تشرکوا به شیئا فی اقطار الارض و کویند هدهد با سلیمان کفت میخواهم
که مهمان من آئی سلیمان کفت من آیم تنها کفت نه با همه لشکر فلان روز
در فلان جا سلیمان با جنود آنجا رفت هدهد ملخی کرفت و جبن کرد و در دریا
انداخت و کفت کلوا من ماء اللحم لا ترزقونه المرق یا نبی الله سلیمان و لشکر
او تا یکسال از ین سخن میخندند و هدهد را بو بغایت کند بود و کویند آشیانه
را بر جمیع انسان ملطخ کرده باشد که سبب کنیت آن بود که هر مکان که آنجا بود آن
نباشد و بچکان او چون بینند که او پیر و ضعیف شد پر او بکنند و در زیر بال
کیرند و کوها بشتاب و قوت بال او باز آید و چون بیمار شود عقاب جبلی را
بخورد مرض از وی زائل شود   اکر عجب کند هدهد بر سرطانات بند تحلیل
کند اکر تاج او را بر کسی بندند صداع زائل شود اکر چشم هدهد در زیر بالین

کسی نهند هیچ نخسپد مادام که آن زیر بود اگر زبان او با خود دارد هر چه
فراموش کرده باشد بخاطرش آید واگر بر گردن محرور آویزند نافع بود اگر دندان
او با خود دارد هیچ دشمن بروی ظفر نیابد اگر دل او را بر کسی بیاویزند قوت
باه بیفزاید واگر بریان کنند و بر سر خوان نهند و دو کس با هم یکجا بخورند میان
ایشان خصومت افتد و دوستی محکم شود واگر مراره او را بصاحب لقوه سعوط
کنند چند روز و در بار یکی تشنید (?) لقوه زائل کند واگر مفلوج خود را بدان طلا کند
نافع بود واگر هدهد را بدیهی (?) اسمعیلی ذبح کنند و خون او را با مشک و غالیه بیامیزند
هر که از ان استعمال کند مردم او را دوست دارند اگر جناح او راست او در زیر
بالین کسی نهند نوم بروی غالب شود واگر خواهی که زمانی بسیار نخسپند و بلانی (?)
که از درد کنند باشد با جناح هدهد ضم کنی اگر جناح هدهد را در برج کبوتران
بسوزانی (?) کبوتران از آنجا بگریزند واگر یک پر از پرهای او با گوش نهد (?) باکسی
غلبه کند او را بود اگر گوشت او را قدید کنند و بسایند و با آرد بیامیزند و از آن
خمیر سازند هر که از ان بخورد دوست او شود استخوان او را اگر در خانه بسوزند
هر چه در آن خانه بود از مار و ارضه و غیر آن از هوام جمله بمیرند و در آن خانه هیچ
از هوام نیاید مگر در از اظافیر او را بسایند و بکسی دهند که عقیم بود بار گیرد
وطواط او را بپارسی [illegible] گویند [illegible] بلیناس گوید اگر وطواط

در آب

در آبی غرق شود هر که از ان آب بخورد تا یکماه نخسپد واگر موی آدمی در
گردن وطواط بندند و رها کنند آن انسان هیچ خواب نکند تا آنکه که وطواط
بمیرد یا آن موی از گردن او بگشاید اگر سر او در حشو مخده نهند هر که
سر بران مخده نهد نخسپد اگر دماغ او با انگبین در دیده کنند نافع بود از
بهر نزول آب واگر با روغن گل بیامیزند و عرق النسا را بدان طلا کنند
نافع بود **النوع السابع من الحیوانات الهوام** این نوع را از حیوان ضبط اصناف
نتوانند کردن از بسیاری بعضی از مفسران گویند اگر خواهی معنی این کلام
بدانی ویخلق ما لا تعلمون آتشی برفروز در میان بیشه بسبب آنکه بنگر چند
از حیوانات عجیبة الاشکال گرد آن آتش جمع شود که هرگز گمان نبرده بود که
باری عز وجل چیزی بدان شکل آفریده است با آنکه حیوانات را اشکال مختلف
بود باختلاف بقاع زیرا که حیوانات جبال و غیاض و سهول و براری مختلف
الاشکال باشند و باشد که کسی گوید چه فائده در آفریدن این حیوانات و فائدة
آن ظاهر است و نداند که در هر یکی از ان خلق الله [illegible] عفونات هوا کم شود
و صافی ماند و نداند که در هر یکی سبب صحت حیوانات بود و صغار ایشان اغذای
کبار ساخت و الا روی زمین از پشه و مگس خالی بودی و در مملکت باری هیچ ذره
نبود الا که در فوائد بسیار است و از عجائب این نوع یکی آنست که هر حیوانی

حرا

که زهر او هلاک شود گوشت او سبب هلاک شود و گوشت او سبب غالب نیز هر او باشد
و از برای اینعنی طبیبان گوشت مار را در تریاق آورند تا که دفع قوت بر طوق
باطن او بمالد در حال الم ساکن گردد و این نوع را از حیوان تو ددر تابستان
بود اما در زمستان بعضی از سرما تلف شوند چون پشه و براغیث و امثال آن و
بعضی در جوف زمین پنهان شوند چون عقارب و حیات خیری غنوند و بعضی
از آن قوت ذخیره نهند چون مورچه و نحل و عنکبوت و بعضی از خواص هر یک یاد
کرده شود هر تب بر حروف معجم انشاالله تعالی   دودی کوچک است سفید ماننده حا
که مانند از هیچ انگل در بر خود نند او در زیر ارخ میباشد از جوف مورچه که اگر
ان ارخ بنود مورچه آن را صید کند و آن دابه است که عصای سلیمان را علیهم
بخورد و سلیمان بیفتاد و شیاطین بدانستند که مرده است و اگر ایشان را خبر کی
کرده شوند و آن ابو دی اعادت کنند و چون یکسال بروی بگذرد و بر آورد
و پس از آن بود و اما سبب آن طین چنین گویند لرن او دز عایت رطوبت است
اجرای برابی را با رطوبت بدن خود بیامیزد طین شود و او را سقف حادث است
بدان اجر و طین چوب را سوراخ کند و مورچه عدوی او باشد اگر چه مورچه
کوچکتر از او باشد اما از پس او در آید و او را بر آورد و ببرد و اگر از پیش در آید
نتواند از ضرر او غلبه کردن زیرا که آن ضرر را دفع کند   ماری بود کوتاه دم

از اخبث

از اخبث ماران جنبها
بود و ازنا باشد بخلاف ماران بود و دیگر حیوانات و بار بود همچون جنیم
جراد و ضفدع و اگر جنیم او را بر کنند دگر بار اعادت نکند و در زمان دیگر
چهار ماه در زمین پنهان شود و چون بیرون آید چشم اش تاریک شود
بیخ رازیانج را طلب کند و دیده را بدان مالد تا روشن شود و اگر دم او
او را ببرند دگر اعاده کند و اگر بابش بر کنند معاودت کند و زهر او مو
وحی بود چنین گویند که لب اشتری بگزید و اشتر را بچه بود بچه پیش از مادر
بمرد از آثار زهر آن و چون بیمار شود برگ درخت زیتون بخورد بیماری
وی برود   مرارهٔ وی زهر قاتلست هیچ قبول نکند از خون او اگر او
را در جنیم کشند تاریکی و شب کوری برود و اموی بغل برکنند و بنیم افعی طلا
کنند دگر بر نیاید اگر دل او را خشک کرده بر کسی بندند جادویی را در وی
کار کند و تب ربع را زایل کند بقراط گوید گوشت امراض صعب را نافع بود اعضا
را قوی کند و دیر پیر شود و گوشت افعی از برای علاج استسقا بغایت نافع
و یحیی ابن عمر گوید یکبار بحج میرفتم مردی در قافله بود او را استسقا بدید
آمد عرب با قطاری شتر دزدیدند آن مرد را ن قطار بود چون ما از حج
فارغ شدیم بکوفه آمدیم آن مرد را بکوفه دیدیم بسلامت از وی پرسیدم

کفت عرب را ببردند دران مقام که خانهٔ ایشان بود و بینا اخت ومن بچ

ازخدا می طلبیدم تا روزی از افاعی آوردند و بریان کردند و می خوردند

کفتم این قوم بکوشت افاعی خو کرده باشند ایشان از یان نیاد و من بخوردم

شاید که بموت خلاص شوم طلب کردم یکی بمن دادند بخوردم مرا اطلاق

پدید آمد روزی سه نوبتی چندبار شهادت می آوردم و مغفرت می خواستم

تا روز دوم شکم را دیدم که بحال خود شد و اشتهاء طعام بیرون روزی لغا

بودم چندانکه قوت یافتم برخاستم و بیامدم صحیح افعی نافع بود از برای جذام

و شخصی حکایت کرد که خمره شراب چند سال بکل کرفته بود چون باز

کردم دران خمره افعی بود مرا شده و در قرب محل می بودم مرک از خدا

طلبید خمره بدو فرستادم بخورد انکه منفعت شد و پوست ظاهر او جمله باز افتاد

و مدتی دیکر بزیست و طبخ او از برای ظلمت بصر نافع بود و هیجان شهوت پدید

آرد چنانکه چنانکه مرد را طاقت نماند همچون کرمه شود و اکر افعی را بزیت بپزند

و موضعی را بدان طلا کنند آنجا موی برنیاورد و نافع از برای لسع حیات و افاعی

مردی خفته را بکزید چون بیدار شد آب ایستاده بود از ان بخورد الم ساکن شد

شیخ کوید که رماد پوست او از برای داء الثعلب صالح بود و بهم او کوید

که اکر افعی را دو باره کنند و بر لسع او نهند نافع بود او را بپارسی

کیک کویند او را و رنتوان ست یافت از جستن چون نظر مردم بروی افتد حس

شود بدان در حال بجهت و جا خط کویند برغوث از ان قبیل است که بیضه نهد و بچه برارد

و سفیان ثوری از انس مالک رضی الله عنهما روایت کند که عمر برغوث

بیش از پنج روز نبود و یحیی بن خلد کوید برغوث را چون برابر اید پشه بود

همچنانکه عموص را بر اید فراش بود کویند برغوث فیل را که در جامه کرد بود

اکر دخل را از ان دخان کنند بمیرد **بعوض** او را بپارسی پشه کویند بر صورت

فیل بود و از غرایب کوچکی باصره او را ضبط نتوان کردن و هر عضوی

فیل را بود او را بود و دو پر او زیادت و بدن او چنین است با سراد

چندان بود تا دماغ او و دران دماغ حس مشترک باشد زیرا که بر حیوان که نشیند

و داند که محل غذا است خرطوم فرو برد و بر دیوار که نشیند داند که محل غذا است

خرطوم فرو برد و بر دیوار که نشیند داند که محل غذا است خرطوم فرو برد

و خیال دارد زیرا که داند که هرگاه خرطوم فرو برد دیکر بار نیاید

زیرا که در خیال او ثابت شد که آن محل غذا است و متفکره دارد زیرا که چون

خرطوم فرو برد و بکید زیرا که میداند که حیوانی را الم رسید این زمان صدمه آرد

بباید کریخت و وهم دارد و وهم دارد زیرا که فرق کند میان

عدو و غیره از عدو بکریزد و از غیر عدو نکریزد و حافظه دارد زیرا که چون

ضعیف دست یابد و اندکه ان چند مه دشمن است بگریزد فسبحان
من خلق فی دماغه القوی الحس کما فی ادمغه الحیوانات الکبار فانه لا یعرف
دقایق حکمة الا هو و خرطوم او باریکتر باشد از هرچه گوئی و باان باریکی مجوف بود
آزادبر خلد فیل و جاموس زند فرو برد و فیل و جاموس از ضرب پشه او در آب
گریزند ثعبان حیوانی هایل است عظیم خلقت و شکلی مهیب دارد
شیخ الرئیس گوید که صغار او پنج گز باشد و کبار او سی گز باشد و بیشتر از
از سی گز بود و او را دو چشم بزرگ باشد و انیاب بسیار است و در زمین
هندوستان و زمین توبه ازان بسیار بود و هرجا او چشم را بپوشاند
کند و گردن منقبض بود هرچه بیند فرو برد و دیگر او احمقتر از انانث بود
و باشد که حیوانی بزرگ فرو برد و آنگه آید خود را بر درختی یا سنگی پیچد تا استخوان
ان حیوان شکسته شود که جانور را آلی باشد بعد ازان که بری باشد و شکم بریک
گذاشته هضم میکند باشد که بر قمه جبالی مقام بکند تا انچه او را آخر به ری حرف
کرده باشد کیفیت هوا دفع سم ان کند در سنه اربع و عشرین و ستمایه بولایت
عراق از اعمال حلب ثعبانی پدید آید بغایت هایل بر هرچه گذر میکرد میسوخت
از خانهای مردم و از نخیل و غیران بسوخت و مردم از جهت دست میگریختند
وآن بر ... باری عز و جل نظر با مردم رسید سحابی بیامد و او را بر داشت

وهر دو مردم درو نگاه میکردند تا آنگاه که از چشم ناپدید شد دم خود را
بر یکی بچه بود دیگرانیز با خود ببرد و سنگ بهوا بانگ میکرد تا آنگه مار دهانا پدید شد
فصل فی خواص آن جرار ول او را اگر کسی بخورد شجاعت آرد و جرارات مسخر او شوند
و در بلاد هندوستان سگک اینعنی را رعایت کند اگر پوست او کسی باشد با خود دارد
عشق از و زایل ... در جرارات منقاد او شوند و اگر سر او را در جایی دفن کنند
آن یکه خراب بسیار شوند جرار او را بپارسی تلخ گویند و آن دو صف باشد سوار
و بیابان سو ر آن بود که در هوا پرد و بیابان او آن بود چون نهار بود گیاه بخورند و قوت
گیرند و زمینی طلب کنند که خاک آن خوش بود و آنجا بیضه نهند و چنین گویند که چون
بیضه نهادند بروند و بعضی از ایشان را مرغان صید کنند و خاک آن خوش بود تمامه
و آنجا بیضه نهند و چنین گویند که چون بیضه بلا و بعضی بمانند و بعضی از آن ها
شوند چون فصل ربیع بود آن بیضها را که در زیر خاک پنهان کرده باشند از بیضه
برانند حاصل آن زمین را بخورند و چون قوت گرفتند بر می دیگر شوند و دیگر بار
آنجا بیضه نهند و دایما چنین باشد و صاحب العلاج گوید اگر ملخ بدیهی رسد و در آن دیه
کسی نبود و از آنجا در گذرند و اگر ملخ را بگیرند و بسوزانند از رایحه او دیگران بگریزند
و اگر از جراثیب الارجل در گردن صاحب تب ربع او یزند بش برود و اگر از زیر دامن
صاحب بواسیر دخان کنند نافع بود و اگر زیر دامن عسر البول سوزانند نافع باشد

وهردو

ربا یاد او نیز نافع بود و ازبرای نا سور گویند پای ملخ با لمثل را برکند حرباء او را جاری
آفتاب پرست گویند روی نزد آفتاب برد تا آنگه آفتاب فرو شود رعادی
اللون بود چون آفتاب درو اثر کند اصفر شود و آنگه چون تاثیر کند سرخ شود و بعضی
گویند لون او مختلف باشد با اختلاف ساعات نهار و چون کسی قصد او کند خویشتن را
بزرگ کند و با او هیچ ضرر نبود و از شکل و نفخ ان بر تنبیه رها کنند که او را اکثر روز
دست شب از زیر آتش او را اگر دن مصروع بند ند صرع زائل شود و اگر پوست او را
درکرد دیهی یا مزرعه بر ارند و آنگه بموضع بلند بیاویزند آفتاب از ان منقطع شود
حلزون حیوانی بود و در انبوبه و ان انبوب بر سنگ متولد شود بر سواحل بحر و سطوط
انهار و ان حیوان بر شکل پوری بود و او را دو گوش بود و دو چشم و دهن
همه از ان انبوبه بیرون آید و بر زمین رود و ان انبوبه را با خود بکشد چون بادی
برسد در جوف آن انبوبه گریزد و ان انبوبه بر شکل صدفی بود و هر که بیند پندارد
صدفیست و نداند که در میان ان حیوانیست شیخ الرئیس گوید که اگر کسی ان را
بکوبد او طلا کنند قاطع النزف مواد بود و بخشم حیه او را بپارسی مار گویند بزرگ او
بزرگترین حیوانات باشد و محوترین زیرا آنکه هیچ حیوانی ستم او سوای سم مار
قاتل نیست ضمیر او خلی بود و هیچ حیوانی را پاس و شدت او نبود مار را عرب
ابو و باری عز و جل او را سلاحی که هر که از مکان او خبر گیرد و اگر همه خانه او بود باشه

بگیرد و اگر این سلاح مردم را بودی مراحم او را جمل می ساختند کودکان با آن
بازی میکردند چنین اگر مرمر مردم در آب بر افتد و آفتاب در ان هیر کند مار شود بطول
زمان و آن از ان قسم ماریست و تومن رساند الا که او را آزار کند تعرض رساند
گاه شود که رنجانند الا یکبار نوعی است که او را فطاط حقاق گویند و او را نفخ و تهدید
عظیم باشد الا با او زهر نبود و او را الجمله ماریست که او را ملک گویند بر سر او
خط سپید بود بر شکل تاج چون بزمین رود بر هر چه بگذرد بسوزد و اگر قصد کند
بر سر او بگذرد در افتد و چون ظاهر شود جمله حیوانات از و بگریزند و چون صفیر
هر حیوان که بشنود هلاک شود العیاذ بالله نجانا و بدانکه صدید از وی روان شود
اگر سباع از ان جیفه بخورد هلاک شوند از عجایب یکی آنست که چون خواهد
او را هلاک کنند سر را باز پوشاند و منطوی شود و تن را قایم سر کند
که تواند ضرر بر سرش نیاید و گویند که مار را هر سال بزید و هر سالی بود
بینداز و نقطه بر قفای او ظاهر شود و ان نقطها که بر قفای او بود عدد سال او بود
از او خلل بعضها فی البیت حدیها الله و چنین گویند که ماری هر سال بیضه نهند
حکمت الهی اقتضا آن کرده که تخم او را از بهر دمار فرو رسد و اگر نه علم را مار گرفتی
از ان تخمها یکی دانه کی باید با صلاح آید اگر عقرب او را بزنند با برنج نمک سیر کنند
و در میان آن بخوانند در ساعت به شود و الا که نمک سیر انشا و بمیرد و از عجایب

ماریست که اگر کسی او را بعصا زند ضارب هلاک شود و با هوا از ماریست از جنس
الحیات ماریست سرخ و باریک چون کسی را بیند بروی جهد همچون مرغ بزند و در حال
که هلاک شود ذوالرجف مکوف که نبی گوید زمین ماماریست که چون زمین گرم شود
او دم بر زمینی زند و بر دو درست بایستد همچون چوبی که بزمین فرو برند چون مرغ چوب
قایم بیند بر سر آن مار نشیند مار او را فرو برد **فصل فی خواص اجزایه** ناب او را
که در حال بر کنده باشید اگر بر صاحب ربع بندند شفا بود و شیخ الرئیس گوید گوشت او
توق را بفزاید و حواس بحال خود دارد و دیر پیر شود و نافع بود از بهر جزام محمد
زکریا گوید اگر مستسقی مار کهنه را بخورد شفا یابد بقراط گوید گوشت باریک او
از برای جمله بیماریهای صعب اگر پیه او را با نمک بر لو اسیر طلا کنند نافع بود و اگر پوست
او را بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند و اگر او را در ظرف نحاس بپزند و بسوزند
و به بزند نیکو بود و از برای درد جای منی اگر کسی حدقه او را از قفا بود
با کحال بهمنج را ماده سیاه شود و در میان مردم فاحش است که اگر کسی از
قوتش او بخورد یکسال درد چشم نه بیند و همچنین تقدیر یک فلوس نمک او را در چشم
دفع کند و اگر بر صاحب حمی بندند باسانی مار بنهد و اگر پوست او را بسوزند و رماد
آنرا اکتحال کنند سبل چشم را نافع بود جالینوس گوید که مرق او چشم را از دستن کند
بعضی او را به هاون بسایند و بر حکه بایند زایل شود **خراطین** که بست سرخ و دراز او را

نخته

نخته الا در خوانند و در مواضع مناک بود و اگر بریان کنند و با نان بخورند حصاة مثانه را
منفعت کند اگر او را خشک کنند و بصاحب یرقان دهند صفرت او زایل شود و اگر خشک
خشک کنند بصاحب حمی دهند زود بار بنهد و اگر با دهن الورد طلا کنند اقرحی را اصلاح
کند و موی بر دیاند و خراطین را اگر با عاقرقرحا ساوی یکدیگر بسایند و بروغن
و زیت بجوشانند و بر قضیب طلا کنند و در قوت باه بیفزاید و اگر کسی را نفوذ بایجای
بود اندکی از آن در دهان او کنند بر طرف شود و اگر این کرم در گوشه مقعد زنی بندند
که او را خبر نبود شهوت و جماع بروی غالب شود **خنفسا** حیوانی سیاه است در میان سرگین
متولد شود و از آنجا خوشش از و می آید اگر او را بزیت بجوشانند و بر بواسیر
طلا کنند زایل شود و اگر او را بدو نیم کنند رطوبت آنرا بمیل در چشم کشند دمعه
دمعه زایل شود اگر چیزی بروغن او بپزند و در گوش کنند گرانی گوش اسود دارد
نوعی ازین جنس هست که جعل گویند سرگین تر را گرد کند و بخانه بردار و بوی گل بمیرد
از حیات اثری در و نماید اگر بعد از مردن او را در میان سرگین کنند زنده شود
چنین گویند که روزی مردی حنف یاد تدبیر گفت باری عز و جل چنین زشت حیوانی را
برای چه خلق کرد اتفاقا چنان افتاد که او را قرحه ای بدید آید و حذاق اطبا از معالجه
او عاجز آمدند علاج آنرا بگذاشتند تا یک روز طبیبی در کوچها بانگ میکرد ان علیل
این طبیب را بیاورید تا نظری بر سر اندازد حاضران گفتند این مرض را طبیبان حاذق

معالجه نتوانستند کرد که این طبیب معالجه تو داند علیل گفت او را آواز دهید تا
من بشنوم که چه میگوید آن طبیب را حاضر کردند چون قدح را بدید خفاش گفت بیاورید
حاضران بخندیدند علیل را ازین حال کذشت که او روزی تقنیح خفاش میکرد اینمعنی که الحال
دوای او شده چلیش اگرست در حال خفاش را بسوختند و بر جراحت او که رسیتن
کرده نتوانستند زایل شد او روی نزد حاضران آورد گفت حال بر من ظاهر شد که
باری عز و جل محجوب است بر من معلوم کردانید که اخس الاشیاء اغر الا در بیرون است
دود القز حیوانی مشهور است مراضع خود میان درختها سازد و از لعاب
خود خیوط باریک سازد و بر تن خود خانه بیافد تا حرز او بود از حر و برد و ملح
و امطار و در انجا بخسبد و وقت ذلک بالهام الله تعالی لا بکیفیت ترتیب او از
عجایب و حالات اول بهار بذر او را در خرقه بندند و زنی او را در زیر پستان
خود بگذارد تا حرارت بدن گفته باور شد انگه ورق توت را خرد کند و آن بذر را
در میان آن ریزند بزرگ در حرکت آید و از آن ورق توت بخورد و پس از آن
تا ۳ روز هیچ نخورند و درینوقت گویند در خواب اول است از آن
تا یکهفته نیز از آن بخورد انگه تا ۳ روز نخورد و انگه گویند در خواب دوم است
انگه همچنین کند گویند که در خواب سیوم است بعد از آن او را از ضعف توت بسیار بریزند
تا بخورد و در عمل پیله شروع کند اینوقت ترین او چیزی پدید آید همچون مار عنکبوت

اکر در یوقت

اگر درینوقت باران بارد پیله نرم شود از بدارت باران آن تار را سوراخ کند
و از انجا بیرون آید او را ادود بود و بنا بران در فصل باران ابریشم حاصل نشود و اگر
باران نبارد و او پیله را تمام کند و چون تمام شود و در آفتاب اندازند ابریشم
بود و بعضی از پیله‌ها را در آفتاب ننهند بگذارند تا او اندازند تا و از انجا بیرون آید
و بیضه نهد و آن تخم بود از آن نگاه دارند در ظرفی از ظرف از زجاج از برای
سال آینده و خاصیت جامه‌های ابریشم آنست که دفع حکه و جرب کند و قمل
و غیر آن در آنجا متولد نشود ذباب او را بپارسی مگس گویند از عفونات
متولد شود تا هوا صافی بماند از عفونات مضر بود بحیوان و چشم او را پلک نبود و
دستهای او قایم مقام پلک است و بدان چون غبار از حدقه پاک کند و او را
خرطوم است بدان خون را بنقض کند و خرطوم را بیرون آورد و باز پس برد
و بانگ او از آن خرطوم بود همچون بانگ قضیب مجوف و بتواند رفتن زیرا که
مفاصل ندارد و سرهای او خشن بود تا چون بر چیزی ایستد نشیند بغلتد و پشه را
صید کند و از برای اینمعنی پشه بروز بیرون نیارد و وقت بیرون آمدن شب
بیرون آید در وقتی که مگس کم بود جاحظ گوید که پشه را مگس بخورد و اگر
زنبور کسی را بزند مگس را بگیرند و سرش از تن جدا کنند و در لسعه او
مالند در حال وجع ساکن شود و اگر مگس را بگیرند کتنا مری در پای او بندند

وظرف دیگر بر کسی بندند که او را رمد بود ساکن شود و همچنین اگر مگس را
در چیزی کنند و چیزی بر روی آن بندند و آن مگس را بسوزانند و رماد او را
با عسل بیامیزند و کسی که او را داء الثعلب بود بر آن طلا کنند موی بروید
و اگر مگس را خشک کنند و با سرمه بسایند درد چشم را نافع بود و در روشنی
چشم بیفزاید و پلکها را برویاند و اگر ذباب را بریان کنند و بخورند
حصاة مثانه را بگشاید و اگر ذباب را در شیر بکوبند و لدغ عقرب را بدان
بمالند درد آن زایل کند و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت اذا
وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی
الاخری دواء و نوعی از ذباب است که الا بر شتر ننشیند چون
بر شتر خدشی بود از و منقطع نشود تا آنگه او را هلاک شود **ذرنوح**
او را بپارسی کاغنه گویند حیوانی کوچک است سرخ بود و بر وی نقطهای سیاه
و نوعی دیگر سیاه نقطهای سرخ بر و گویند که بخورد هر کس و هست بمنزله
زهر قاتل است و باعث مثانه را ریش کند و بول را ببندد و تعب آنجا ماه
گیرد و چشم باریک شود و شیخ الرئیس گوید که اگر او را بخورد کسی و هست
علامت آن بود که در دهان طعم زفت و قطران یابد و زود ح از بوی
خوش هلاک شود و اگر سرخ باشد جدا باشد اگر او را دانسته بر صاحب تب

بلغ بنه

ربع بندند تب او منقطع شود و از آن نوع که او را در گورستانها انطرنها
یابند کلف را بدان طلا کنند زایل شود و آن نوع که در میان گل بود اگر در زیت
اندازند و رها کنند تا در آن جایگه مضمحل شود آنگه ورس را بدان تجربه
کنند و بدان تا س کرم نبرند کژدم را هیچ آفت از کرم و حیوانات
موذی نرسد و حضرت شیخ الرئیس گوید و ذروح دوای جرب و بهق است
ثالیل را قطع کند و اگر با سرکه طلا کنند بهق و برص را زایل کند و اگر سرطان
زا را طلا کنند همین خاصیت دهد والله علیم **رتیلا** او را بپارسی ویلک گویند
شیخ الرئیس گوید که او شبیه عنکبوت است مگس را صید کند سری بزرگ دارد
و لطعی عظیم دارد و اگر لعاب بر کسی زند مهلک باشد اطبا گویند که دوای او را
جمیع انسان بود جلال طبیب را اتابک زنگی بود رتیلا بگزید و جلال زمان
طبیب بود و در وقت خود نظیر نداشت اتابک رسید که هلاک شود
بعز موت با او را جمیع انسان بدهند جراقه را جلال طبیب گفت اگر لابد است
از آن جوع را اتابکی بجا در وند و از آن بخورد و سلامت یافت **زنبور**
در اکثر اوقات مثل ماند الا آنکه عسل ندارد و خانه گرد سازد چون
خانه نحل از چیزی همچون کاغذ تا حال کسی راه نبرد لمصالح الخانه
از چه چیز است و چون زمستان شود در خانه خود رود و هیچ بیرون نیاید

تا اگه هوا معتدل واگر زنبور را در دهن اندازند همچون مرده شود وچون سر گرما
زنند در حرکت آید و زنبور زیره بنهد از برای زمستان بخلاف نحل چون فصل
بهار بود و زنبور از مفاسات سرما چوب شده باشد باری عز وجل او را بعد از آن وقت
حیات دهد و خانه سازد و بچه کند ذلک تقدیر العزیز العلیم سام ابرص
حیوان مشهورست در خانها گویند که آن در دهان گیرد و ببرد و در حلق
ماران ریزد و اگر بمیرد در اناءی زند هر که از آنجا آب بخورد مکروه عظیم یابد
و اگر او را بر صاحب تب ربع بندند تب مفارقت کند و اگر او را بر زنی
بندند بار نگیرد و اگر سام ابرص را کشته در سوراخ مار اندازند جمله بگریزد
و اگر سام ابرص را نمک بیالایند هر که از آن نمک شکسته هم بخورد او ببرص شود
[illegible] بالله منه او را بکوبند بالمثل سماری بدان طلا کنند بر کند واگر
او را خشک کنند و بسایند و با زیت بر سر کل طلا کنند موی بر رویاند جگر او
نافع بود از برای درد دندان اگر گوشت او را بر لسع عقرب نهند
نافع بود سلحفاة او را بپارسی کشف گویند حیوان بری و بحری بود چنین
گویند اگر کسی ترسد که مار و زغ یا میوه را تلف کند کشفی را بگیرد و او را
بر پشت اندازد و چانک پایهای او در هوا بود زرع او را از وی ضرر نرسد
ارسطاطالیس گوید در حیوان کشف کوهی را دیدم از وی عجب ماندم

زیرانکه

زیرانکه

سام ابرص

سلحفاة

زیرانکه دستهای او چون دست شکال و پایهای او چون پای بیل و سر او
چون ... و چون یکی از ایشان باب خوردن رود و جای بسیار بپاید
چون از آب خورد دیگران و روی نگاه کنند تا کسی نرسد فصل
فی خواص اجزائه هر عضوی که از آن مردم درد کند از آن او بر همان عضو گرفته
بر وی ببندند الم زایل کند اگر مرارهٔ او را در بینی صاحب صرع کشند نافع بود دیگر
خون او در بینی مصروع کشند نافع باشد از بهر نفس الم و سقی و سموم
نافع است اگر پای او را بر صاحب نقرس بندند نافع بود در پای راست
و چپ بر چپ صناجه حیوانیست عظیم هرکه او را ندیده بود وصف او
و سوال قبول کند از حیوانات عرض هیچ کدام از آن بزرگتر نبود و بارمن
بتبت بود و خانه بسازد و بمقدار یکفرسنگ در خواص او آنست هر
حیوانی که چشم او بر صناجه افتد در حال بمیرد و اگر چشم صناجه هم بر
حیوان افتد بمیرد و حیوانات این فرزند و البته باشند خود را بر وی عرض
عرض کنند و چشم بر هم نهند تا صناجه ازیشان فراپیند و هلاک شود
همین طریق طعمه حیوانات بود و از وی بخورند ضرح او را انبت در دهان
کویند شیخ اگر بیند کعب او را بسوزند و رماد او را با سرمه بیامیزند
درد و روشنای چشم مفید آید و اگر با مرارهٔ گاو در چشم کشند صفره را

زرانکه

ضب

زایل

نافع بود ضب او را بپارسی سوسمار گویند و او حیوانی زیرکست و کثیر
النسیانست خانه نسازد الا جایی که سخت باشد تا بر سر او فرود
نیایند و چهار پایان بر پشت او نرود و بر مکان جایی عالی جا اختیار کند
تا از سیل ایمن بود و بقرب خانه خود علامتی ظاهر سازد مانند درختی
یا مهره و مانند آن تا راه بخانه برد زیرا که کثیر النسیان بود و علامت از بهر آن
سازد که اگر بغیر در خانه یا وزلی باطرافی رود در حال هلاکش کنند
و در زمین جای سازد از بهر بیضه و در زیر خاک پنهان کند تا چهل
روز بیاید و بچگان از آن بیضها بیرون آمده باشند چندانکه تواند از آن
بچگان بخورد و آنچه پس سبزی باز ماند بگریزد جاحظ گوید که سوسمار
در سوراخ خود تنگ بایستد و بچگان را جمله بگرد و تا چیزی از بچگان او
نگریزد و نا انگاه سر بخورد و چون عقرب سوسمار بزند گیاهی است از آن انگار
گویند از آن بخورد و الم درجان بنشیند و چون گرسنه شود متوجه نسیم
شود و از باد غذا سازد و گویند که اگر سوسمار از میان پای کسی بیرون
رود نتواند مباشرت با زنان کردن و آنکس منفخ شود و در مثل گویند اهل
درج الضب یعنی راه گذار سوسمار بگذار تا از میان پای بیرون نشود و اگر
سوسمار را در شراب کنند و بدان بواسیر را طلا کنند چون از ذو منقطع شود و بکلی زایل

گردد **فصل فی خواص اجزائه** اگر از دل او بخورند خفقان زایل و اندوه زایل
از دل ببرد و اگر کسی طحال او بخورد درد الم طحال ایمن باشد اگر خون او را بیارد
بخورد بر بهق ضماد سازند زایل شود و اگر خون او را با زرق طلا کنند کلف را
زایل کند و رنگ روی را صاف کند گوشت او نافع بود از برای امراض مزمنه
اگر معلق بخورند نافع بود از برای تشنج و ضربه و بلغم و درد و دشتی چشم بیفزاید
و مقوی بود بر قوة باه اگر گوشت او را با گندم بپزند و بر حلق دابه ریزند گاو
لاغر بود فربه شود و اگر پیه او را بگدازند و بدان قضیب را طلا کنند در قوة باه
بیفزاید و اگر خصیه او را کسی با خود دارد خادمان او را دوست دارند
و اگر کعب او را بر روی اسب بندند پیش از همه اسبان برود اگر گوشت او را
در دشت شمشیر بندند صاحبش را دلیری کند افزاید و اگر ظرف عسل سازند
هر که بخورد درد و قوت باه باز دید بیاید و در لوط بیفزاید و مرار
نافع بود از برای برص و کلف و جرب اگر طلا کنند از لحیه برای بیاض چشم اگر
اکتحال کنند نافع نزد دل آب شود **طریان** حیوانیست بر شکل گربه بوی خوش
... دارد و گویند در دنیا گندی تا خوشتر از گند او نیست اگر در میان
... کنند جمله بگریزند و متفرق شوند از گند آن و اگر بر جامه دود کنند گند او
از آن جامه رود و اگر ... با رطوبت او دشمن بوسه ... از ...

طریان

عظایه

عقرب

پنهان شود طرنان چون بداند که سوسمار در خانه است در خانه او بدود
زود یک بار رها کند سوسمار ضعیف شود و دویم بار که رها کند بجوب خبین شود سیوم
بار که رها کند همچون مرده شود انگاه روی با او کند و از پیکانیش چند انگه خواهد
بخورد   چرا نیست سوسمار مانند سگ حرکت بود و اورا در خرقه
سیاه بندند تب زایل شود و ضعفی از ان برزمین بود و سرخ چون یاقوت
احمر و چشمهای خوب دارد و برخران چون بگذرد اگر ازان خماها چیزی بر بهم آلوده
اشک از چشم او چکیدن گیرد و نمک در او انداز و بکید بگریستند عقرب
عقرب اورا بپارسی کژدم گویند اخبث حشرات است چون کسی را بزند و نکا
بگریزد و اورا هشت پای بود و چشم او بر شکم او بود و اول شب از سوراخ
بیرون آید و با او نشاط بود و هر چه بیند بزند و هر که مار بیند مار بزند
نکرا او را نتواند بگیرد و بخورد و اگر کونی داشته باشم به شود و اگر او بزند هلاک
شود طبیبی بنشیند که شخصی بگفت و بگریزد الانت کالعقرب بغیر و لا تنفع کفت یا بیل
نیک بها و در و منفعت بسیار است اگر شکم او را بشکنند و بر نیش او نهند
در حال بنشیند و اگر عقرب را در کوزه کنند و سرش را ببندند و در تنور
مسجر بنهند تا عقرب و آن کوزه رماد شود و بقدر یک دانگ از آن
بکسی دهند که اورا حصات مثانه بود دو برطرف شود و اگر کژدم کسی را بزند

ب منقطع شود و اگر مفلوج بزنند نافع بود و اگر کژدم را
در خانه بسوزانند در انخانه هیچ کژدم نماند اگر یک عقرب بزرگ بیابند سیاه و خشک
کنند و بسایند و با سرکه بر برص طلا کنند زایل شود و اگر زن بچه بسیار اندازد وغول را
بکوبد و برگیرد با خرقه پس ازان هیچ بچه نیندازد و اگر رماد او را با روغن بیامیزند
و طلا سازد موی بر دیاند **عنکبوت** را اصناف بسیار است هر صنفی را فعل عجب است
و دراز پا است چون او را قوایم بسیار درست از صد تا صد آید شبکه ساخته و میان
دو دیوار بجنبد لعاب بیافد تا مگس که آنجا رود بدان خطوط بسته شود و انگه در
زاویه بنشیند منترصد انکه اگر چیزی از دنباب پیدا شد در انجا افتد در حال بجهد
دیگر وحش و نوع دیگر بود کوتاه پای او را فهد گویند خود را از سقف بخطی در آویزد
و چون دید که بر و یک آویزد و خود را نزد او اندازد دیگر وحش نوعی دیگر است
که شب گردند شش چشم دارد و چون ذباب را صید کند بر روی زمین منبسط شود
انگاه طفره و هیچ طفره او ذباب را فوت نکنند نوعی دیگر است او را رتیلا گویند
و او چون بر تن مردم دود مردم هلاک شود و شبه او را عقرب ثعبان خوانند
زیرا که بعضی را هلاک کند نوعی دیگر است او را تدبیر باشد بر روی زمین یا بر روی
محر شبکه سازد و اگر مگس یا جانور دیگر دران افتد بگیرد و اگر عنکبوت
گرسنه شود او را مص کند و بدلش بیندازد و اگر نه رها کند تا وقت گرسنگی چندان

کمادرانب

اضطراب کنند که هلاک شود اگر بگیرد و در خانهٔ او نهد از بهر ذخیره بعضی گویند شبکهٔ عنکبوت را
ماده داد و نر او نداند بعضی گویند عنکبوت ماده مار سازد و عنکبوت ماده بود زیرا که
بچهٔ قوی بزرگ‌تر بود و همچون دو نر یک باشند در نسج با همچون استاد و تلمیذ
اگر عنکبوت را در خرقهٔ سیاه بندند و صاحب تب را بجوید دارد تبش زایل شود و اگر
نسج او را بر جای نهند که خون از آن روانه شود منقطع شود و اگر نسج او را بر تنه
بحل از آن جا منقطع شود فاره او را بپارسی موش گویند بسیار فساد و بسیار حیله بود
از برای آن یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که او را هر جا یابند در حال
هلاک کنند یکی از فسادهای او آن باشد که فتیلهٔ چراغ مشغول را بکشد و از آن خانها
بسیار بسوزد و مردم بسیار از آن تلف شوند و دفاتر حساب و حجتها و تاریخ فرض کنند
تا حقوق مردم ضایع شود و جامهای نفیس را سوراخ کند تا قیمت آن ساقط شود
و ورقها را سوراخ کند تا تابعان از آن برود و ضایع شود و فساد کند از مایعات
بخورد و بریزد و در آنجا اندازد و تا باقی نجس شود و اگر کسی را سینه بزنند خاک بروی نشانند
تا هلاک شود گویند که اگر پلنگ زن بود و خاک بروی افشانند تا هلاک شود و اگر
کلب گزیده بود بول بر وی کند و بعضی گویند که موش را قوت حافظه نباشد زیرا که
از سوراخ بیرون گربه را بیند با سوراخ رود و بار دیگر که بیرون آید قیاس نکند که
گربه بر در سوراخ است غزالی را قدس الله روحه گوید که او را چگونه قوت حافظه نباشد

بالطایف

بالطایف الحیلی که او دارد در تحصیل و خار معیشت از برای وقت حاجت و لطایف
حیل او موقوف بود بر مقدمات چنانکه اگر روغن در شیشهٔ تنگ سر دار کرده بود
تنگ [illegible] دم را در آنجا اندازد و بار روغن بیالاید و بخورد و اگر شیشه را
بغایت تنگ بود دم را بدان فرو برد و بلیسد با آنکه جمله را استیفا کند و اگر
خواهد که بیضه را ببرد بیضه را در بر گیرد دستها و پایها را از گرد او در آورد و
دیگر دم او را گرفته میکشیده باشد و چون خواهد که گردکان برد موشی گردکان را از
بر پشت گرفته [illegible] تخم مرغ بخانهٔ خود ببرد و اگر در جایی افتد که آب بسیار بود و از آن
بود و نتواند از آن بیرون آمدن دیگری بیاید و دم فرو گذارد تا او دست در آن
زند یا بدندان بگیرد و بر بالا آید و میان موش و عقرب عداوت بود و اگر کسی عقرب را
با گزدم در شیشه کند میان ایشان خصومت عجیب [illegible] موش خواهد که دم او را بگیرد
و ببرد و گزدم هر ساعت او را نیش زند اگر فار دم او را بگیرد و بزند
و اگر نه گزدم او را بسیاری نیش هلاک کند و لذعی بود از موش که او را در دم
وزد و گویند اکثر او در [illegible] و تا نبرد و زود و بدان بازی کند یکی حکایت کرد
که در خانهٔ من موش فساد بسیار میکرد یکبار در مصیده بهنا دم در آنجا افتاده
منتظر می بودم که گربه بدست آرم تا او را بخورد و او را در مصیده بگذاشتم همچنان
از بس بیاید تا بدان که حال وحشت او را در مصیده دید چند بار بازی کرد و او را

فایده ببرد دو دیناری بیاورد و بر زبر یک مشیک بنهاد انگه دیگری و همچنین
دیناری بیاوردی زمانی صبر کردی چون خلاصی بدیدی دیگر بیاوردی
اخرالامر مهرکی بیاورد دانستم که دیگر دینار نیست و بر خواستم و برگرفتم
و موش را رها کردم دیگر نوعی بود از موش که او را فارة المسک گویند
این موش بارض تبت بود موضع او را ذفر گویند او را مشک بود همچنان
که اهو را مشک او بکمتر از مشک اهو بود یکی از ان بعضی مشک اهو از صیاد
او را بگیرد و نافه اش ببندد تا خون انجا جامد شود و نوع دیگر بود از موش
که او را سمندل هند گویند این نوع ببلاد غور باشد در اتش رود و نسوزد
و چون از اتش بیرون اید پاک شده باشد از چرک و کثافت و نوع دیگر
او را فارة البیش گویند خانه او زیر بیش باشد وسخ او را زیان
ندارد با انکه بیش سم قاتلست اگر کسی خواهد که موش از مکان او منقطع شود موش
کهنه را بگیرد و دم موش را ببرد و رها کند او هر موش را که ببیند بخورد تا موش
از مکان ایشان منقطع شود و اصحاب نیاورد و اما اگر چنین کنند تا موش از
مکان ایشان منقطع شود و دهان موش را بدوزند و بار (؟) بشکافند و بر جراحتی
نمک (؟) پاشند که مفاصل بفصل در انجا بود بیرون ارد و اگر موش را بسوزانند و رماد
او در روغن کنجد خالص کنند و اثر صلع و اقرع را بدان طلا کنند موی بر اید فصل

فی خواص الجرذ اگر سر موش را در خرقه بندند و بر کسی اویزند که او را درد سر بود
ساکن شود اگر چشم او را بر کلاه شخصی بندند رفتن بر او اسان شود و اگر در میان توشه
(؟) کنند ایشان از و غافل شوند و اگر بر صاحب تب بندند زایل شود و زهره او را
یعنی از قسم صندل اگر بصاحب جذام دهند از جذام سلامت یابد و اگر قضیب را
بخون صندل طلا کنند قوة ماه باره بیفزاید ملکیه بسیار بسیار اگر موی که بر اجفان
روید برکنند و بخون موش طلا کنند بعد ازان موی نروید اگر پیه او را بگذازند
و با روغن گل بیامیزند کلف را ببرد و حصف و اگر زنی با جزو دار او بار نگیرد و ما
دام که حفیه با او بود و خون او را با کسی بندند که صداع داشته باشد زایل شود
و اگر سرگین او را در تب حل کنند و بر داء الثعلب مالند زایل کند و اگر کسی
مونا و با خطمی و برق و سنگ احمر شاف کنند و صاحب قولنج بجود برگیرد
نکشاید و اگر سرگین موش بصاحب عسر البول دهند تا بخورد نافع بود و اگر
بسایند و در چشم کشند بیاض را ببرد و بیم خورد موش و موش کور و علما
قال النبی صلی الله علیه وسلم خمس تورث النسیان و عد منها سوال الفار فراش او را
پارسی پروانه گویند بر شعله اتش افتد و بسوزد خیف السمرقندی صاحب
المعتضد نامه گوید شبی ز اتش بسیار بر شموع خلیفه جمع شد مقدار مرکی بود پس از ان
سیر کردند هفتاد و دو نوع بود و بعضی گویند که او را دو دوست او را بر ...

فراش شود و سبب افتادن بر آتش حکما گفته اند که او بیند اندر خانه تاریک
و سوراخ آتش روزنست از روشنایی خواهد که از ظلمت بیرون رود و از آن
روزن ما در روشنایی باشد پیوسته آن روزن را طلب کنند تا آنکه سوخته شود

فصل فسفس سرخ آمدست که به حیوانیست خون قرار و در سر برها و گهوارها و چیزهای
که از چوب بود متولد شود و بوی بغایت ناخوش دارد و چنین میدانم که او حیوانیست
که او را الهی گویند اگر او را بسرکه باشانند علق را از حلق زایل کند و اگر بسایند
و در احلیل کنند حصر البول را نافع بود و اگر بهفت عدد از آن در میان باقلا نهند
و فرو برند جوان روز که نوبت تب ربع را قطع کند قمل حیوانی بود که متولد شود
در تن آدمی از عرق و وسخ انگه که خانه کند او را اشپش گویند و بیضه او را سپیده
و چون جای نهند حبال در جامه در سازند که از دود و برنتوان کرد آن بوقت و اگر موی
مردم سیاه بود قمل سیاه در وی باز دیده آید و اگر سپیده بود سپید و اگر سیاه
سیاه و اگر سرخ بود سرخ چون قمل در سر مردم باز دیدار آید در هر کس
پدید آمد رنگ روی او زرد شود و اگر کسی خواهد که بداند که در شکم حامله
غلامست یا جاریه شیر او را بستانند و قمل در آنجا اندازد و اگر از میان
شیر بیرون تواند آمدن حمل غلام بود و اگر بیرون نتواند آمدن جاریه قنفذ او را
بپارسی خارپشت گویند صلاح او در پشت بود چون سر در اندرون کشد همچون

کوهی بود

کوهی بود چون زنبرک با مار عداوت دارد و دم مار بگیرد و سر در اندرون
کشد و دم او را بخاید و مار خود را بر پشت او میزند بر آن شوکها تا آنگه هلاک
شود و چنین گویند که بدرخت انگور رود و میان انگور بپیچد و آنگه در میان
انگور غلطد تا بر آن شوکها نشاند شود و آنگاه بجهت بچگان خود ببرد و نوع دیگر از خارپشت
هست که او را دلدل گویند بزرگتر از قنفذ باشد همچون کاو و شوکهای وی هر موضع که خواهد
بزند و میندازد و هیچ خطا نکند و شوک او همچون تیر بود و در آنجا بنشیند فصل في
خواص اجزاء او اگر چشم او بزیت بجوشانند و بسر مهیه در گوش چکانند کری زایل شود
و اگر موی از جایی برکنند و مرارۀ خارپشت بدان جای بالنوره مالند دیگر موی نروید و اگر مرارۀ
او را با کبریت بیامیزند و برص را بدان طلا کنند زایل شود و اگر مرارۀ خارپشت را
با آب برنان زرشک و شریمی بیامیزند و چهل روز در آفتاب نهند اگر کسی که آب
بچشم او فرود و خواهد آمد از او چرکش ایمن باشد اگر طحال او را در زیر زبان کنند
و طول زمان بجزد از طحال ایمن باشد اگر کله او را خشک کنند و بسایند و او را
در شرابی اندازند همچو سیاه ساخته باشند بخورد عسر البول را زایل کند و اگر طلا کنند
بر کسی که کلب کزیده بود در حال الم ساکن شود و اگر سوخته این کرد و چون تازه
او را بر لسع عقرب مالند نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر گوشت او را بلیح بخورند نافع بود
از برای جزام و داء الفیل و از بهر کسی که بسلسلت در فرش بکردن میشه

نافع بود از بهر گزیدن جمله حیوان هوام و از برای برص و نمش و سبل و اگر
همه علتها اگر پوست او را بسوزانند و با زفت بیامیزند نافع بود و از برای داء الثعلب
اگر خصیه او را بیزند و با شهد بخورانند در قوت باه بیفزاید اگر ناخن دست را زیر
دامن شب ربع بزنند تب از وی زایل شود **نحل** او را پارسی منج گویند
جانوری لطیف است و صنعتی ظریف دارد که از کید عالم از مثل صنعت او عاجز شدند
ایشان را ملکی بود مطاع و ملک بتوارث تا باشد میان ایشان زیرا که یعسوب الحکیم
یعسوب بود از کوزه بیرون نیاید و در آنجا عمل فرمایند و اگر بیرون آید جمله در خدمت
او بیرون آیند عمل را معطل بگذارند و یعسوب را جثه بزرگتر بود از منج بقدر دو سه منج
باشد و اگر یعسوب هلاک شود و شیخ جمله هلاک شوند زیرا که عمل نکنند هیچ نه بسازند
عسل و موم ایشان را کار فرماید بعضی را کار نگاه کردن و بعضی را انگبین ساختن
و اگر بعضی از نحل عمل نه دانند او را در کوزه رها نکنند ملک او را از میان نحل بیرون کند
و دو نوابی برابر در کوزه بنشانند تا رها نکنند که یعسوب از منج بر آنجا ساکت نشسته باشد
ملک در آمد و از عجایب او بنا مسدس است متساوی الاضلاع است که آدمی سازد
مهندسان عالم از مثل آن عاجز آیند و خوب تر اشکال مستدیر است
و مسدس اقرب الاشکال است بمستدیر و منج از برای آن مسدس اختیار کرده است
تا چون بعضی را [illegible] در نهند بخلاف مثلث و مربع که زوایای او خالی

مانند اگر مستدیر

۳۲۹

مانند اگر مستدیر ساختی اشکال مستدیر با هم منضم نشوند بلکه میان ایشان فرجها در افتد
بخلاف مسدس فانظر کیف الهمه الله تعالی ذلک و در فصل بهار و خزان عمل کند از شکوفها
و انوار رطوبات دهنی برگیرد و بدان در خانه سازد و او را دو لب بود
بدان از ثمرهای درخت رطوبات لطیف خورد باری عز و جل در اندرون
او حرارت طابخ آفریده که آن رطوبت را نضیج دهد تا عسل شود و آنرا غذای
جوزه و اولاد خود سازد و آنچه فاضل آید در بعضی خانهای بذخیره بنهند
و سر آنرا بغطای رقیق بپوشانند تا آنهوا آنرا نشف نکند و غبار در آنجا زود
و فوج او از همه جانبها بر آن محیط بود چون مستوفی سر آن نگاه داشته
و در بعضی بوت بیضه نهند و در بعضی بوت بخسبند در ایام زمستان و در
ایام تابستان که در آن زمان عمل نبود و از آن وقت ذخیره در [illegible]
بخورد زیرا که در آن وقت نتواند آمدن از سرماها و بارانها و بادهای سخت
و اگر بیرون آمد چیزی نبود که غذای او را شاید چون ربیع آمد بیرون
آید از ثمار و شکوفها بخورد و دیگر باره ذخیره بنهد تا خزان فصل دیگر بیرون
آید و ذخیره از بهر زمستان و پیوسته عادت او این بود و یکی از عجایب
نحل آنست که چون درد کند و اندک عسل خواهند بیرون در آن وقت از آن بسیار
بخورد و بعضی صاحب منطق گوید حلیه را نحل بیمار شد از جانب دیگر بیاید

نحل بیمار را با آنها ضرورت کردند قیم خلایا بر نجاست بود مد و نحل بیمار میکرد و
نحل غریب قصد او میکرد و نحل کوزه اسیج قصد او نمیکرد و اما عسل رطوبت
لطیفست که از شمار روانوا ر نحل بر چیند از برای غذای خود و انگبین سپید
عسل نحل جبن بود و انگبین زرد عسل نحل کهل و انگبین سرخ عسل نحل پیر و در انگبین
فواید بسیار است فیه شفاء للناس علی ما قال الله تعالی و مزاج انگبین گرم و خشک است و از آن سکنجبین
انگبین سازند و سرد و مزاج شهارا بجوزد و اگر چیزی که قابل فساد بود
اگر آن در میان عسل نهند ترتیب طویل نماید اگر انگبین که دخان بدان رسیده
باشد با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند نزول آب را منع کند و خوردن آن
از برای عض کلب کلیب نافع بود و از عسل نوعی هست که سم قاتل باشد
و آنچه او مردم را بیهوشش کند اما شمع دیوارهای خانه نحل بود اما موم
اسود چرک که از او بود کو لینه که نحل را از جراحت بیرون کشد و چنین گویند
هر که موم با خود دارد مغموم نبود و لعقلامشش برسد نمل او را بپارسی
مور گویند حیوانی بود حریص بر جمع غذا و از غایت حرص آنچه نقل بلتر از و باشد
برکند و بیش از یک سال نزید و خانه او چون راهی بود که در آنجا دهلیز باشد
و صعفر و عرف حبوب را در عرف بنهند تا آب بوی نرسد و بعضی از خانه
باز مخصوص سازد تا آب بدو ریزد با حبوب سلیم ماند از ندارست و هیچ

جرانرا

۱۰۱

۳۴

الموصلی

ابن را به تحفه فرستادند باین کتاب مختوم یا مبیز   الحکم رضی الله
شنیده ام که درا نجاییست و منت ما ذکر ابو الریحان الخوارزمی گفت که یاران
صاحب اسباب با فرستاد از برای نوح بن منصور السامانی در آن دو چیز و امن
اسب داریم که اسبی بود و دو قرن بالای سر خود

داشت و دیگر روباهی که دو پر داشت چون به پریدی بر هوا شد گردی و چون
چون ساکن شدی قبض کردی و ابو الریحان گفت شنیده که در عهد
کیانیان روباه طیار بودی و از آن عهد نمک تمر دیدی و بر لفظ مبارک
این کتاب را ختم کردم والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وصلی الله
علی سیدنا محمد و آله اجمعین
تمت
کتاب عجایب المخلوقات

۱ ۹ ۴ ۳ ۵

۴۳

۳
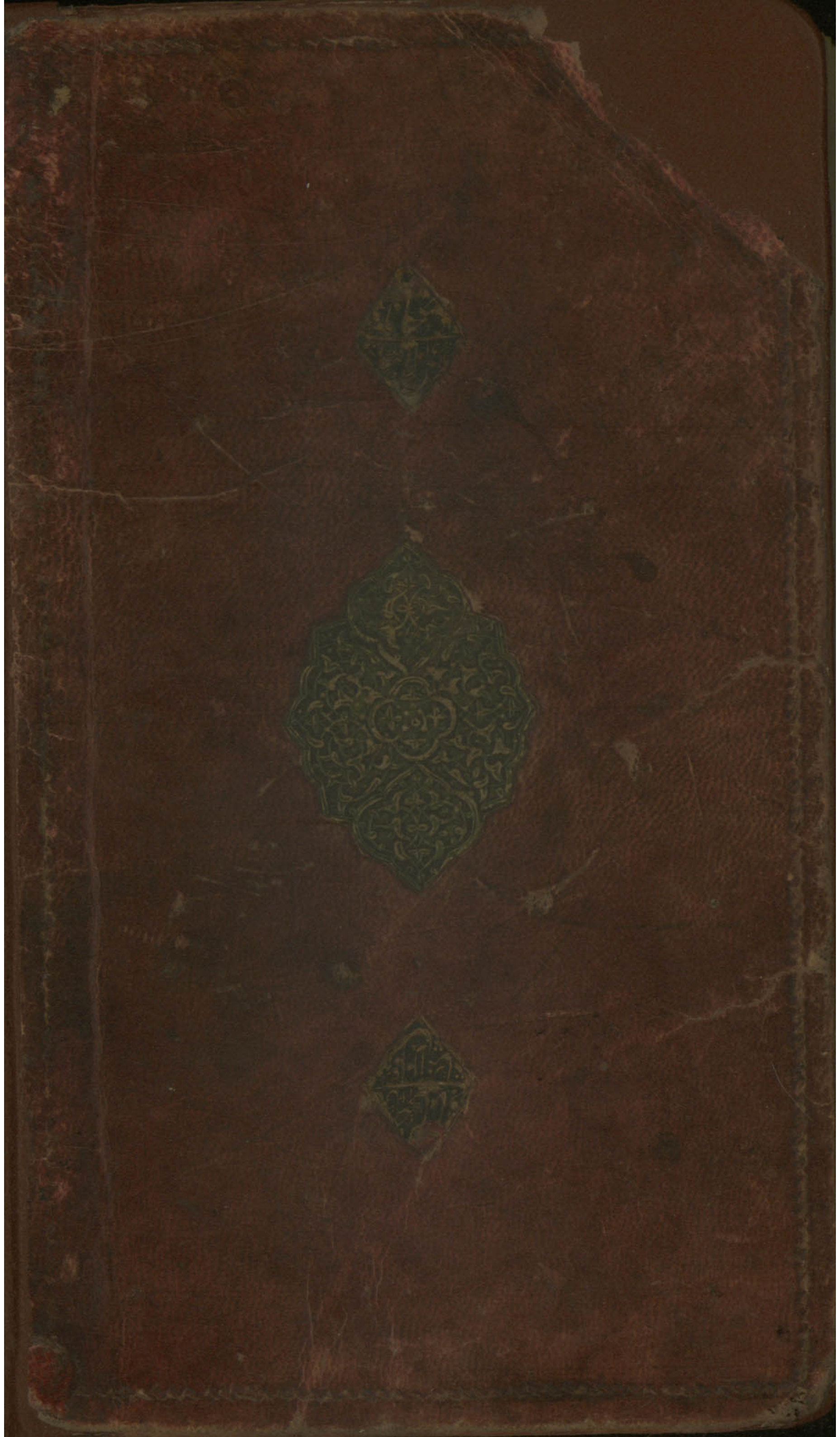
۳۳